بسم الله الرحمن الرحیم

**قدرت پوپولیسم ایرانی**

دوره دکتری

محمد جواد خضرایی

استاد:

دکتر ناصر فکوهی

**چکیده**

سیاست در ایران همواره متأثر از مفاهیمی بوده که به آن معنا بخشیده است. هرچند این معنابخشی در بسیاری از موارد نابجا و از روی سهل‌انگاری صورت گرفته و حاصل ژورنالیسم خام رسانه‌ای بوده، لکن این بی‌دقتی نمی‌تواند مفاهیم را از اهمیت بیندازد. اتهام پوپولیسم به کنشگران فعال در صحنه سیاست ایران، نمونه‌ای بارز از این سهل‌انگاری‌ها و بی‌دقتی‌هاست. در میان این اغتشاش مفهومی، لزوم روایتی همه‌جانبه و ژرف‌نگر از پوپولیسم، بر کسی پوشیده نخواهد بود، هرچند ممکن است این تلاش پیش از این نیز صورت گرفته باشد، لکن تازگی رفتارهای نامحتمل پوپولیستی، نمایانگر ناکافی بودن تلاش‌های پیشین است. این مقاله می‌کوشد در حد وسع خود، اهتمام نماید تا یکی از سنخ‌های کنشگری در صحنه سیاست ایران را کمی روشن‌تر و شفاف‌تر نماید.

**کلیدواژه‌ها:** پوپولیسم، سیاست، مردم، نظام نمایندگی

**مقدمه**

ماکس وبر در سخنرانی درخشان خود تحت عنوان «سیاست به مثابه حرفه» می‌گوید: «از زمان پیدایش دولتِ مبتنی بر قانون اساسی، یا دقیقاً از زمان پیدایش دموکراسی، عوام‌فریبی، رهبرِ سنخ نمایِ سیاسی در غرب بوده است. طعم ناخوشایند این کلمه نباید موجب شود که فراموش کنیم اولین کسی که عوام‌فریب نام گرفت، کلئون نبود، بلکه پریکلس بود. مقام‌های دموکراسی باستان از طریق قرعه‌کشی واگذار می‌شدند، اما پریکلس بدون اینکه چنین مقامی داشته باشد، در مقام استراتژیست بزرگی که مقام خود را از طریق رأی‌گیری به دست آورده بود، پارلمان عالی مردم آتن را رهبری می‌کرد.»(وبر، 1394: 111-112) این عبارات از وبر گویای این مطلب است که نظام‌های مبتنی بر نمایندگی از آغاز پیدایش، با یک مسئله اساسی روبرو بوده‌اند. این نظام‌ها همواره تلاش کرده‌اندتاشخصیت‌هایی را رسوا نمایند که تحت عنوان عوام‌فریب، سنخ بندی می‌شوند. در طول تاریخ، عوام‌فریب در قالب و صورت یک کژکارکرد، پیوسته هم‌جوار دموکراسی ظهور نموده است.

همان‌طور که در معنای این کلمه نهفته است، فریب جزء لاینفک آن می‌باشد. سیستم‌هایی که کارکرد آن‌ها به اعتبار رأی عوام، امکان عمل دارد، در درون خود سیاستمدارانی را می‌پرورانند که راهکارهای جلب نظر عوام را سرلوحه و دستور کار خود قرار می‌دهند. این سیاستمداران در طول زمان تخصص و مهارت لازم را فرا می‌گیرند تا در لحظه ضرورت، که همان لحظه انتخابات است، به بهترین وجه از آن استفاده نمایند. به این سبب تبلیغات انتخاباتی به عنوان یک ابزار تخصصی، اهمیت خود را بیش از پیش نمایان می‌سازد تا در بستر آن، فن‌ها و شگردهای آموخته‌شده به کار گرفته شود. پنهان‌کاری، خدعه گری،ظاهرسازی و دروغ‌گویی از جمله ادواتی هستند که ضمن دارا بودن منفی‌ترین معنی، به جزء جدایی‌ناپذیر رسانه یک کاندیدا تبدیل‌شده‌اندودر صورتی که یک کاندیدا به آن‌ها مجهز نگردد، قطعاً سیاستمداری احمق به نظر خواهد آمد.

تمام تدابیری که سیاستمدار فریبکار به آن‌هامجهز شده است بی‌معنا خواهد بود اگر پیش از آن، نحوی از معنای عوام، نزد وی حضور نداشته باشد که اصول بنیادین فریبکاری در مورد آن‌ها به اجرا درآید. عوام همه مردم نیستند، بلکه جمعیتی از آن‌ها درون این معنا قرار می‌گیرند که خصیصه اساسی آن‌ها جهالت و نادانی است. همین بی‌خردی در پایه و بنیاد آن چیزی قرار می‌گیرد که فریب بر رویش سوار می‌شود. عوام از آن جهت که عامی و درس ناخوانده‌اند، همواره در معرض این خطر قرار دارند که عناصر درس‌خوانده‌ای که در حوزه خود کاربلد هستند، آن‌ها را بفریبند.گرایش دائمی متخصصین این است که عوام را به دلیل عدم آشنایی با تخصص مورد نظر آن‌ها، سرکوفت زنند و مورد شماتت قرار دهند. البته در عین حال همین عوام که به صورت طبیعی بخش عمده‌ای از جمعیت را به خود اختصاص می‌دهند، در نظام مبتنی بر نمایندگی، به سیاستمداران حرفه‌ای اعتبار می‌بخشند. به همین سبب سیاستمداران فریبکار خود را در میان این دو میل متناقض، سردرگم می‌یابند، از یک سو تحقیر عوام به جهت تضمین جایگاه برتری خود در برابر آن‌ها و از سوی دیگر تقدیس عوام از آن جهت که ضامن مشروعیت اعمال آن‌هایند.

با تمام این اوصاف، در دوره متأخر، ما شاهد سنخی از کنشگران سیاسی هستیم که نه تنها عوام‌فریب به معنای متداول را نمی‌توان به سادگی در مورد آن‌ها به کار برد، بلکه نوعی تقدیس و تکریم واقعی مردم، در بین آن‌ها دیده می‌شود. هرچند هیچ‌گاه در درون ژورنالیسم سیاسی و رسانه‌ای مرز میان این دو روشن نشده است و همواره این دو به جای یکدیگر به کار برده می‌شوند، لکن قواعد اندیشه سیاسی جهت ایجاد تمایز میان آن‌ها و روشن نمودن خطوط اصلی هرکدام، می‌تواندبه صورت شایانی به فهم این مسئله کمک کند.

هر از گاهی خطر عوام‌گرایی-که در ادبیات سیاسی به پوپولیسم مشهور است- را می‌شنویمورسانه‌هاتهدید آن را به ما یادآوری می‌نمایند.تاریخ ادبیات به کارگیری واژه پوپولیسم در سیاست، به اواخر قرن نوزدهم و شکل‌گیری حزب مردم در آمریکا باز می‌گردد. در واقع می‌توان بیان داشت که حاصلخیزترین خاک برای رشد پوپولیسم، کشور آمریکا بوده و از آنجا به سایر نقاط جهان تسری پیدا کرده است. البته مورخان، ایده پوپولیسم را متوقف به تشکیل حزب مردم ندانسته و اندیشه‌های ضد نخبه‌گرای قرن نوزدهمی، جنبش اصلاح دینی و روشنگری را نیز در صورت‌بندی آن مؤثرمی‌دانند. پوپولیسم که تا پیش از اوایل قرن نوزدهم به مثابه یک سنت شناخته می‌شد، در قرن نوزدهم بهعنوان جریان فکری مطرح شد و پس از آن، به تدریج به عنوان جنبش اجتماعی و سیاسی نیز پدیدار گردید و اولین بار به شکل یک فرم کنش سیاسی، در آمریکا و پس از ظهور حزب مردم بر سر زبان‌ها افتاد.

در طول تاریخ و پس از این مقطع، جریانات و اشخاص زیادی پوپولیست نامیده شده‌اند. آن‌ها همواره به عنوان یک چهره منفی توسط رسانه‌ها معرفی گردیده‌اندو رسانه‌هاتلاش می‌کردندتنفر و بیزاری از آن‌ها را دائماً به تصویر کشند. لقب پوپولیست به تدریج به صورت یک اتهامی درآمده که به کسان زیادی نسبت دادهشده است. ریشه‌های این حد از اکراه نسبت به پوپولیسم در درون خود ساختار این منطق سیاسی نهفته است. با این حال شاید هیچ‌گاه نتوان به روشنی تمام کسانی که به این عنوان منتسب شده‌اند را در درون یک تعریف مشخص گنجاند و لزوماً یک محدوده اشتراک وسیعی را برای تجمیع آن‌ها ذیل این محدوده تعیین نمود. تکثر و گوناگونی و حتی تضاد پوپولیست‌ها در کنش سیاسی، موجب می‌شود که خطوط اصلی این کنش‌ها از یک دایره واحد خارج گردد.این مطلب را نیز باید افزود که تعبیر از پوپولیسم به عوام‌فریبی توسط ژورنالیسم سیاسی، موجب گردیده است که بیش از پیش این مفهوم در هاله‌ای از ابهامو ناروشنی فرو رود.

این وضعیت در ایران شرایط بسیار پیچیده‌تری را به خود گرفته است. از یک سو حضور این مفهوم وارداتی در عرصه سیاست پساانقلابی بدون توجه به خاستگاه تاریخی و محتوایی آن و از سوی دیگر بلبشو و غوغای حاکم بر میدان سیاست در ایران، موجب شده است که به صورت غیرمسئولانه و بلهوسانه این واژه در موارد زیاد و بعضاً متعارضی به کارگرفته شود. هر چند وقت یک بار و بخصوص با نزدیک شدن به روزهای انتخابات، بسیاری از کاندیداها باید منتظر این باشند که توسط رسانه‌ها در قالب پوپولیسم معرفی گردند. با این حال فراتر از آنچه که در درون رسانه‌ها منعکس می‌گردد، به نظر می‌رسد منطقی از کنش سیاسی در عرصه سیاست ایران حضور دارد که می‌توان آن را تحت عنوان پوپولیسم صورت‌بندی کرد.

جمهوری اسلامی از ابتدای شکل‌گیری خود و حتی در شعارهای پیش از انقلاب، همواره از مردم سخن گفته است. پافشاری بر روی مقوله مردم توسط این نظام سیاسی تا حدی بوده که گویی بدون در نظر گرفتن مردم، امکان شکل‌گیری، تثبیت و تداوم این نظام غیر ممکن به نظر می‌رسیده است. نظام سیاسی حاکم که بر اساس این اندیشه شکل گرفته، در درون خود نیروهای سیاسی‌ای را پرورش داده که آن‌ها نیز از مردم سخن می‌گویند، اما این بار آن‌ها مردم را در برابر همان حاکمیتی تعریف می‌نمایند که دم از مردم می‌زد. ممکن است این نیروها در این ادعای خود تزویر نمایند و در این امر ظاهرسازی کنند، اما مشروعیت سخن آن‌ها نزد عموم موجب می‌شود که به یک مسئله اساسی‌تری راه بیابیم: چگونه طرح مردم در یک نظام مردمی ممکن می‌شود و مشروعیت می‌یابد؟ نظام مردمی به چه وضعی می‌افتد که همچنان پوپولیسم در درون آن رشد می‌کند؟

پاسخ به این پرسش پیش از آن متوقف به این است که به پرسش‌هایی همچون «پوپولیسم چیست و پوپولیست کیست؟» یا «پوپولیست از کدام مردم سخن می‌گوید؟» پاسخ داده شود. علی‌رغم ناهمگونی جریانات پوپولیستی در ایران، می‌توان نقاط مشترکی را یافت که نمایان گر آن خطوط اصلی‌ایباشند که خصیصه‌های اساسی پوپولیسم را آشکار می‌کند. در ایران و در سال‌های ابتدایی انقلاب خرده جریاناتی بودند که از مردم سخن می‌گفتند، بخصوص شور حاکم بر آن برهه ایجاب می‌نمود که بسیاری از گروه‌ها خود را طرفدار مردم معرفی نمایند، با این حال پوپولیسم خود را در ناب‌ترین فرم، زمانی نمایان می‌کند که نظام سیاسی به استقرار کامل رسیده و اثری از خود به جای گذاشته باشد که در نسبت با آن، کنش‌ها و افکار سیاسی معنا یابد. به طور خاص سید محمد خاتمی و بخش‌های مختلف درون جبهه اصلاحات در دهه هفتاد اصلی‌ترین جریانی بودند که طرحی از مردم را پیش روی خود قرار دادند و بر روی آن متمرکز شدند، اما شاید اصیل‌ترین نمونه پوپولیسم را بتوان محمود احمدی‌نژاد نامید که در اوایل دهه هشتاد به صورت جدی وارد فضای سیاسی ایران گردید.

در طول سال‌هایسپری‌شده از انقلاب، بحث‌های زیادی پیرامون معضله پوپولیسم در سیاست ایران شکل گرفته، اما به نظر نمی‌رسد که ادبیات نظری آن به اشباع رسیده باشد. شاهد بر این مدعا، تازگی رفتارهای پوپولیستی است که زنده‌تر از گذشته، پای خود را از حدود انتظار فراتر می‌گذارد و صحنه‌های غیر منتَظَر می‌آفریند. برخی آن را هولناک و مخاطره‌آمیزمی‌پندارند و عده‌ای تنها راه رهایی از وضع موجود را در آنمی‌بینند. برخی از مفهوم پوپولیسم در معنای توده‌گرایی، عوام پرستی و عوام‌فریبی استفاده می‌کنند و بر این اساس،آن را به عنوان یک دشنام سیاسی منظور نظر قرار می‌دهندو از نظر برخی دیگر، پوپولیسم به معنی مردم‌گراییاست و اندیشه‌های پوپولیستی حافظ حاکمیت مردم و حضور مردم در عرصه‌های حکومتی می‌باشد. بیان تصویری روشن از ویژگی‌های پوپولیسم می‌تواندبه آینده این سبک از سیاست و به عبارتی حتی به آینده سیاست در جمهوری اسلامی و معضله مردم در این آینده، کمک شایانی نماید.

**1- مردم**

پوپولیسم یکی از جهت‌گیری‌هایسیاسی‌ایاست که فهم آن بدون در نظر گرفتن مفهوم مردم و موضوعات پیرامون آن، امکان‌پذیر نخواهد بود. پوپولیست‌ها یکی از سنخ‌هایسیاسی‌ایهستند که به صورت مستمر و در هر زمینه‌ای، پای مردم را به میان می‌کشند. البته قلمرو مردم، قلمروی هست که در آن تمام سیاستمداران، می‌توانند نفع خود را دنبال کنند، بی‌آنکه از رقابت با یکدیگر دست کشند.با این حال مردم، کلیدواژه و رمز اصلی حرکت پوپولیست‌هاست که با به کارگیری آن، دیگر برای خود رقیبی را باقی نخواهند گذاشت. تنها با به کارگیری دستاویز مردم است که پوپولیست‌ها، می‌تواننددائماًدرب‌هایتازه‌ای را پیش روی خود بگشایند. صحبت از مردم، صحبت از بیان یک عبارت بی معنایی است که به صورت شناور در موارد متعددی به کار گرفته می‌شود. عدم وجود مدلول مشخص برای واژه مردم، نشئت‌گرفته از این واقعیت است که این واژه چیزی بیش از یک دال میان‌تهی نیست. به همان اندازه که این کلمه در بیان روزمره به صورت یک عبارت مسلم و یقینی پیش‌فرض گرفته می‌شود، دقیقاً به همان میزان و حتی بیش از آن مشکوک و گمان انگیز است. نمی‌توان تعریف صریح و روشنی از مردم ارائه داد و چارچوب متمایزی را برای آن ترسیم نمود.

پوپولیست‌ها در حالی از مردم سخن می‌گویند که نه‌تنهاهیچ‌گاه در تدارک عبور از تاریکی معنای آنبرنمی‌آیند، بلکه خیمه و خرگاه خود را سراسر در همان‌جا برپا می‌کنند.مردم در اردوگاه پوپولیسم، بخشی از انسان‌هایی که در درون یک مرز جغرافیایی مشخص و ذیل یک نظام سیاسی سامان یافته‌اند، نیستند و همچنین همه ساکنان آن سرزمیننیز شامل معنای مردم نمی‌گردند، بلکه پیوسته جمعیتی اذن ورود به این جمع را پیدا می‌کنند و در مقابل عده دیگری از این تجمع بیرون گذاشته می‌شوند. عمل پاک‌سازی و نگه داشت مردم در خالص‌ترین شکل آن، رفتاری است که همواره توسط پوپولیست‌ها به نمایش گذاشته می‌شود. مردم آن خیر برینی است که دستیابی به آن به عنوان مراد توسط پوپولیست‌ها طلب می‌گردد.

در افق پوپولیسم، توده‌های بی شکل و بی ثباتی که تلنباری از انسان‌هامی‌باشند را نمی‌توان مردم نامید، بلکه پوپولیسم تلاش می‌نمایند مردم را در تمامیت آن، به نمایش گذارد و به آن‌ها هویتی مستقل و متشخص ببخشد.این تشخص بخشی همچون ایجاد یک تعلق نسبت به یک ایدئولوژی یا حتی یک منفعت مشخص عمل نمی‌کند. توده‌های ناپایدار در درون یک گروه، یک طبقه یا حتی یک مذهب نمی‌توانند به شکل مردم سامان پیدا کنند. کارکرد پوپولیسم در خلق خصلت یگانه‌ای که مردم به آن‌ها متصف می‌شوند، همچون یک آرمان‌پرستی ایدئولوژیک یا مرام و مسلک سیاسی و اجتماعی و حتی به شکل گروه‌های ذینفع ظاهر نمی‌گردد. تأکید پوپولیسم بر ارزش‌های مشترکی است که از عموم یا بخشی از انسان‌ها ناشی نمی‌شود، بلکه این انسان و انسانیت است که شایستگی آن را دارد تا به این ارزش‌ها متصف گردد. هرگونه هدف عقیدتی یا سوداگرایانه نمی‌تواند به جای آن ارزش‌هایی بنشیند که از انسان برمی‌خیزد.

پوپولیسم در این ادعای خود ناصواب نیست. مرزهای عقیدتی و آیین‌های اجتماعی و رفتارهای معامله‌گرنتوانسته‌اند منطق عمل مردم را نظم و نسق بخشند. پیشتازان جریان‌های اجتماعی از مردم متنفرندنه‌تنها به آن دلیل که مردم از آن‌ها به شایستگی پیروی نمی‌نمایند، بلکه افزون‌تراز آن، به این دلیل که همواره با صحنه‌هایپیش‌بینی‌نشده از رفتار مردم مواجه می‌شوند. این کنش‌هایبی‌سامان و مشوش، برای مردم حاصلی را به بار نخواهند آورد مگر اینکه هیجان‌زده، جاهل، تن‌آسا، مردد و عمل‌گراخوانده شوند. اکثر احزاب، نخبگان، روسا، برجستگان و حتی سرمایه‌داراندقیقاً به همین دلیل دلخوشی از مردم ندارد ونمی‌توانند در مسیر حرکت خود به مردم امید داشته باشند و نهایتاً مردم را تحقیر می‌کنند. حتی منفعت شخصی نیز نمی‌تواند بیانگر منطق عمل مردم باشد، چرا که آن‌ها ثابت کرده‌اند بین منفعت شخصی ومصلحت عمومی طرف هیچ‌یک را نمی‌گیرند، در حالی که به صورت مشهور، نفع طلبی یکی از بنیادهای غیر قابل خدشه در تفسیر حرکت جامعه به حساب می‌آید و بی هیچ تردید هنگام تحلیل مسائل اجتماعی به کار برده می‌شود. مصلحت عمومی نیز در برابر نفع طلبی، وضع بهتری جهت به کارگیری برای تحلیل مسائل اجتماعی ندارد، بخصوص اینکه مصلحت عمومی زمانی امکان طرح دارد که وابستگی گروهی وجود داشته باشد، در حالی که در فقدان این وابستگی،مفهوم مصلحت عمومی نیز بی معنی می‌گردد. مردم نه به دنبال منفعت شخصی هستند، نه مصلحت عمومی را چراغ راه قرار می‌دهند و نه حتی آرمان روشنی سرلوحه رفتار آن‌هاست. صفت مشترک همه آن‌ها این است که به هیچ فرقه‌ای وابسته نیستند و راهنمای عملآن‌ها، عدم تعلقشان به یک قشر متمایز است. هرگاه که برای یک جناح این ذهنیت به وجود آمد که مورد حمایت مردم است، به زودی روشن شد که توهمی بیش نبوده است.

در تبیین منطق بازنمایی اجتماعی که در آن پوپولیست می‌تواند نماینده گروه‌های اجتماعی متفاوت باشند، اسلاوی ژیژک در کتاب «سال رؤیاهای خطرناک» به تحلیل مارکس از ناپلئون متوسل می‌شود. وی بیان می‌دارد که «مارکسدرهيجدهمبرومراينمنطقرابهکلجامعهتسريمي‌دهد. مصداقبارزآنتوصيفنيش‌داراواز «جمعيت 10 دسامبر»،ياهمانارتششخصيِجانيانوتبهکارانِناپلئونسوماست:

ازهرزه‌گردهايآس‌و‌پاسکهمعلومنبودممرمعاشواصلونسبشانازکجاستتاته‌مانده‌هايفاسدوماجراجويبورژوازي،ولگردها،سربازاناخراجي،زندانيانآزاد‌شده،برده‌هايفراري،کلاه‌برداران،شيادان،گداهايپاپتي،جيب‌برها،حقه‌بازها،قماربازها،پااندازها،مالکانروسپي‌خانه‌ها،حمّال‌ها،ميرزابنويس‌ها،ارگ‌نوازهايخياباني،کهنه‌فروش‌ها،چاقوتيزکن‌ها،تعميرکارهايدوره‌گرد،متکدي‌هاــخلاصه،تمامياينتوده‌ينامشخصومتلاشيوازهم‌پاشيدهيابهقولفرانسوي‌هاآسمان‌جل‌ها (la bohême). بناپارتهسته‌ياصليجمعيت 10 دسامبرراباعناصريازايندستتشکيلداد... اينبناپارت،کهخودرادرصدرلمپنپرولتاريانشانيدهاست،هموکهفقطدراینجامي‌تواندمنافعشخصيخودراازنودرقالبيتوده‌ايکشفکند،هموکهدرمياناينزباله‌ها،فضولاتوقاذوراتهمه‌يطبقاتجامعهيگانه‌يطبقه‌ايرابازمي‌شناسدکهمي‌تواندبي‌چون‌و‌چرابرآنتکيهکند،آرياينهمانبناپارتواقعياست،بناپارتبي‌کم‌و‌کسر.

دراینجامنطقحزبنظمبهمنتهايمنطقي‌اشمي‌رسد: يگانهمخرجمشترکتماميطبقاتمازادمدفوعيياهمانپس‌مانده/ ته‌مانده‌يتماميطبقاتاست. بهعبارتديگر،ازآنجاکهناپلئونسومخودرافراترازمنافعطبقاتيونمايندهومظهرآشتيميانهمه‌يطبقاتمي‌دانست،پايگاهطبقاتيمستقيميبهغيرازقاذوراتوفضولاتِتماميطبقاتنمي‌توانستداشتهباشد،يعنيهمانناطبقه‌يدفعشده‌یتک‌تکطبقاتجامعه. بنابراين،اگرقضيهرابهشیوه‌یديالکتيکهگليوارونهسازيم،مي‌توانگفتدقيقاًهمينمازادِبازنماییناپذیرجامعهاستکهبدلبهمحملاصليبازنماييکليياهمه‌شمولمي‌شودــيعنيبه‌اصطلاحاراذلواوباشوعوام‌الناسکهطبقتعريفازهرگونهنظاماندام‌واربازنمايياجتماعيبيرونگذاشتهمي‌شوند. وبهپشتوانه‌ی «وازده‌هايجامعه»استکهناپلئونمي‌تواندرنگعوضکند،مدامموضعخودراتغييردهد،وهربارخودرانماينده‌يمنافعيکطبقهدرتقابلباسايرطبقاتجابزند.»[[1]](#footnote-1) ژیژک تلاش دارد بیان نماید که مردم نه به شکل یک طبقه، بلکه در صورت یک ناطبقه که پس‌مانده تمامی طبقات هستند ظهور می‌نمایند و همین مردم بستری برای رشد سیاستمداران مردم‌گرا، قرار می‌گیرند.

اما تجلی اعلای این وضعیت درون انجمن‌ها و طایفه‌هایکم‌جمعیت ظهور نمی‌نماید، بلکه هرچه بر جمعیت افزوده می‌شود، این رخدادگی بیشتر نمایان می‌گردد. مردم را باید در جغرافیای پرجمعیت جست و جو نمود، جایی که روابط درون‌گروهی دربرابر عظمت سرزمین و جمعیت رنگ می‌بازد. انسان‌ها در این حالت به وضعیت تعلیق درمی‌آیند، جا و مکان خود را از دست داده و سردرگم می‌شوند. این بی‌وطنی در مرکز بنیادین دلبستگی و علقه مردم به یک فرد قرار می‌گیرد. مردم با آویخته شدن به یک فرد، برای خود در این جهان جایی را دست و پا می‌کنند.

اما پوپولیسم تنها در عصر مدرن امکان‌پذیرمی‌شود جایی که نه‌تنها عنصر جمعیت، بلکه فردگرایی نیز به کمک رشد پوپولیسم می‌آید. تفکیک‌پذیریانسان‌ها و گسسته شدن هرگونه رابطه میانشان، آن‌ها را به معنایی نو، منفرد و لامکانمی‌نماید. بی مکانی جدید در کنار بی وطنی گذشته، وضعیت بسیار پیچیده‌تری را به وجود می‌آورد. ساز و کارهای دموکراسی تلاش می‌نماید به جای شاهنشاهی قرار گفته و سرمنشأجدیدی برای تعیین مختصات انسان‌ها در نمودار زندگی فراهم کند. دموکراسی به مردم این نوید را می‌دهد که سکنی گزینند و با تشخص آفرینی برای مردم، آن‌ها را راهنمایی می‌کند تا نشانی خود در این جهان را بشناسند.

اما دموکراسی با معرفی خود به مثابه اتوپیا و به مثابه پایان غرورآفرین، احساس شدید تنفر از خود را نیز هم‌زمان به وجود آورده است، چرا که مردم با ترسیم چنین فضایی، دیگر هیچ راه گریزی نیافته و خود را در محبس این جهانی می‌یابند،لذا علیه عادی شدن اوضاع و نظم موجود شورش می‌کنند. مردم بی هیچ تردیدی با آغوش باز، هر آن چیزی که جهانی بهتر نوید دهد و امید رهایی از ظلم موجود را زنده کند را پذیرا هستند.

پوپولیسم با درک این وضعیت از مردم شکل می‌گیرد. مردم بی سامان و نفی‌شده توسط نظم موجود از یک سو به یک منجی نیاز دارند و از سوی دیگر خود این مردم معنابخش پوپولیسم می‌باشند. نیاز میان مردم و پوپولیسم یک نیاز دو طرفه است و هر کدام بدون دیگری نابود می‌گردد.

**2- دشمن**

تجمیع خواسته‌هایپراکنده‌ی مردم ذیل پوپولیسم یکی از تناقضات درونی آن به شمار می‌رود. ارنستو لاکلائو که یکی از مهم‌تریننظریه‌پردازان پوپولیسم است و کتابی نیز با نام «خرد پوپولیستی» نگارش درآورده در تحلیل این مسئله به مفهوم «مطالبات» متوسل می‌شود. وی تأکیدمی‌کند که همواره مردم و گروه‌های مختلف از نظام سیاسی، مطالبات و درخواست‌هایی دارند، اما هنگامی که نظام سیاسی از عهده برآورده نمودن این مطالبات ناتوان می‌شود، درخواست‌ها بر روی یکدیگر انباشته شده و به تدریج این تجمیع مطالبات تا جایی پیش می‌رود که محتوای آن فراموش شده و تمام مطالبات در ذیل یک «نه» به نظام موجود سامان می‌یابد. لاکلائو نشان می‌دهد که چگونه با حرکت از تعداد زیادی مطالبات اجتماعی ارضا نشده، زنجیرههم‌ارزی‌ای شکل می‌گیرد که امکان وحدت مردم در ذیل یک مفهومرا فراهم می‌آورد.

لاکلائو تحلیل خود را بر روی بار معنایی دو پهلوی کلمه «مطالبه» قرار می‌دهد. این واژه از یک سو به معنی درخواست، خواهش، تمنا و تقاضاست که در یک بستر آرام صورت می‌گیرد و مطالبه گر به برآورده شدن تقاضای خود امید دارد. اما زمانی که کم کم این احساس به وجود می‌آید که یا مطالبه نادیده گرفته شده و یا توانایی رفع آن وجود ندارد، مطالبه به معنای درخواست، به مطالبه به معنای اصرار و پافشاری و سماجت تبدیل می‌گردد. در مورد اخیر دیگر درخواست‌ها، بردبارانه و با ملایمت طرح نمی‌گردند بلکه ابزارهای خشونت و تندخویی و حتی ستیزه‌جویی هم به کار برده می‌شود.

تجمیع مطالبات عنصر اساسی‌ای است که لاکلائو در تحلیل پوپولیسم مورد توجه قرار می‌دهد. لاکلائو برخلاف تفسیر مرسوم از پوپولیسم، درصدد است نشان دهد که این سبک از سیاست، نه تنها رفتاری ریاکارانه و آغشته به فریب نیست، بلکه از یک خرد درونی برخوردار است، به همین دلیل وی نام کتاب خود را نیز «عقل پوپولیستی» گذارد. مردم مطالبات پراکنده دارند، اما لاکلائو سازوکاری که پوپولیسم جهت تجمیع مطالبات به کار می‌برد را مورد توجه خود قرار داده است.

مطالبات انباشته شده که محور انتظام مردم قرار می‌گیرد با ترسیم یک خصم بیرونی استحکام می‌یابد. روش رایج پوپولیسم برای انکار تشتت میان مردم و جلوه دادن موضع خود در جایگاه کل،نسبت دادن علت این تشتت به یک نیروی خصم بیرونی است که نماد عنصر ضد مردم محسوب می‌شود. پوپولیست‌ها تنها زمانی می‌توانند به مردم سر و شکل دهند که پیش از آن تهدیدهای خارجی را ترسیم کرده باشند. یکی از گرایش‌های مستمر پوپولیسم برملا کردن این نیروی‌های غیر مردمی است که گاهی روشنفکران، گاهی نخبگان دولتی و گاهی نظام سلطه بین‌المللرا شامل می‌شود. در واقع در ضدیت با این عناصر است که تجمیع جمعیت ذیل واژه مردم امکان‌پذیرمی‌شود.پوپولیست‌ها در تمام مدتی که به فعالیت سیاسی مشغول هستند هیچ‌گاه از یاد نمی‌برند که مردم را دشمن تهدید می‌کند. آن‌ها در تکاپویند ارزش‌هایی که این نیروهای خصم حامل آن‌ها هستند را به عنوانارزش‌های ضد مردمی افشا نمایند.

منطق پوپولیسم ایجاب می‌نماید که جامعه از درون با مرزهای آنتاگونیستی، به دو جبهه «ما» و «آن‌ها» تقسیم شود. جبهه «ما»، همان جبهه مردم است، یعنی کسانی که توسط نظم موجود طردشده‌اند و نه لزوماً کسانی که یک خواسته یا آرمان مشترکی رادارند. پوپولیسم از عقده‌های فروخفته مردم در سال‌هایسپری‌شده و رنج‌ها و مصیبت‌هایی که بر آنان رفته سخن می‌گوید و در جریان یافتن مقصر برای این مرارت‌هایپیش‌آمده، به اردوگاه «آن‌ها»می‌رسد و برای «آن‌ها»نام‌های متعددی را برمی‌گزیند: سرمایه‌داران، بالاشهری‌ها، نخبگان، خواص، مستکبران و قص علی هذا.

به همان میزان که مفهوم و مصداق واژه مردم، سیال و آشفته است، واژه دشمن نیز همین آشفتگی را به همراه دارد. از آن جهت که در منطق پوپولیسم این دو در کنار هم معنا می‌یابند، ساخت و قالب هر کدام نیز به دیگری وابسته است. با اینحال هر دو مفهوم دشمن و مردم در یک ویژگی اساسی، مشترک هستند و آن هم اینکه متضاد و نقیض یکدیگرند. مردم که در نظام حاکم، خود را پس زده شده یافته‌اند، با وجود اینکه تاریخ مجزایی دارند و از هر حیث متفاوت از یکدیگرند، با قرار گرفتن در مقابل آن‌ها، امکان همبستگی می‌یابند. همین که «آن‌ها» به لحاظ وجودی چیزی متفاوت و بیگانه هستند کافی است تا دشمن قلمداد شوند و تمایز بین «ما» و «آن‌ها»در واقع بر بیشترین حد افتراق یا از هم جدا بودن تأکید دارد. هر چه که شکاف میان این دو لشکرگاه متخاصم عمیق‌تر باشد، مرزهای آن ها نمایان‌تر خواهد گردید.

این دشمنی چیزی غیر از خصومت میان دو حکومت است که برای حفظ مرزها، مردم را فرا می‌خوانند یا منازعه میان دو طایفه که برای حراست از خود، قومشان را دعوت به مبارزه می‌کنند. در این دشمنی حفظ سرزمین یا حتی پاسبانی از یک آرمان و عقیده و تاریخ، نمی‌تواندتعیین‌کننده ملاک عمل مردم باشد. در این نبرد، مردم به واسطه تعلقشان به یک مملکت یا یک باور، بسیج نمی‌شوند، بلکه تعلق اصلی آن ها نابود ساختن بی تعلقی است. ممکن است که مذهب و دین و مملکت و قدرت‌طلبی نیز درون این بسیج عمومی مشارکت داشته باشد اما قطعاً در گام نهایی در برابر ارزش‌های اصیل انسانی و در برابر انسان، رنگ می‌بازند.

مردم گروه‌های خاموش و نادیده گرفتهشده‌ای هستند که پیوسته به شکل پس‌ماندی، توسط «آن‌ها» بازنمایی می‌شوند و لذا علیه «آن‌ها» برای برون‌رفت از این ظلم تاریخی، شورش می‌نمایند. پوپولیست در ساخت و نماد آن سروش غیبی و الهام آسمانی، پیشوا و رهبر این نهضت و این جنبش و این قیام جمهوریت علیه اشرافیت، قرار می‌گیرد.

بحران پوپولیست‌ها که خود را خادم نیک‌خواه مردم معرفی می‌کنند زمانی آشکار می‌گردد، که خودشان در کالبد دشمن بنشینند. نظام سیاسی که در صدر دشمنان مردم قرار گرفته، اینک پذیرای کسی است که سال‌های طولانی را برای مبارزه با آن سپری کرده است. دست‌یابی پوپولیست‌ها به مقام و جایگاه درون نظام مبتنی بر نمایندگی همواره این تناقض را به همراه دارد. با این حال پوپولیست‌ها علی رغم رقبای خود که تا آستانه کسب منصب، دم از مردم می‌زنند، دست از مردم بر نخواهند داشت. هویت پوپولیسم و هویت مردم در هم تنیده است و بدون هم نابود می‌گردند. حتی نظامی که پوپولیست درون آن به منصب نمایندگی رسیده است، در منطق پوپولیسم همچنان شایسته افشاگریاست. سیاست‌ها، برنامه و تصمیم‌گیری‌های کلان پوپولیستی، سیاست‌هایی برای مردم است و ضدیت یا عدم همکاری و یا عدم تصویب این سیاست‌ها توسط هر بخش از نظام سیاسی، به‌منزلهضدیت با مردم قلمداد خواهد شد. استراتژی مشترک پوپولیست‌ها در این است که شکست‌هایشان را نیز به حساب گروه‌های ضد مردمی‌ایمی‌گذارند که همیشه درصحنهحاضر هستند و از طریق رسانه‌هایشان و ابزار قدرتی که در اختیار دارند مانع کار شده‌اند.

**3- دموکراسی و نظام‌های مبتنی بر نمایندگی**

پوپولیسم در درون نظام‌هایمبتنی بر نمایندگی ریشه می‌دواند و واقعیتی پنهان مانده از این نظام‌ها را عیان می‌کند. پوپولیسم نشان می‌دهند که این نظام‌ها تنها زمانی به بهترین شکل کارکرد ویژه خود را به نمایش می‌گذارند که اکثریت مردم در برابر آن آرام بمانند و آن را به صورت واقعیت بپذیرند. سرنوشت دموکراسی زمانی به بهترین شکل رقم می‌خورد که تنها بخش کوچکی از مردم در آن مشارکت فعالی داشته باشند و بقیه مردم خود را در اختیار آن قرار دهند. اساس این نظام‌های مبتنی بر نمایندگی بر تشکیل لویی جرگه‌هایی است که به مردم القا می‌نمایند امکان مشارکت سیاسی، تنها از طریق آنان ممکن است. نظام‌های مبتنی بر نمایندگی بر اساس این سازوکار عملمی‌نمایند که احزاب و گروه‌های سیاسی، خود را تنها مسیر آزادی مردم در تعیین سرنوشت خود نشان دهند.پوپولیسم ثابت می‌نماید ادعای اینکه دموکراسی، برابری و مشارکت همگان در سیاست است، خیال و گمانی بیش نیست.

به هر میزانی که مردم طفیلی و پس‌مانده جریانات سیاسی باشند، مکانیسم دموکراسی دقیق‌تر کار خواهد کرد. نمایندگان مردم در نظام‌های مبتنی بر نمایندگی در سیمای کارشناس ظاهر می‌گردند و مدعی می‌شوند که قادرند جهت دستیابی به حکمرانی خوب و رسیدن به رفاه و امنیت و پیشرفت، بهترین مدیریت را اعمال نمایند. پس از دستیابی به قدرت، این نمایندگان، تصمیمات و تعیین سازوکارهای اجرایی را به حلقه‌های کارشناسی واگذار نموده و همواره از مردم می‌خواهند که با این تصمیمات همکاری داشته باشند. در بنیاد دموکراسی این ایده نهفته است که مردم را سربار جامعه و مانع رسیدن به مواهب و پیشرفت‌هامی‌داند، به همین سبب ضمن اینکه مردم را دعوت به مشارکت در سیاست می‌کند، اما در عین حال این مشارکت را در خارج از سیاستمداران حرفه‌ای و کارشناسان امور سیاسی، امکان‌پذیرنمی‌داند. درون دموکراسی مردم آزاد هستند که از میان کارشناسان، یکی را به عنوان نماینده خود برگزینند، اما هرگز نباید کار را به دست غیرمتخصص بسپارند.

به‌درستی برخی نظریه‌پردازانبر این باورند که عدم وجود نهادهای ریشه‌دار و احزاب قدرتمند، بیشترین تأثیر را در ظهور پوپولیسم دارد. این نهادهای سیاسی، پراکندگی و گسست میان نظرات مختلف را می‌پوشانند و آن ها را مدیریت می‌کنند. اتحادیه‌ها، احزاب، جناح‌ها و صنف‌ها به خوبی مسیر حرکت جامعه را رصد نموده و برای آینده آن برنامه می‌ریزند. همچنین نظریه‌پردازان معتقدند نیستی یا ناتوانی این ارگان‌ها در نظام‌های مبتنی بر نمایندگی، فرصتی را به وجود می‌آورد که پوپولیست‌ها بر روی احساسات و عواطف مردم دست گذارند و به این وسیله با فریب مردم، به اهداف خود دست یابند. نهادهای دموکراتیک همچون چشم بینای جامعه عمل نموده و فراتر از غفلت عوام، آن ها را در جهت یک حیات امن و مرفه و حتی معنوی، راهنمایی می‌کنند.

به این معنا در واقع پوپولیسم کژکارد یاکارکرد منفی سیستم دموکراسی است، اما این کژکارد هیچ‌گاه اتفاق نخواهند افتاد اگر جمعیت کمی از مردم وارد صحنه شوند. لحظه ظهور پوپولیسم تنها با هجوم حضور قاطع مردم شکل می‌گیردو به این وسیله چرخ‌دنده‌های دموکراسی را با مشکل مواجه خواهد کرد. فراخوان پوپولیست‌ها برای مشارکت حداکثری مردم در انتخابات از این واقعیت برمی‌خیزد که در درون دموکراسی، فراخوان طغیان علیه دموکراسی صادر شده است.

**4- پیشوایی**

دستاورد و محصول به قدرت رسیدن پوپولیسم، عملکرد آن به عنوان یک کارگزار نظام سیاسی نخواهد بود. پوپولیست‌ها لباس ریاست و نمایندگی را بر تن نخواهند کرد و رفتارهای آن ها در چارچوب‌های متداول نخواهد گنجید. نظام سیاسی همواره باید آماده باشد که اقدام‌هایی نامحتمل را توسط پوپولیست‌ها شاهد باشد. تازگی حرکت‌ها و اقدامات پوپولیست‌ها به تازگی حرکت‌های مردم است، همان مردمی که پشتوانه اصلی مشروعیت هر نوع تصمیمی توسط آن ها به حساب می‌آیند. به همان میزان که نظام سیاسی مردم را نامحتمل و غیرقابل‌پیش‌بینیمی‌یابد، پیشوای آن ها را هم در همین وضعیت خواهد یافت. پوپولیست‌ها نظام مبتنی بر نمایندگی را نخواهند پذیرفت و در چارچوب آن عمل نخواهند کرد، بلکه آن را در شکل پیشوا به پیش خواهند برد.

رابطه مردم با پیشوا، به گونه‌ای متفاوت از رابطه مردم با نمایندگانشکل می‌گیرد. نمایندگان مردم جز در لحظه آغازین نمایندگی و کسب رأی توسط مردم، دیگر هیچ‌گاه تصمیمات و برنامه‌های خود را مقید به مردم نمی‌کنند. آن ها برنامه‌ریزی‌ها را به کارشناسان واگذار نموده و صرفاً از مردم جهت اجرای این برنامه‌ها دعوت به عمل می‌آورند. مشروعیت هیچ برنامه‌ای در نظام مبتنی بر نمایندگی، به مردم وابسته نیست و آن ها تنها تسهیل‌کننده اجرای برنامه‌ها به شمار می‌آیند. در مقابل، پیشوا به تمایز از نماینده، همواره مشروعیت تصمیمات خود را از مردم می‌گیرد، نه به این معنی که کارشناسی و برنامه‌ریزی تخصصی در تصمیمات پیشوا جایی ندارد، بلکه به این معنی که همین کارشناسی‌ها و برنامه‌های تخصصی تا جایی معتبر هستند که مردم پشتوانه آن‌اند.

پوپولیسم همواره سعی می‌کند که خود را به مردم نزدیک نماید. نزدیکی به مردم در عمومی‌ترین رفتارها همچون نوع پوشش و نحوه سخن گفتن پوپولیست‌ها نیز حضور دارد و حتی تلاش می‌شود از هر فرصتی استفاده گردد تا هر واسطه‌ای میان پیشوا و مردم برداشته شده و روابط بین مردم و پیشوا از قواعد عرف دیپلماتیک و سیاسی بیرون بیاید. به همین سبب ساختار هیئت حاکمه ذیل پیشوا، ضمن آنکه چارچوب سلسله مراتبی را می‌پذیرد، اما در عین حال هیچ‌گاه به آن تن نمی‌دهد. پیشوا به این قناعت نمی‌کند که مدیران او واسطه‌ای برای ارتباط با مسائل و مردم قرار گیرند بلکه او تلاش می‌نماید تا جای ممکن خود مسئولیت تمام امور هیئت حاکمه را بر عهده گیرد.

پوپولیست‌ها بی واسطه در میان مردم حاضر می‌گردند و سلوک خود را بر مبتنی بر سلوک آن ها سامان می‌بخشند. مردم نمی‌توانند تصوری دیکتاتور مآبانه از پوپولیسم داشته باشند، چرا که میان خود و آن ها فاصله‌ای را احساس نمی‌نمایند. تصور از دیکتاتور به عنوان کسی که زورگوست، میان خود و مردم حصار محکمی کشیده و اموال و امکانات زیادی را در انحصار خود قرار داده، هرگز نمی‌تواند در مورد یک پوپولیست شکل بگیرد. مردم ممکن است اختلافات فاحشی با یک پوپولیست داشته باشند، اما هیچ‌گاه وی را غیر صادق نخواهند یافت.

معادل انگاری مردم و قانون توسط پوپولیسم، پیامدهای صریحی را به دنبال خواهد داشت. بی ارزش شمردن قانون در برابر شکوه اعتماد مردمی، تنها نقطه اتکا در برنامه‌ریزی‌ها به حساب می‌آید. پوپولیست‌ها به نام مردم و با اتکا به پشتوانه آن ها تمام قواعد موجود را نادیده می‌گیرند. برای آن ها قوانین تا جایی معتبر هستند که مردم آن ها را تصدیق نمایند. این خصیصه، شکاف دائمی میان عدالت و قانون را برای همیشه مرتفع می‌نماید، چرا که برپایی عدالت و به عبارتی برپایی آنچه که برای مردم و به نفع مردم است، همواره برابر چیزی قرار می‌گیرد که قانون نام دارد. قوانین علی رغم اینکه در روز نخست برای احقاق حق مردم نگاشته شده، این بحران همیشگی را با خود به همراه دارد که در موارد متعددی خود مانع برقراری عدالت می‌شود. با انتقال مرجع تصمیمات از قانون به مردم که البته با تفسیر پوپولیسم همراه است، این رویارویی تاریخی برطرف می‌گردد. به همین سبب برای پوپولیست‌ها، قوانین کاغذپاره‌هایی بیش نیستند که به دلیل بی عدالتی ذاتی آن ها، نامعتبر شمرده می‌شوند. بی دلیل نخواهد بود که پوپولیست‌ها به بی قانونی و عدم احترام به آن، متهم می‌گردند.

قانون و قواعد عرف، ضمن آنکه این معضل ذاتی را با خود به همراه دارند، اما تضمین‌کننده‌ی ثبات و نظم نیزهستند. با بی‌توجهی به قوانین در دوران حاکمیت پوپولیسم، این ثبات و پیش‌بینی‌پذیری، به پایین‌ترین حد خود می‌رسد. چالش دائمی کارگزاران حکومت و کسانی که منافع آن ها وابسته به قابل پیش‌بینی بودن صحنه است با پوپولیست‌ها، در این راز نهفته است. چه کسانی که محافظه‌کارانه به حفظ نظم موجود تن داده‌اند و چه حتی کسانی که منتقدانه و اصلاح‌گرایانه قصد تغییر صحنه را دارند، تنها زمانی موفق و کارآمد هستند که پیش از آن ها، میدانی قطعی و پیش‌بینی‌پذیر وجود داشته باشد. نخبگان همواره پوپولیست‌ها را به دلیل حاشیه‌سازی که معنای دیگری جز عدم روایت قوانین نمی‌تواند داشته باشد، شماتت می‌کنند.در منظر نخبگان که قانون و قواعد عرف اصل به حساب می‌آید، تمام رفتارهای غیر قابل توجیه پوپولیسم، در فرم حاشیه‌سازی و انحراف، ترجمان می‌شود.

تأکید پوپولیسم بر ارزش‌های مشترک انسانی، نه تنها راه برپایی عدالت درون مرزها را به وی نشان می‌دهد، بلکه او را از مرزهای حاکمیت خود فراتر خواهد برد. هرگونه وابستگی و تقید به یک طبقه و به یک مرز، در برابر اصل بنیادین پوپولیسم قرار می‌گیرد. به همان میزان که مردم داخل یک سرزمین، دارای ارزش‌های مشترک و اصیل انسانی هستند، مردم خارج از آن نیز در این ارزش‌ها با مردم داخل مشترک می‌باشند، به همین سبب پوپولیسم به میزانی که می‌تواندپیشوای مردم کشورش قرار گیرد، به همان میزان در جست‌وجوی مدیریت جهانی خواهد بود. گذاشتن پا به فراتر از مرزها جهت برپایی حکومت جهانی برای پوپولیست، از هیچ منبعی جز شایستگی‌های گوهری انسان نمی‌تواند برخیزد.

**نتیجه‌گیری**

مرز میان اعتقاد به مردم و فریب آن ها مرزی بسیار باریک است. کسانی که در ادعای مردم مداری خود ناراست باشند و ظاهرسازی نمایند، می‌توانند خود را به جای مردم باوران بگنجانند و در لباس سیاستمدارانی که خیرخواه مردم هستند، مکر و حیله نمایند. اما این تنها خطر پوپولیسم نیست. سیاستمداران مردمی که برای مردم ارزشی بیشتر از هر سیاستمدار دیگری قائل‌اند نیز در صورت پایبندی راستین به این آرمان، در اولین گام‌های پیش روی خود با چالش‌های جدی مواجه خواهند شد و خود را در برابر نخبگان، ساختار نظام اجتماعی و قانون خواهند یافت. در صورتی که این سیاستمداران در برابر فشارها مقاومت نمایند و خود را در طرف مردم نگاه دارند، آشوب و اغتشاش تمام جامعه را فرا گرفته و خادمان عقل و قانون رو در روی خادمان عدالت و مردم قرار خواهند گرفت. سرانجام منطقی این فرآیند، از میان رفتن نظم اجتماعی و فروپاشی نظام سیاسی خواهد بود. لکن سوای مخاطراتی که پوپولیسم در شکل رادیکال خود می‌تواند به همراه داشته باشد، فراست‌های سیاسی و اجتماعی هوشمندانه‌ای را به نمایش می‌گذارد. پوپولیسم نشان می‌دهد که دموکراسی، حکومت اکثریت نیست و بلکه در جهت عکس، تنها در صورت رضایت خاموش اکثریت می‌تواند کارکرد صحیح و بی عیبی داشته باشد، پوپولیسم نشان می‌دهد که مردم درون یک تحلیل طبقاتی جای نمی‌گیرند و بلکه ارزش‌های انسانی راه نمای آنان است، پوپولیسم نشان می‌دهد که جناح‌ها و دسته‌ها و گروه‌ها هر چند خود را دلسوز مردم جای زنند، در آخرین مرحله منافع خود را بر منافع مردم ترجیح خواهند داد و پوپولیسم نشان می‌دهد که سازوکار دولت مدرن هرگز نتوانسته است جای نظام سنتی تک رأسی را پر نماید و مردم همچنانمشتاق یک پیشوا هستند تا از طریق او خود را بیابند و بشناسند.

انقلاب اسلامی در شکل یک نظام مردمی ظهور کرده و هویت خود را مقید به مردم نموده است، لکن درون این نظام سیاسی مردمی نیز همچنان پوپولیست‌ها ظهور می‌نمایند. این رویداد ممکن است برای انقلاب اسلامی یک نقطه قوت به حساب آید و یا ممکن است ناشی از ضعف آن و کارکردهای نادرست آن باشد، اما به‌هررویموضع‌گیری علیه یا له پوپولیسم و انقلاب اسلامی مسئله را تمام نمی‌کند.تأکید بر مردم در نظام سیاسی، از یک سو تأکیدی منطقی و موجه جلوه می‌نماید چرا که بنا به حکم عقل، تصمیم گیر نهایی در مورد سرنوشت هرکس، خود او خواهد بود و بیرون گذاشتن انسان‌ها از سرنوشتشان، آن ها را به سطح جانورانی کنترل‌پذیر و خنثی و بی‌جان تقلیل خواهد داد، اما از سوی دیگر حفظ نظام سیاسی همواره با حضور دائمی مردم در صحنه، دشوار و خطیر خواهد بود، ضمن آنکه مردمی کردن سیاست و اقتصاد و فرهنگ و امنیت، ممکن است به دامان روزمرگی بغلتد و به نابودی آن ها بینجامد. حکومت‌های مردمی از یک سو باید نهاد تأسیس کنند و قانون بنویسند و مقررات وضع کنند تا هم حکومت را حفظ نمایند و هم ضروریات روزمره را پاسخ‌گو باشند و از سوی دیگر حیات سیاسی و اجتماعی مردم را تضمین نموده و عدالت را برقرار کنند. ظهور پوپولیسم و وجود نخبگان در میانه‌ی این وضعیت متناقض، نخواهد گذاشت که این گسست فراموش گردد و حکومت به سمت یکی از دو طرف کمر خم کند، اما این ترسیم از سیاست نمی‌تواند موجب گردد که با یک تجویز ساده سیاست‌گذارانه، و با مجاز شمردن حضور هم نخبگان و هم پوپولیست‌ها در سیاست، مسئله اصلی را حل شده پنداشت. بازخوانی پوپولیسم در جمهوری اسلامی بار دیگر پرسش آغازی متن را یادآور می‌شود که: «چگونه یک حکومت مردمی آینده دار خواهد شد؟»

ماخذشناسی

* آبراهامیان،یرواند (1391). تاریخایرانمدرن،ترجمةمحمدابراهیمفتاحی،تهران: نشرنی.
* آبراهامیان،یرواند (1377). ایرانبیندوانقلاب: درآم‍دی‌ب‍رج‍ام‍ع‍ه‌ش‍ن‍اسی‌‌ایرانمعاصر،ترجمةکاظمفیروزمند،ح‍س‍ن‌ش‍م‍س‌آوری‌،وم‍ح‍س‍ن‌م‍دیرش‍ان‍ه‌‌چی،تهران: نشرمرکز.
* ابنشتاین،ویلیاموادوینفاگلمان (1376). مکاتبسیاسیمعاصر: ن‍ق‍دوب‍ررسیک‍م‍ونیسم،ف‍اشیسم،ک‍اپیت‍الیسم،وس‍وسیالیسم،ترجمةحسین‌علینوذری،تهران: نقشجهان.
* ایوانف،م. س. (1356). تاریخنوینایران،ترجمةهوشنگتیزابیوحسنقائم‌پناه،بی‌جا: بی‌نا.
* بشیریه، حسین (1384). گذار به دموکراسی. تهران: نگاه معاصر.
* بیل،جیمزآلن (1387). سیاستدرایران: گروه‌ها،طبقات،ونوسازی،ترجمةعلیمرشدی‌‌‌زاد،تهران: اختران.
* تاگارت، پل(2000). پوپولیسم. ترجمه: حسن مرتضوی (1385). تهران: نشر آشیان.
* جودیس، جان بی (2016). [پوپولیسم از کدام «مردم» سخن می‌گوید](http://tarjomaan.com/vdcg.u97rak9x7pr4a.html). ترجمه مهرداد پارسا. دسترسی از: http://tarjomaan.com/vdcg.u97rak9x7pr4a.html
* چاندوک،نیرا (1377). جامعةمدنیودولت: کاوش‌هاییدرنظریةسیاسی،ترجمةفریدونفاطمی ‌‌ووحیدبزرگی،تهران: نشرمرکز.
* حاتمی،عباس (1392). «گونه‌‌شناسیرژیم‌‌هایتوزیعیوبازتوزیعی»،فصل‌نامةسیاست،ش 43.
* رانسیر، ژاک. پوپولیسم گریزان. ترجمه: زهرا پ. دسترسی از: <http://communarium.org/?p=656>
* سرزعیم، علی و رنانی، محسن (1396). پوپولیسم ایرانی. تهران: نشر کرگدن.
* شریعتی، سوسن. پوپولیسم، خیزشی برای تشخص. نشریه نامه، شماره 47، اسفند 1384.
* [لاکلائو](http://shahreketabonline.com/products/author/%D8%A7%D8%B1%D9%86%D8%B3%D8%AA%D9%88%20%D9%84%D8%A7%DA%A9%D9%84%D8%A7%D8%A6%D9%88/)، ارنستو و ژیژک،اسلاوی. در ستایش پوپولیسم. ترجمه: محمد ایزدی و عباس ارض پیما (1388). تهران: انتشارات رخداد نو.
* مونو، ژان‌کلود (1388). قدرت پوپوليسم: يك تحليل فلسفي. فصلنامه گفت‌وگو، شماره 54، ص 61-72.
* وبر، ماکس. دین، قدرت، جامعه. ترجمه: احمد تدین (1394). تهران: انتشارات هرمس.
* Abts, K. and Rummens, S. (2007) ‘Populism versus Democracy’, Political Studies.
* Anderson, B. (1991). Imagine Communities: Reflections on the Origins and Speread of Nationalis., London: verso.
* Ankersmit, F. (1996) Aesthetic Politics: Political Philosophy beyond Fact and Value. Stanford CA: Stanford University Press.
* Ankersmit, F. (2002) Political Representation. Stanford CA: Stanford University Press.
* Arditi, B. (2007a) Politics on the Edges of Liberalism: Difference, Populism, Revolution, Agitation. Edinburgh: Edinburgh UniversityPress.
* Arditi, B. (2007b) ‘Post-hegemony: Politics outside the Usual post-Marxist Paradigm’, Contemporary Politics.
* Arditi, B. (2010) ‘Populism is Hegemony is Politics? On Ernesto Laclau’s On Populist Reason’, Constellations.
* Armony, A. C. and Armony, V. (2005) ‘Indictments, Myths, and Citizen Mobilization in Argentina:A Discourse Analysis’ Latin American Politics and Society.
* Bachrach, P. (1967). The Theory of Democratic Elitism. Boston: Little, Brown.
* Barros, S. (2005) ‘The Discursive Continuities of the Menemist Rupture’, in F. Panizza (ed.), Populism and the Mirror of Democracy. London: Verso.
* Baudrillard, J. (1994) Simulacra and Simulation. Ann Arbor MI: University of Michigan Press.
* Beasley-Murray, J. (2010) Posthegemony. Minneapolis MN: University of Minnesota Press.
* Beck, U. (2006) The Cosmopolitan Vision. Cambridge: Cambridge University Press.
* Butler, J. (1990) Gender Trouble. NewYork: Routledge.
* Canovan, M. (1999) ‘Trust the People! Populism and the Two Faces of Democracy’, Political Studies.
* Canovan, M. (2002) ‘Taking Politics to the People: Populism as the Ideology of Democracy’, in Y. Mény and Y. Surel (eds),
* Democracies and the Populist Challenge. Basingstoke: Palgrave Macmillan.
* Canovan, M. (2004) ‘Populism for Political Theorists?’, Journal of Political Ideologies.
* Chambers, S. A. and Carver, T. (2008) Judith Butler and Political Theory:Troubling Politics. Oxford: Routledge.
* Chesters, G. and Welsh, I. (2006) Complexity and Social Movements: Protest at the Edge of Chaos. London: Routledge.
* Comroff, J. (2011) ‘Populism and Late Liberalism: A Special Affinity?’, Annals of the American Academy of Political and Social Science.
* Corner, J. and Pels, D. (eds) (2003) Media and the Restyling of Politics. London: Sage.
* De la Torre, C. (2010) Populist Seduction in Latin America, second edition. Athens OH: Ohio University Press.
* De la Torre, C. (2012) ‘The People, Democracy and Authoritarianism in Rafael Correa’s Ecuador’. Paper presented at the
* Congress of the Latin American Studies Association, San Francisco.
* Di Tella, T. (1965) ‘Populism and Reform in Latin American’, in C. Véliz (ed.), Obstacles to Change in Latin America. Oxford: Oxford University Press.
* Ellner, S. (2003) ‘The ContrastingVariants of the Populism of Hugo Chávez and Alberto Fujimori’, Journal of Latin American Studies.
* Filc, D. (2011) ‘Post-populism: Explaining Neo-liberal Populism through the Habitus’, Journal of Political Ideologies.
* Freeden, M. (1996) Ideologies and Political Theory:A Conceptual Approach. Oxford: Oxford University Press.
* Freeden, M. (2003) Ideology:A Very Short Introduction. Oxford: Oxford University Press.
* Giddens, A. (1984). The Constitution of Society. Cambridge: polity press.
* Giddens, A. (1985). The Nation-state and Violence. Cambridge: Polity Press.
* Groppo, A. (2009) TheTwo Princes: Juan D. Perón and GetulioVargas:A Comparative Study of Latin American Populism. Villa Maria: Eduvim.
* Hariman, R. (1995) Political Style:The Artistry of Power. Chicago IL: University of Chicago Press.
* Hawkins, K. A. (2009) ‘Is Chávez Populist? Measuring Populist Discourse in Comparative Perspective’, Comparative Political Studies.
* Hawkins, K. A. (2010) Venezuela’s Chavismo and Populism in Comparative Perspective. NewYork: Cambridge University Press.
* Heywood, A (2000). Key Concepts in Politics. London: Macmillan Press.
* Howarth, D. (2000) Discourse. Buckingham: Open University Press.
* Hobsbawm, E (1990). Nations and Nationalism since 1789: Programme, Meyth, Reality. Cambridge: Cambridge University.
* Howarth,D. and Stavrakakis,Y. (2000) ‘Introducing Discourse Theory and Political Analysis’, in D. Howarth, A. J. Norval and Y. Stavrakakis (eds), Discourse Theory and Political Analysis: Identities, Hegemony and Social Change. Manchester: ManchesterUniversity.
* Howarth, D., Norval, A. J. and Stavrakakis, Y. (eds) (2000) Discourse Theory and Political Analysis. Manchester: Manchester University Press.
* Ionescu,G. and Gellner, E. (eds) (1969) Populism: Its Meanings and National Characteristics. London:Weidenfeld and Nicolson.
* Jagers, J. and Walgrave, S. (2007) ‘Populism as Political Communication Style: An Empirical Study of Political Parties’ Discourse in Belgium’, European Journal of Political Research.
* Jansen, R. S. (2011) ‘Populist Mobilization:A New Theoretical Approach to Populism’, Sociological Theory.
* Kalyvas, A. (2005) ‘Popular Sovereignty, Democracy, and the Constituent Power’, Constellations.
* Kazin, M. (1998) The Populist Persuasion:An American History, second edition. Ithaca NY: Cornell University Press.
* Knight, A. (1998) ‘Populism and Neo-populism in Latin America, Especially Mexico’, Journal of Latin American Studies.
* Kogl, I. (2010) ‘A Clash of Paradigms: Populism and Theory Building’, Sociedade e Cultura.
* Laclau, E. (1977) Politics and Ideology in Marxist Theory. London: New Left Books.
* Laclau, E. (1980) ‘Populist Rupture and Discourse’, Screen Education.
* Laclau, E. (2005a) On Populist Reason. London: Verso.
* Laclau, E. (2005b) ‘Populism: What’s in a Name?’, in F. Panizza (ed.), Populism and the Mirror of Democracy. London: Verso.
* Laclau, E. (2006) ‘Why Constructing a People is the Main Task of Radical Politics’, Critical Inquiry.
* Laclau, E. and Mouffe, C. (1985) Hegemony and Socialist Strategy. London: Verso.
* [Laclau](https://www.versobooks.com/authors/301-ernesto-laclau), [E.](https://www.versobooks.com/authors/301-ernesto-laclau)( 2014). Post-Marxism, Populism and Critique. London: Routledge.
* Macpherson, C.B. (1973). Democratic Theory. Oxford: Clarendon Press.
* Mair,P. (2002) ‘Populist Democracy vs Party Democracy’, in Y. Mény and Y. Surel (eds), Democracies and the Populist Challenge. Basingstoke: Palgrave Macmillan.
* Mair,P. (2006) ‘Ruling theVoid?The Hollowing ofWestern Democracy’,New Left Review.
* Mazzoleni,G. (2008) ‘Populism and the Media’, in D. Albertazzi and D. McDonnell (eds), Twenty-First Century Populism:The Spectre ofWestern European Democracy. Basingstoke: Palgrave Macmillan.
* Mouffe, C. (2005a) On the Political. London: Routledge.
* Mouffe, C. (2005b) ‘The “End of Politics” and the Challenge of Right-Wing Populism’, in F. Panizza (ed.), Populism and the Mirror of Democracy. London: Verso.
* Mudde, C. (2007) Populist Radical Right Parties in Europe. Cambridge: Cambridge University Press.
* Mudde, C. (2009) ‘Populist Radical Right Parties in Europe Redux’, Political Studies Review.
* Mudde, C. and Rovira Kaltwasser, C. (2011) ‘Voices of the Peoples: Populism in Europe and Latin America Compared’, Kellogg InstituteWorking Paper 378. Notre Dame IN: Kellogg Institute.
* Mudde, C. and Rovira Kaltwasser, C. (eds) (2012) Populism in Europe and the Americas: Threat or Corrective to Democracy? Cambridge: Cambridge University Press.
* Ostiguy, P. (2009) ‘The High–Low Political Divide: Rethinking Populism and Anti-populism’, Committee on Concepts andMethodsWorking Paper Series.
* Panizza, F. (2005a) ‘Introduction: Populism and the Mirror of Democracy’, in F. Panizza (ed.), Populism and the Mirror of Democracy. London: Verso.
* Panizza, F. (ed.) (2005b) Populism and the Mirror of Democracy. London: Verso.
* Pauwels,T. (2011) ‘Measuring Populism:A QuantitativeText Analysis of Party Literature in Belgium’, Journal of Elections, Public Opinion and Parties.
* Pels,D. (2003) ‘Aesthetic Representation and Political Style: Re-balancing Identity and Difference in Media Democracy’, in J. Corner and D. Pels (eds), Media and the Restyling of Politics. London: Sage.
* Pels, D. and teVelde, H. (eds) (2000) Politieke stijl: Over presentatie en optreden in de politiek. Amsterdam: Het Spinhuis.
* Phongpaichit, P. and Baker, C. (2009) ‘Thaksin’s Populism’, in K. Mizuno and P. Phongpaichit (eds), Populism in Asia. Singapore: NUS Press.
* Reform Party of Canada (1993) Blue Sheet: Principles, Policies and Election Platform. Calgary: Reform Party of Canada.
* Reungoat, E. (2010) ‘Anti-EU Parties and the People: An Analysis of Populism in French Euromanifestos’, Perspectives on European Politics and Society.
* Roberts, K.M. (2003) ‘Social Correlates of Party System Demise and Populist Resurgence inVenezuela’, Latin American Politics and Society.
* Roberts, K. M. (2006) ‘Populism, Political Conflict, and Grass-Roots Organization in Latin America’, Comparative Politics.
* Robinson, A. (2005) ‘The Political Theory of Constitutive Lack: A Critique’, Theory & Event, 8 (1). Available from: http://muse.jhu.edu/journals/theory\_and\_event/v008/8.1robinson.html.
* Robinson, A. and Tormey, S. (2009) ‘Is “AnotherWorld” Possible? Laclau, Mouffe and Social Movements’, in A. Little and M. Lloyd (eds), The Politics of Radical Democracy. Edinburgh: Edinburgh University Press.
* Rosanvallon, P. (2008) Counter-Democracy: Politics in an Age of Distrust. Cambridge: Cambridge University Press.
* Rovira Kaltwasser, C. (2012) ‘The Ambivalence of Populism:Threat and Corrective for Democracy’, Democratization.
* Saurette, P. and Gunster, S. (2011) ‘EarsWide Shut: Epistemological Populism,Argutainment and Canadian ConservativeTalk Radio’, Canadian Journal of Political Science.
* Saward, M. (2010) The Representative Claim. Oxford: Oxford University Press.
* Saward, M. (2011) ‘SlowTheory:Taking Time overTransnational Democratic Representation’, Ethics and Global Politics.
* Shogan, C. J. (2007) ‘Anti-intellectualism in the Modern Presidency: A Republican Populism’, Perspectives on Politics.
* Smith, P. H. (1969) ‘Social Mobilization, Political Participation, and the Rise of Juan Perón’, Political Science Quarterly.
* Smith, A. (1995). Nations and Nathionalism in a Global Era. Cambridge: Polity Press.
* Snow, D. and Moffitt, B. (2012) ‘Straddling the Divide: Mainstream Populism and Conservatism in Howard’s Australia and Harper’s Canada’, Commonwealth and Comparative Politics.
* Stanley, B. (2008) ‘The Thin Ideology of Populism’, Journal of Political Ideologies.
* Stavrakakis, Y. (2004) ‘Antinomies of Formalism: Laclau’s Theory of Populism and the Lessons from Religious Populism in Greece’, Journal of Political Ideologies.
* Stavrakakis, Y. (2005) ‘Religion and Populism in Contemporary Greece’, in F. Panizza (ed.), Populism and the Mirror of Democracy. London: Verso.
* [Seymour](http://salvage.zone/contributors/richard-seymour/), Richard (2016). They Don’t Represent Us: The Populist Moment. Available from:http://salvage.zone/online-exclusive/they-dont-represent-us-the-populist-moment/
* Taggart, P. (2000) Populism. Birmingham: Open University Press.
* Taguieff, P.-A. (1995) ‘Political Science Confronts Populism: From a Conceptual Mirage to a Real Problem’,Telos.
* Tanner, L. (2011) Sideshow: Dumbing Down Democracy. Carlton North: Scribe Publications.
* Tilly, C. (2008) Contentious Politics. Cambridge: Cambridge University Press.
* Torfing, J. (1995) New Theories of Discourse: Laclau, Mouffe and Žižek. Oxford: Blackwell.
* Tormey, S. (1995) Making Sense of Tyranny: Interpretations of Totalitarianism. Manchester: Manchester University Press.
* Urbinati, N. (1998) ‘Democracy and Populism’, Constellations.
* Wear, R. (2008) ‘Permanent Populism: The Howard Government 1996–۲۰۰۷’, Australian Journal of Political Science.
* Weyland, K. (2001) ‘Clarifying a Contested Concept: Populism in the Study of Latin American Politics’, Comparative Politics.
* Wilson Center (2009) ‘Populism of the 21st Century’ [online].Available from:http://www.wilsoncenter.org/event/populismthe-۲۱st-centurybr.
* Worsley, P. (1969) ‘The Concept of Populism’, in G. Ionescu and E. Gellner (eds), Populism: Its Meaning and National Characteristics. London:Weidenfeld and Nicholson.
* Žižek, S. (1999) The Ticklish Subject:The Absent Subject of Political Ontology. London: Verso.
* [Žižek](https://www.versobooks.com/authors/2-slavoj-zizek), Slavoj (2011). The Year of Dreaming Dangerously. London: verso.

پروندهاینترنتی

<http://meidaan.com/archive/19671>

تحليل يورگن هابرماس از برگزيت و ريشه‌های آن

کاپیتالیسم مقهور پوپولیسم

**مقدمه:** یورگن هابرماس، فیلسوف و نظریه‌پرداز اجتماعی معاصر به تازگی طی گفت‌وگویی با نشریه اینترنتی «زمان» (zeit online) در آلمان به تجزیه و تحلیل رویدادی پرداخته که در جهان با نام «برگزیت» شناخته می‌شود. اینفیلسوفآلمانیمتعلقبهمکتبفرانکفورتضمناذعانبهتعجبشازنتیجهرفراندومیکهبرایخروجانگلیسازاتحادیهاروپادراینکشوربرگزارشد،تاکیدمی‌کندکهاگرچنینرفراندومیدرآلمانبرگزارشودقطعا نتیجه متفاوتی خواهد داشت. بهاعتقادوینتیجهرفراندومانگلیسبیشازهرچیزحاکیازآنبودکهدریکیازمهم‌ترینکشورهایعضواتحادیهاروپاکاپیتالیسممقهورپوپولیسمشدهاست. اماشایدبتوانمهم‌ترینبخشازتحلیلهابرماسدرنتیجهرفراندومانگلیسراغلبهدغدغه هویت، بر منافع ملی دانست. متنزیرترجمه‌ایاستازتازه‌ترینگفت‌وگویمطبوعاتیهابرماسبانشریهاینترنتی«زمان»:

**آقای هابرماس! اصلا فکر می‌کردید یک روز بریتانیا از اتحادیه اروپا خارج شود؟ وقتی خبر پیروزی طرفداران خروج از اتحادیه را شنیدید چه احساسی داشتید؟**

هیچ‌وقت به فکرم نمی‌رسید که روزی کاپیتالیسم در خاستگاهش مقهور پوپولیسم شود. با توجه به حیاتی بودن بانکداری در اقتصاد بریتانیای کبیر و قدرت رسانه‌ها و نفوذ سیاسی شهر لندن، احتمال نمی‌رفت که دغدغه‌های هویتی بر منافع ملی غلبه کند.

**خیلی از مردم حالا در کشورهای دیگر هم رفراندوم می‌خواهند. آیا رفراندوم در آلمان نتیجه‌ای متفاوت با بریتانیا خواهد داشت؟**

خب، قطعا همین‌طور است. یکپارچگی اروپا جزو منافع جمهوری فدرال آلمان بوده و هست. در آغازین دهه‌های بعد از جنگ جهانی، صرفا از طریق رفتار محتاطانه در قالب «اروپایی‌های خوب» بود که توانستیم قدم به قدم، اعتبار ملی کاملا ازدست‌رفته‌مان را احیا کنیم. بالاخره می‌توانستیم روی حمایت اتحادیه اروپا از وحدت دوباره حساب کنیم. با نگاه به گذشته درمی‌یابیم که آلمان از وحدت پولی اروپا نفع زیادی برده و البته در جریان بحران یورو هم وارث مشکلاتآن بوده است. ازآنجاکهآلمانازسال٢٠١٠توانستهاستدرشورایاروپابادیدگاه‌های«اُردولیبرال»شفرانسهوکشورهایجنوباروپاراکناربزند،آنگلامرکلوولفگانگشوبلخیلیراحتمی‌توانندنقشمدافعانراستینبازگشتایدهوحدتاروپابهخانهراایفاکنند. البته هر کشوری از منظر خاص خودش به امور می‌نگرد. منتها این دولت لازم نیست هیچ ترسی داشته باشد از اینکه مطبوعات مسیر دیگری را در پیش بگیرند و مردم را از دلایل مثبت کشورهای دیگر برای اتخاذ دیدگاهی کاملا متفاوت آگاه کنند.

**پس شما دارید مطبوعات را به خوش‌خدمتی برای دولت متهم می‌کنید؟ البته واقعا هم خانم مرکل نمی‌تواند شکایتی درباره شمار منتقدانش داشته باشد. دست‌کم در زمینه سیاست‌هایش در مورد پناهجویان.**

البته الان بحث ما بر سر این نیست. اما من ابایی ندارم در این باره صحبت کنم. سیاست‌های مربوط به پناهندگان در افکار عمومی آلمان و دیدگاه‌های مطبوعات هم انشقاق ایجاد کرده است. این به سال‌ها انسداد بی‌سابقه در بحث‌های سیاسی عمومی پایان داد. داشتم از دوره به لحاظ سیاسی به‌شدت بحث‌انگیز بحران یورو می‌گفتم. آن موقع زمانی بود که می‌شد بحث و مناقشه‌ای به همین اندازه پرسر و صدا را درباره خط‌‌‌مشی‌های دولت فدرال در مورد این بحران انتظار داشت. رویکرد تکنوکراتیک که در حل مسائل تعلل می‌ورزد و امروز و فردا می‌کند در سرتاسر اروپا به عنوان رویکردی با نتایج منفی مورد انتقاد است. ولی در دو روزنامه و دو هفته‌نامه مهم که من مرتب می‌خوانم‌شان این‌طور نیست. اگر این مطلب درست باشد کسی در مقام جامعه‌شناس می‌تواند درصدد توضیح و تبیینش برآید. امامنازمنظریکروزنامه‌خوانپیگیرصحبتمی‌کنمونمی‌دانمکهسیاستفراگیرمرکلبرایخوابکردنهمهمی‌توانستبدوننوعیتبانیوهمداستانیدربارهنقش مطبوعات سرتاسر کشور را فرابگیرد یا نه. در غیاب دیدگاه‌های بدیل، افق‌های فکری محدود می‌شود. من می‌بینم که در حال حاضر باز آرام‌بخش‌های مشابهی دارد توزیع می‌شود. مثل گزارشی که تازه درباره کنفرانس اخیر حزب سوسیال‌دموکرات آلمان خواندم که در آن دیدگاه این حزب حاکم درباره رویداد عظیم خروج بریتانیا از اتحادیه اروپا که با نگاه واقع‌بینانه باید شدیدا مورد علاقه همه باشد، تقلیل می‌یابد به انتخابات عمومی آینده و روابط شخصی میان آقای گابریل و آقای شولتس- که اگر هگل بود به این می‌گفت دیدگاه عوامانه.

**بریتانیا برای خروج از اتحادیه اروپا دلایل ملی و داخلی دارد یا اینکه نشانه‌ای است از یک بحران در اتحادیه اروپا؟**

هر دو! بریتانیایی‌ها پیشینه تاریخی متفاوتی با بقیه اروپا دارند. خودآگاهی سیاسی یک قدرت بزرگ که در قرن بیستم دو بار به پیروزی دست یافته اما به طور کلی در حال افول است، به راحتی با تغییر موقعیت کنار نمی‌آید. بریتانیای کبیر، با داشتن چنین برداشتی از شخصیت ملی خود، بعد از اینکه در سال ١٩٧٣صرفا به دلایل اقتصادی به بازار مشترک اروپا پیوست در موقعیت دشواری قرار گرفت چراکه نخبگان سیاسی این کشور از تاچر گرفته تا بلر و کامرون، اصلا در فکر رها کردن دیدگاه‌شان مبنی بر کناره‌جویی از اروپای قاره‌ای نبودند. چرچیل هم وقتی در نطق واقعا فوق‌العاده‌اش در زوریخ در ١٩۴۶ امپراتوری بریتانیا را «قیم خیرخواه» اروپای متحد دانست و قطعا نه «جزیی» از آن، همین نظر را داشت. خط‌مشی بریتانیا در بروکسل [مقر اتحادیه اروپا] همیشه برقراری موازنه، مطابق با مثل «هم خدا و هم خرما را خواستن» بود.

**خط‌ مشی اقتصادی‌ بریتانیاست؟**

بریتانیا درباره اتحادیه اروپا به عنوان یک منطقه آزاد تجاری دیدگاهی کاملا لیبرال داشت و این خود را در سیاست توسعه اتحادیه اروپا بدون تقویت همزمان همکاری‌ها نشان می‌داد. نه شنگن را پذیرفت و نه یورو. نگاه صرفا ابزاری نخبگان سیاسی به اتحادیه اروپا در کارزار جناح طرفدار باقی ماندن بریتانیا در اتحادیه اروپا انعکاس یافت. طرفداران نه‌چندان گرم و پرشور باقی ماندن در اتحادیه اروپا با جدیت کارزار «هراس‌افکنی» خود را که متکی به استدلال‌های اقتصادی هم بود دنبال کردند. اما وقتی رهبران سیاسی در طول چند دهه طوری رفتار کرده بودند که انگار پیگیری قاطعانه منافع ملی برای باقی ماندن در یک اتحادیه فراملی دولتی کافی است، نگرش هوادار اتحادیه اروپا چطور می‌توانست بر جمعیت وسیع‌تر حامی دیدگاه مقابل غلبه کند. به عقب‌تر که نگاه کنیم، تجسم این شکست نخبگان را می‌توانیم در دو گونه بازیگر سیاسی، با وجود تمام اختلاف‌ها و تفاوت‌های ظریفی که با هم دارند، یعنی کامرون و جانسون ببینیم.

**این رفراندوم نه فقط با دوگانه جالب توجه پیر- جوان بلکه با دوگانه شهری- روستایی مواجه بودیم و آن شهر چند فرهنگی از دست رفت. به نظر شما چرا چنین شکاف ناگهانی بین هویت ملی و یکپارچگی اروپا به وجود آمده است؟ آیا سیاستمداران اروپا قدرت دیرپا و سفت و سخت خودسری ملی و فرهنگی رادست‌کمگرفتند؟**

حق با شماست. رفراندوم بریتانیا تا حدی بازتاب وضعیت کلی بحران در اتحادیه اروپا و دولت‌های عضو هم هست. تحلیل‌های آرا همان الگویی را نشان می‌دهند که در انتخابات ریاست‌جمهوری اتریش و در انتخابات اخیر پارلمان خودمان شاهد بودیم. تعداد نسبتا زیاد رای‌دهندگان حاکی از این است که پوپولیست‌ها در بسیج آرای بخشی از کسانی که قبلا رای نمی‌دادند موفق بوده‌اند. این‌ افراد را بیشتر می‌توان در میان گروه‌های به حاشیه رانده‌شده‌ای یافت که احساس می‌کنند بی‌پشتیبان به حال خود رها شده‌اند. در کنار اینها، یافته‌های دیگر نشان می‌دهد که اقشار فقیرتر، به لحاظ اجتماعی محروم‌تر و کمتر آموزش‌دیده اغلب به خروج از اتحادیه رای دادند. بنابراین،نهفقط«الگوهایآرا»یمخالفدرکشورودرشهرهابلکههمچنینتوزیعجغرافیاییآرایموافقخروجازاتحادیهیعنیآراییکهدرنواحیمرکزیانگلستانوبخش‌هاییازولزبهدست آمد- شامل سرزمین‌های صنعتی و قدیمی بی‌حاصلی که نتوانسته‌اند به لحاظ اقتصادی دوباره سر پا شوند- نشانگر دلایل اجتماعی و اقتصادی خروج بریتانیا از اتحادیه اروپا هستند. این تلقی که نابرابری اجتماعی به‌شدت افزایش یافته است و احساس فقدان قدرت، یعنی این احساس که منافع شما دیگر در سیاست نمایندگی نمی‌شود، همگی زمینه‌های بسیج عمومی علیه خارجی‌ها، روی گرداندن از اروپا و نفرت از اتحادیه اروپا را ایجاد می‌کنند. در زندگی روزمره توام با ناامنی، «نوعی احساس تعلق ملی و فرهنگی» به راستی عاملی ثبات‌بخش است.

<http://meidaan.com/archive/24723>

درس‌های انتخابات آمریكا

پوپولیسم و ضد پوپولیسم در آینه اقیانوس اطلس

پاییز امسال که در آمریکا تدریس می‌کردم، حین و بعد از انتخابات ریاست‌جمهوری، همه رفقایم، دانشجویان و همکارانم فقط یک سؤال از من می‌پرسیدند: نفر بعدی کیست؟ آیا لوپن در انتخابات ماه مه فرانسه پیروز خواهد شد؟

آنها سناریوهای مختلفی را مطرح می‌کردند: از نظریه ریزش دومینویی گرفته که طبق آن سقوط هر «دولت لیبرالی» ثبات دولت بعدی را بر هم می‌زند تا حالتی شبیه آغاز یک بیماری مسری ناشی از ویرانی سیاست‌های اجتماعی توزیعی که نوک پیکان نولیبرالیسم در همه جای دنیاست. بر همین اساس، اغلب آنها برگزیت را حاکی از نتایج «غیرمنتظره‌» دیگری می‌دانستند که در پیش است. شکست کلینتون در کنار سقوط ماتئو رنتسی و انصراف اولاند از شرکت مجدد در انتخابات جنبه‌هایی گوناگونی بود از یک چیز: متلاشی‌شدن «چپ میانه». شکست نوفاشیست‌‌های راست‌گرا در انتخابات ریاست‌جمهوری اتریش روزنه‌ای موقت و تظاهرات مردمی لهستان علیه رژیم کازینسکی کورسویی از مقاومت بود. حال سؤال استراتژیک (پیش از کشتار وحشیانه اخیر در برلین) این است: آیا مرکل در مقابل حملات ائتلاف بیگانه‌هراس در واکنش به گشودن مرزهای آلمان به روی پناه‌جویان سوری سر موضع خودش خواهد ماند؟‌

به اروپا که برگشتم دیدم این سوی اقیانوس اطلس نیز همین سؤال‌ها در جریان است. همه تحلیل‌ها یا نظرورزی‌ها حول «پوپولیسم» می‌چرخد، به‌رغم اوج ابهام این واژه و طیف وسیعی از کاربست‌های متضاد آن.

**آینه روشنگر اقیانوس اطلس**

قبول دارم که اروپا و ایالات متحده اکنون آینه‌ای روشنگر‏ در برابر هم گرفته‌اند (البته منظورم از اروپا اتحادیه اروپای کنونی است، توجه داشته باشید که بریتانیا اگرچه امتیازاتش بعد از برگزیت کمتر شده‌ هنوز عضو آن است). تفاوت‌ها واضح‌ و شناخته‌شده‌اند.

ولی این دو با هم تعامل و چیزهایی را درباره یکدیگر روشن می‌کنند. همین قضیه کمک می‌کند بحران‌ عمیق «نهادهای سیاسی» را درک کنیم که اکنون در هر دو طرف اقیانوس جریان دارد، نقاط اشتراک کلیدی آن‌ها را بشناسیم و از کلی‌گویی‌های پوچ و کوته‌نظری محلی بپرهیزیم. این مسئله با عقل جور در می‌آید، به‌ویژه چون استراتژی در اروپا بی‌تردید در سطح کل این قاره تعیین می‌شود: رخوت فزاینده نظام‌های پارلمانی، اثرات بی‌کفایتی حکومت‌ها بر یکدیگر (بریتانیا، اسپانیا، ایتالیا، فرانسه و غیره) که از مردم‌شان طعمه خوب و راحتی برای گفتارهای عوام‌فریبانه ملی‌گرایانه می‌سازد، همه ‌این‌ها را باید پیامد مستقیم یا آسیب‌های ناخواسته فروپاشی پروژه اروپا به‌عنوان یک خط‌سیر سیاسی و فرهنگی معتبر دانست.

در طرف دیگر اقیانوس اطلس، در آمریکا، اکنون افول قدرت «امپراتوری»، نه تنها «قرارداد اجتماعی» –کهزمانیپایهاقتصادیووطن‌پرستیآنبود–بلکهعمارتقانوناساسیآمریکاراهمبهلرزهانداختهاست،آن‌همبه‌رغماینکهیکی از قدیمی‌ترین رژیم‌های جمهوری‌ دنیا را شکل می‌دهد که نوعی نظام عالی «کنترل و توازن» به‌منظور حفظ ثبات در تنش‌های داخلی دارد.

برای ما اروپایی‌ها، انتخابات آمریکا سه درس دارد که باید آن‌ها را به زبان تاریخ خودمان و فرازو نشیب‌های کنونی «ترجمه» کنیم و با آن‌ها مطابقت دهیم. در ادامه این سه درس را توضیح می‌دهم:

١.  درس اول را باید از شکست هیلاری کلینتون گرفت. شکست او در اصل ناتوانی‌اش در غلبه بر نوع بیان و ترفندهای حریفش بود که موجب برتری ترامپ در ایالات «مشهور» و سرنوشت‌‌ساز شد. چون همانطور که می‌دانیم کلینتون با اختلاف قابل‌توجهی رأی مردمی بالاتری به دست آورد. درس اول: تلاش برای «خنثی‌کردن امر سیاسی» در قالب «حکمرانی پسا‌دموکراتیک» که اکنون در نظام‌های پارلمانی دو حزبی ما دست بالا را دارد هم پوچ است و هم به فاجعه ختم می‌شود، آن‌هم با پوشاندن شکاف‌های عمیق جوامع ما که یا محصول نولیبرالیسم است یا به‌واسطه آن تشدید شده. این شکاف‌های عمیق عبارت‌اند از: شکاف‌های طبقاتی (ازجمله نابرابری‌های روبه‌افزایش اقتصادی و آموزشی)، شکاف‌های قومی و نژادی (اغلب همراه با تبعیض‌های مذهبی) و شکاف‌های اخلاقی (خاصه در حوزه ارزش‌های خانوادگی و هنجارهای جنسی). به این‌ها حد بالایی از خشونت ساختاری را اضافه کنید: خشونت اقتصادی، قضایی، خانوادگی و شهری که کلینتون هرگز اسمی از آن‌ها نبرد (جز اشاره محدود به زن‌ستیزی) و ترامپ موفق شد همه این‌ها را تحت اصطلاح «خشم» از آنِ خود کند.

٢.  درس دوم حاصل مقایسه کمپین‌های ترامپ و برنی سندرز است. اغلب تحلیل‌گران لیبرال آن‌ها را به‌عنوان جنبش‌‌های «متقارنی» معرفی کردند که هر دو نخبگان را پس می‌زدند (به‌عنوان مثال نگاه کنید به تحلیل‌های نیویورک‌تایمز). درس دوم: زینپسوبرایهمیشهبایداستفادهازمقوله«پوپولیسم»رابرایدوختنشکافچپوراستکناربگذاریم. اینمسئلهبه‌خصوصازدیدگاهاروپاییمهماست،چونواژه«پوپولیسم»تاریخمتمایز و تاحدی توزیع معناشناختی متفاوتی در ایالات متحده دارد (جایی‌که در آن همین حالا الیزابت وارن، به‌عنوان یک سناتور بسیار منطقی و جاافتاده، نمونه بارز یک پوپولیست است).

اینکه «سیستم» هم از حیث مشروعیت‌اش و هم از حیث ظرفیت نمایندگی‌اش در بحران است، دیگر نه‌فقط یک عقیده یا نظریه‌ای سیاسی بلکه یک واقعیت عینی است. ولی نتایج حاصل از این وضع با هم جور در نمی‌آید و مسیرهای مختلفی دارد: یا «ملی‌گرایی بیگانه‌ستیز» (اغلب همراه با سیاست‌های حمایتی مهاجرتی و مرزهای «بسته») یا جست‌وجوی «مردم حذف‌شده» (اصطلاح دلوز)، سنتز جدیدی از مقاومت و امیدهای دموکراتیک‌‌ که متضمن «تکثر» فرهنگ‌ها و نیروهای اجتماعی است.

اما با وجود برخی امکان‌ها برای آمیزه‌ای از خط‌مشی‌ها در بازی سیاسی (که در اروپا گاهی به نام ائتلاف «سرخ و قهوه‌‌ای ١»شناخته می‌شوند و به نظر می‌رسد تلاش‌هایی برای ایجاد آن در برخی نقاط اتریش وجود دارد و وسوسه‌های مشابهی را در فرانسه و آلمان برانگیخته است)، در واقع هیچ حد وسطی وجود ندارد.

٣. درس سوم اینکه تردیدی نیست الگوهای نهادی که ریشه‌های تاریخی متباینی دارند شرایط متفاوتی برای عمل سیاسی تعیین می‌کنند، خواه عمل سیاسی معطوف به دولت و خواه فراتر از آن. صحت این مسئله را می‌توان در مقایسه ایالات متحده و اروپا و نیز درون اروپای «شبه‌فدرالی» و در میان کشورهای تاریخی‌اش دید. با این‌حال، این تفاوت‌ها نباید سرپوشی باشد بر این واقعیت که هم در اروپا و هم در آمریکا یک معضل واحد سر بر می‌آورد: معضل مربوط به قانون اساسی. (آمریکا و اروپا به عنوان دو سرزمینی که الگوی «بورژوازی» دموکراتیک در قرن نوزدهم در آنجا پا گرفت و بعدها مجبور شدند خود را با خیزش جنبش‌های رهایی‌بخش و تأثیرات متقابل پیکارهای اجتماعی وفق دهند). این معضل کلی و فراگیر زمانه ماست (که البته در جاهای دیگر دنیا نیز وجود دارد: آمریکای لاتین، هند، آفریقای جنوبی که مقایسه‌شان معنادار است، در حالی‌که رژیم‌های پساکمونیستی چین و روسیه پیرو منطق دیگری‌اند). محتوای این معضل نوسان شدید بین دو چیز است: فرایند ظاهرا برگشت‌ناپذیر «دموکراسی‌زدایی» و امکان «دموکراتیک‌کردن خود دموکراسی».

ما با مخلوطی از سیاست‌زدایی (از طریق اعمال نفوذ نهادینه شرکت‌ها و تبعیت «حکومت منتخب مردم» از تکنوکراسی) و «وضعیت اضطراری» دائمی یا دولت امنیتی مواجهیم که در فرایند دموکراسی‌زدایی سهیم‌اند. برعکس، ایده «دموکراتیک‌کردن دموکراسی» باید با مهار قدرت پول در سیاست، لغو انحصار تکنوکراتیک بر تصمیم‌گیری عمومی، و محدود‌کردن امتیازات مادی و فرهنگی آغاز شود. این نوعی از تغییر نظام است که در پی ساخت فضاهایی برای «مشارکت مستقیم» شهروندان در امور عمومی است: ضرورت مشارکت آنها اکنون در تمام کشورها مشهود است. به زبان ساده، این مسئله همان «شهروندی فعال» است، منتها با قبول خطر بازگشت به «جنگ داخلی» بین احزاب یا جهان‌بینی‌های متخاصم (که باید آگاهانه اداره و کنترل شود) و بدین‌قرار سست‌شدن پایه صلب نظام‌های سیاسی که وسواس «اجماع» و «برقراری وضعیت عادی» دارند ولی در برخورد با مخالفان خود به‌شدت کم‌تحمل‌اند.

**انتخاب‌های رعب‌انگیز**

با اینکه مقایسه با بحران جهانی دهه ١٩٣٠ هم مفید و هم تا حدودی ناکافی است، در سطحی کلی‌تر دریافته‌ایم که انتخاب‌های رادیکال بین الگوهای اجتماعی و ارزش‌ها اکنون (دوباره) خطرناک می‌شوند، چون مخاطرات «جهانی» که به صورت محلی منعکس می‌شوند بر یکدیگر تأثیر منفی می‌گذارند: انگار آن‌ها موجد «شرط عدم امکان» هر نوع ارزیابی عقلانی علّی خود هستند. این قضیه در مورد نحوه عمل گرمایش زمین صادق است. گرم‌شدن زمین اکنون تغییرات اقلیمی را به آستانه‌ای برگشت‌ناپذیر رسانده، تهدیدی است به تخریب جهان سکونت‌‌‌ همه آدمیان (و گونه‌های دیگر) و قابلیت دارد در آینده‌ای قابل پیش‌بینی‌ آدم‌ها را مجبور به فرار یا هلاک کند. همین امر درباره فرایند مقررات‌زدایی سرمایه‌داری مالی نیز صادق است که اکنون تحت سلطه تب جدید طلا و کسب نقدینگی است –فرایندیکهرویدیگرآنرشدتصاعدیبی‌ثباتیدرزندگیمردم،چهخانه‌به‌دوش‌هاوچهساکنان یک کشور، است. ساسکیا ساسن به خوبی این روند را «اخراج گسترده» عمومی نامیده است. همین امر درباره نظریه «برخورد تمدن‌ها» نیز صحت دارد؛ یک فانتزی که در عین داشتن ریشه‌ای واقعی به توهمات خود جامه عمل می‌پوشاند. «برخورد تمدن‌ها» رژیم جدید مهاجرت بین‌المللی است که اختلاط فرهنگ‌های سنتی را به دنبال دارد.

جایی که این پدیده‌ها با موجبیت‌های گوناگون به هم می‌رسند خشونت افراطی ظاهر می‌شود. رؤیاهای امپراتوری از دست‌رفته، ستیزهای مذهبی و سکولار، تجارت عظیم سلاح و عطش نفت (یا در مورد فرانسه، اورانیوم) و ملغمه‌ای از تهدیدات امنیتی واقعی و خیالی تحت‌ عنوان «ترور»، همگی آتش خشونت را شعله‌‌ورتر می‌سازد.

با توجه به این چالش‌های جهانی –کهکم‌وبیشتودهمردمآن‌هارالمسمی‌کنند–هرروزمی‌توانمشاهدهکردکهموجودیت‌های«خودمختار»یابهره‌منداز«حاکمیت» (ملت-دولت،فدراسیون‌ها و ائتلاف‌های فراملی، سازمان‌های بین‌المللی) اگر زیان‌بخش هم نباشند بدون شک عمدتا ناتوانند. این «ناتوانی» (این عبارت را من در گذشته برای توضیح ریشه‌های بیگانه‌ستیزی نوفاشیستی‌ در میان شهروندان «سفیدپوست خرده‌پا» به کار بردم، کسانی که برای فراموش‌کردن تنزل اجتماعی خود از دولت«شان» می‌خواهند نسبت به «غیر» آشکارا تبعیض روا دارد) کین‌توزی و وحشت جمعی به وجود می‌‌آورد و «پوپولیست»‌ها سوار موج آن می‌شوند، موجی که چه‌بسا از دست‌شان در رود یا آنها را به سمت نوعی دیکتاتوری سوق دهد.

از سوی دیگر، با امید و ستایش شاهد انرژی‌ برای احیای دموکراسی در جنبش‌های «انجمنی» اخیریم، جنبش‌هایی چون خشمگینان اسپانیا، بهار عرب (که ابعاد دیگری نیز داشت)، اشغال وال‌استریت، میدان سینتاگما، پارگ گزی، شب‌خیزان و …کهدردور‌انحاضرحقیقتاایدهیکمردمفعالوفهیمرازندهکرده‌اند. ولیمایه ناامیدی است که وقتی خواستند تغییرات نهادی در سطح سیاست‌گذاری ایجاد کنند در برخورد با قدرت‌ انباشته و متمرکز الیگارشی خلع سلاح شدند. ما به چیزی «فراتر» از این جنبش‌ها نیاز داریم. در غیر این‌صورت، این آونگ در جهت مخالف و با شدیدترین ضرب جابه‌جا خواهد شد. همین حالا ترامپ (که با دستورالعملی «پوپولیستی» انتخاب شد) در حال مقدمه‌چینی برای انتقامی سهمگین از جنبش اشغال است که هنوز هم احوال مدیران اجرایی وال‌استریت را آشفته می‌کند. در ترکیه اردوغان (چه رسد به بقیه خاورمیانه) یک «ضد کودتا» به‌طرز وحشیانه‌ای دموکراسی و آزادی‌های فردی را داغان کرده است. و در همه جای اروپا سیاست‌مداران از چپ تا راست بر سر جایزه عدم رواداری رقابت می‌کنند. پس آیا ما وارد شب بلند انقیاد و سیاست‌ستیزی شده‌ایم؟

**ضد پوپولیسم فراملی**

با این‌حال هیچ راهی وجود ندارد که پوپولیسم ملی‌گرا بتواند راه‌حلی برای چالش‌های بنیادی روز یا برآوردن خواسته‌های اساسی قاطبه مردم (برایندی از «اقلیت‌های» متنوع) ارائه کند، چه در مسائلی مربوط به «حفاظت» از آدم‌ها و سبک‌های زندگی‌شان، چه از حیث ضرورت «تنظیم» حرکت‌های جهانی سرمایه‌‌، کالاها و اشخاص، و چه از حیث صورت‌بندی «مشارکت» مردم در فرایند «بازنمایی» در قالب فرم جدیدی از شهروندی که با عصر چندفرهنگ‌گرایی و ارتباطات مجازی جور در بیاید. در عوض، مسئله بنیادین «مکان» (و «مکان‌ها» یا «میادین») برای زندگی، کار، آموزش، ملاقات، تفکر، پیکار همگانی –کهبایدبرایهمهشهروندانایجاد شود –بهسناریوهایخیالیوتبعیض‌آمیزتقلیلمی‌یابد.

این مسئله، تحت ریاست‌جمهوری ترامپ یا هر یک از مقلدان بالقوه اروپایی‌اش، ناگزیر به کین‌توزی بیشتر و احساس ناامنی دامن می‌زند، درنتیجه این گرایش رشد خواهد کرد که آن را هر چه خشن‌تر بر سر «دشمنان داخلی» و بلاگردان‌ها خالی کنند. به همین دلیل باید یک «ضد پوپولیسم فراملی» را تصور کنیم که بی‌وقفه در حال ابداع زبان سیاسی خود و ترویج آرمان‌هایش است، ولی اول از همه می‌کوشد تا جای ممکن اثرات مخرب پوپولیسم ملی‌گرا را خنثی کند که از کشوری به کشور دیگر در حال ظهور است.

در سخنرانی سال ٢٠١٠ در آتن با احتیاط اصطلاح «ضد پوپولیسم فراملی» را برای اشاره به مقاومت‌های گوناگون در برابر اقدامات ریاضتی در اروپا به کار بردم، با آگاهی کامل از اینکه این عبارت در‌خود‌متناقض نه راه‌حلی می‌دهد و نه برنامه‌ای برای بحران اجتماعی و نهادی که خود اتحادیه اروپا به بار آورده. این وقتی بود که اتحادیه تصمیم گرفت یکی از کشورهای عضو خود را تحت عنوان قوانین مالی نابود کند، قوانینی که به‌دست بانک‌ها و برای بانک‌ها سر هم شده و در بطن قراردادهایی آمده که نقش قانون اساسی اروپا را بازی می‌کنند.

این اصطلاح فقط یک «نام» بود (و یک نام می‌ماند) تا نشان دهد ما به تمرکزی از نیروها و تجمعی از ایده‌ها نیاز داریم تا بار دیگر سیاستی به دست مردم و برای مردم خلق کنیم. «ضد پوپولیسم» با پوپولیسم یک ویژگی صوری مشترک دارد: نقد سلب‌مالکیت و ناتوان‌سازی توده‌ها در نظام الیگارشیک. اما برخلاف پوپولیسم، نظریه ضد پوپولیسم وظیفه پایان‌دادن به سلب‌مالکیت را به سلب‌مالکیت‌کنندگان نمی‌سپارد و در عوض مستلزم توانمند‌سازی شهروندی است و در این راه می‌کوشد. و در نتیجه ظرفیت خود را فراتر از محدودیت‌ها و مرزهایی می‌برد که در گذشته معرف امر سیاسی بودند.

١- ائتلاف «سرخ و قهوه‌‌ای» (red-brown alliance) ترکیب عجیب و غریبی از نونازی‌ها، استالینیست‌ها (سرخ)، ملی‌گرایان افراطی (قهوه‌ای)، بنیادگرایان کاتولیک و صلح‌طلبان است که ابتدا در فرانسه شکل گرفت و وجه اشتراک آنها در مواضع ضد امپریالیستی است. م

<http://meidaan.com/archive/39016>

بیست‌و‌چهار نکته درباره استفاده از واژه «مردم»

آلن بدیو – ترجمه رحمان بوذری

۱٫حتی اگر بتوان بارها و بارها بر این شعار انقلاب نوپای فرانسه صحه گذاشت که «ما به پشتوانه اراده مردم اینجاییم» باید اذعان کنیم که «مردم» به خودی خود، به‌هیچ‌وجه اسمی مترقی نیست. وقتی پوسترهای ملانشون هم از «مکانی برای مردم» دم می‌زنند دیگر این واژه فقط یک لفاظی گنگ است. همین‌طور باید بپذیریم که «مردم» یک اصطلاح فاشیستی هم نیست، حتی اگر کاربرد واژه ملت (Volk) در قاموس نازیسم ظاهرا به سمت مردم میل کند. حالا هم که دیگر همه از «پوپولیسم» مارین لو پن حرف می‌زنند و آن را محکوم می‌کنند گیجی و ابهام بیشتر شده. حقیقت آنست که «مردم» هم مثل بسیاری از واژگان سیاسی اصطلاحی خنثی است. همه‌چیز به زمینه استفاده از این واژه بر می‌گردد. بنابراین باید اندکی دقیق‌تر آن را بررسی کنیم.

۲٫صفت «مردمی» از این جهت بهتر است، دلالت‌های ضمنی روشن‌تری دارد و فعال‌تر است. فقط باید به معنای عباراتی بنگریم مثل «کمیته مردمی»، «جنبش مردمی»، «جبهه مردمی»، «قدرت مردمی»، و حتی در سطح دولت، «دموکراسی مردمی» –بگذریماز«ارتشآزادی‌بخشمردمی»–تادریابیماینصفتمی‌خواهداسمراسیاسیکندوهاله‌ایبهآنببخشدکهقطعجریانظلمراباروشناییکحیاتنویجمعیترکیبمی‌کند. البتهوقتیاز«مردمی»‌بودنیکخوانندهیاسیاستمدار حرف می‌زنیم صرفا درباره یک واقعیت آماری حرف می‌زنیم بدون هیچ ارزش واقعی. ولی وقتی یک جنبش یا قیام را در زمره جنبش‌های مردمی به حساب می‌آوریم این‌طور نیست، درست مثل برهه‌هایی از تاریخ که مسأله بر سر رهایی بود.

۳٫از طرف دیگر، وقتی واژه «مردم» با یک مضاف‌الیه، به‌خصوص یک مضاف‌الیه مربوط به هویت یا ملیت، بیاید به آن مشکوکیم.

۴٫البته می‌دانیم که «جنگ دلاورانه آزادی‌بخش مردم ویتنام» هیچ مشروعیت یا وجه مثبت سیاسی نداشت. وقتی پای ظلم‌و‌ستم قدرتی استعماری یا حتی تجاوز تحمل‌ناپذیر قدرتی خارجی در میان است، به نظر می‌رسد واژه «آزادی‌بخش» به «مردم» رنگ‌و‌بوی انکارناپذیری از رهایی‌بخشی می‌دهد –مردمیکهدراینبستربامضاف‌الیه [مثل«ویتنام»] همراهمی‌شودکهآنرامشخصمی‌سازد. وبهطریقاولیامپریالیست‌هایاستعمارگرهمترجیحمی‌دهنداز«قبایل»یا«گروه‌هایقومی» سخن بگویند اگر نه از «نژادها» و «وحشی‌ها». واژه «مردم» فقط به درد فاتحانی می‌خورد که با فتوحاتشان به قدرت رسیدند: «مردم فرانسه»، «مردم بریتانیا»، بله …ولیمردمالجزایر،مردمویتنام؟نه،حرفشرانزن! حتیامروزسخن‌گفتناز«مردمفلسطین»دربرابردولتاسرائیل؟ اصلا حرفش را نزن. دوره جنگ‌های آزادی‌بخش ملی –اغلببهبهایمبارزاتمسلحانه–حقاستفادهازواژه«مردم»رابرایآنهاکهاستعمارگراناجازهنمی‌دادندازاینواژهاستفادهکنندبرقرارکرد،آنهاییکهفقطخودشانرامردمان«حقیقی»می‌دانستند. وبااینکار،کاربرد «مردم + صفت ملی» را تقدیس کرد.

۵٫ولی گذشته از فرایند خشونت‌بار مبارزات آزادی‌بخش، گذشته از تلاش جنبش برای مصادره یک واژه ممنوعه، «مردم + صفت ملی» چه ارزشی دارد؟ بگذارید تصدیق کنیم که ارزش چندانی ندارد. به‌خصوص در زمانه ما. چون اکنون زمانی است که حقیقت یکی از شعارهای قاطع مارکس خود را نشان می‌دهد، جمله‌ای که همان‌قدر نیرومند است که فراموش‌شده، هر چند به باور نویسنده‌اش جمله‌ای حیاتی است: «کارگران هیچ کشوری ندارند». این قضیه امروز صادق‌تر است چون گرچه کارگران همیشه خانه‌به‌دوش بوده‌اند –زیرابایداززمین و فقر روستایی کنده می‌شدند تا در کارگاه‌های سرمایه‌داری به صف شوند –امروزبیشازپیشخانه‌به‌دوش‌اند. آنهادیگرفقطازروستابهشهرنمی‌روندبلکهازآفریقاوآسیابهاروپاوآمریکامی‌روند،حتیازکامرونبهشانگهاییاازفیلیپینبهبرزیل. پسآنهابهکدام «مردم + صفت ملی» تعلق دارند؟ اکنون به مراتب بیش از زمانی که مارکس، آن پیشگوی آینده طبقات، مشغول تشکیل انترناسیونال اول بود زمانه‌ای است که کارگران کالبد زنده انترناسیونالیسم‌اند، یعنی تنها قلمرویی که چیزی همچون «پرولتاریا» در آن امکان وجود دارد، «پرولتاریا» در اینجا یعنی کالبد سوبژکتیو یا بدن فاعلیت‌یافته کمونیسم.

۶٫باید عباراتی همچون «مردم فرانسه» و سایر عباراتی را که در آن یک هویت بر «مردم» تحمیل می‌شود به تقدیر ارتجاعی‌شان واگذاریم. یعنی آنجا که «مردم فرانسه» در واقعیت معنایی ندارد جز «توده بی‌جنبش افرادی که دولت حق فرانسوی‌بودن را به ایشان اعطا کرده است». ما تنها در مواردی این یوغ را می‌پذیریم که هویت مذکور یک فرایند سیاسی جاری در واقعیت باشد، مثل مورد «مردم الجزایر» طی جنگ الجزایر، یا «مردم چین» وقتی این عبارت بر زبان ساکنان شهر یان‌آن، مقر کمونیست‌ها، بیاید. در جمیع این موارد باید حواس‌مان جمع باشد که «مردم + مضاف‌الیه» فقط از طریق تقابل خشونت‌بار با یک «مردم + مضاف‌الیه» دیگر واقعیت می‌یابد، «مردم + مضاف‌الیه» دیگری که با ارتش استعماری خود حرکات شورشیان را زیر نظر دارد و منکر هرگونه حق استفاده آنها از واژه «مردم» است، یا ارتش یک دولت ارتجاعی که می‌خواهد یاغیان «ضد ملی» را نیست و نابود کند.

۷٫بدین‌سان «مردم + مضاف‌الیه» یا یک مقوله بی‌جنبش مربوط به دولت است (مثل عبارت «مردم فرانسه» که امروز بر زبان سیاستمداران هر دو جناح می‌آید) یا یک مقوله مربوط به جنگ‌ها و فرایندهای سیاسی در وضعیت‌های به‌اصطلاح آزادی‌بخش ملی.

۸٫مشخصا در دموکراسی‌های پارلمانی، «مردم» در عمل بدل شده‌اند به مقوله‌ای مربوط به حقوق یا اختیارات دولت. در فرایند دغل‌کاری سیاسی رأی‌دادن، «مردم»، متشکل از مجموعه‌ای از اتم‌های انسانی، به فرد منتخب مشروعیتی خیالی اعطا می‌کنند. این است «حاکمیت مردم» یا دقیق‌تر بگوییم حاکمیت «مردم فرانسه». اگر منظور روسو از حاکمیت کماکان یک انجمن مردمی موثر و زنده بود –بهیادآوریمکهروسوحکومتپارلمانیانگلیسرادغل‌کاریمی‌دانست–امروزدیگراظهرمنالشمساست که چنین حاکمیتی با تکثر عقاید سست و ازهم‌گسیخته‌اش، مقوم هیچ سوژه سیاسی راستینی نیست. «مردم» در مقام مرجع قانونی فرایند نمایندگی معنایی ندارد جز پاسداری از دولت در شکل فعلی‌اش.

۹٫می‌پرسیم «کدام شکل فعلی؟». بدون پرداختن به جزئیات در اینجا خواهیم گفت دولت‌های ما اصلا و ابدا واقعیت‌شان را از رأی‌دادن نمی‌گیرند بلکه از نوعی سرسپردگی به مقتضیات سرمایه‌داری می‌گیرند که نمی‌توان بر آن فائق آمد و نیز اقدامات ضدمردمی همواره ملازم آن (بگذارید به‌طور گذرا تأکید کنم یعنی آن ارزش‌های بی‌تردید تصنعی که از صفت «مردمی» می‌آید). و این قضیه هر روز علنی‌تر، هر روز بی‌شرمانه‌تر جلوی چشمان ما اتفاق می‌افتد. و بدین‌سان است که دولت‌های «دموکراتیک» ما از مردمی که مدعی نمایندگی‌شانند ماده‌ای ساخته‌اند که می‌توانیم بگوییم مایه‌ای «تبدیل‌شده به سرمایه» است. اگر باور نمی‌کنید، اگر مثل توماس قدیس فقط چیزی را باور می‌کنید که به چشم ببینید، به اولاند بنگرید.

۱۰٫ولی آیا «مردم» نمی‌تواند واقعیتی باشد که اساس صفت مثبت و مترقیِ «مردمی» را شکل می‌دهد؟ آیا یک «انجمن مردمی» نوعی نمایندگی «مردم» نیست در معنایی متفاوت از نمایندگی بسته و تحت نظارت دولت که پشت نقاب صفاتی همچون ملیت و قانونی‌سازی «دموکراتیک» حاکمیت پنهان شده؟

۱۱٫بگذارید برگردیم به مثال جنگ‌های آزادی‌بخش ملی. در این بستر، مراد از «مردم ویتنام» در عمل وجود مردمی است که منزلت اجتماعی‌شان به عنوان یک ملت از ایشان گرفته شده بود، ملتی که تنها تا وقتی می‌تواند در صحنه جهانی بروز و ظهور داشته باشد که از دولت برخوردار باشد. بدین‌قرار، وقتی دولت وجود خارجی نداشته باشد «مردم» طی علیتی وارونه بدل می‌شود به جزئی از روند نامیدن یک فرایند سیاسی و بدین‌سان مقوله‌ای سیاسی می‌شود. همین که دولت مذکور شکل بگیرد، قاعده‌مند شود، و به عضویت «جامعه جهانی» درآید، مردمی که اقتدار خود را از آن می‌گیرد دیگر یک سوژه سیاسی نیست، بلکه بدل می‌شود به توده منفعلی که در همه جا دولت، صرف‌نظر از فرم آن، به آن شکل می‌دهد.

۱۲٫ولی آیا درون این توده منفعل «مردم» نمی‌تواند حاکی از چیزی منحصر‌به‌فرد باشد؟ اگر مثلا اعتصاب‌های بزرگ فرانسه در دوران اشغال کارخانه‌ها در ژوئن ۱۹۳۶ یا مه ۱۹۶۸ را در نظر بگیریم آیا نباید بگوییم یک مردم –«یکمردمکارگر»–اینجادرمقامنوعیاستثناسربرآورددرونبی‌جنبشیقانوناساسیکهنامینداردجز «مردم فرانسه»؟ بله، می‌توان و باید چنین گفت. و باید گفت که در رم قدیم یا در جزیره استعماری هائیتی، آدم‌هایی به قدمت اسپارتاکوس و شورشیان همراه او یا توسان لورتور و دوستان سیاه‌پوست و سفید‌پوست او پیکر یک مردم حقیقی را تشکیل دادند.

۱۳٫حتی بی‌جنبشی خطرناک واژه «مردم» که با یک صفت ملی تعدیل شده می‌تواند، به رغم تناقض‌هایش، با فشاری از درون این «مردم» ملی و تابع قانون زیر‌و‌رو شود. وقتی اشغال‌کنندگان میدان تحریر مصر در روزهای اوج «بهار عرب» اعلام کردند «ما مردم مصریم» این کارشان چه معنایی داشت؟ یعنی جنبش آنها، وحدت آنها، شعارهای آنها به پیکر نوعی مردم مصر شکل می‌دهد رها از بی‌جنبشی ملی جاافتاده آن، نوعی مردم مصر که حق دارند فعالانه ادعای صفت ملی داشته باشند، چون ملتی که از آن سخن می‌گویند هنوز در راه است. چون این ملت تنها در شکل پویای یک جنبش سیاسی گسترده بروز و ظهور دارد. چون در مواجهه با این جنبش دولتی که مدعی نمایندگی مصر است نامشروع است و باید از صحنه محو شود.

۱۴٫از اینجاست که می‌بینیم «مردم» معنایی به خود می‌گیرد که متضمن محو دولت موجود است. و فراتر از آن، محو خود دولت، از همان لحظه‌ای که تصمیم‌های سیاسی در دستان مردم جدیدی است که در یک میدان جمع شده‌اند، درست همین‌جا جمع شده‌اند. جنبش‌های مردمی گسترده همواره تصدیق ضرورت نهان چیزی است که مارکس هدف اعلای همه سیاست‌های انقلابی دانست: مرگ دولت.

۱۵٫بگذارید اشاره کنیم که در همه این موارد، در بازنمایی اکثریت در فرایند انتخابات که از طریق ابزارهای قانونی مشروعیت دولتی به بی‌جنبشی مردم زیر نظر دولت شکل می‌دهد، و نیز در سرسپردگی مردم به یک اقتدار مستبدانه که همیشه با ترکیبی از زور و رضایت همراه است، یگان یا اقلیتی داریم که واژه «مردم» را با نوعی جهت‌گیری سیاسی غیرمنتظره فعال می‌کند. «مردم» می‌تواند بار دیگر حاکی از سوژه یک فرایند سیاسی باشد، البته در بستری کاملا متفاوت با مبارزات آزادی‌بخش ملی. ولی مردم همیشه در قالب یک اقلیت موجودیت خود را نه بازنمایی بلکه اعلام می‌کند، بی‌جنبشی خود را کنار می‌گذارد و به کالبد یک‌رشته مبارزات سیاسی بدل می‌شود.

۱۶٫بگذارید اشاره کنیم که این اقلیت مجزا، فراتر از قدرت خود، فراتر از اندک افرادی که آن را به کالبد یک‌رشته مبارزات سیاسی بدل می‌کنند، تنها تا جایی می‌تواند اعلام خود را («ما مردم هستیم، مردم راستین») تحمیل کند که از طریق مجراها و اقدامات گوناگون پیوسته در پیوند با یک توده مردمی حی‌و‌حاضر باشد. وقتی مائوتسه‌تونگ از آن یگان مجزای مشخص و حرفه‌ای حرف می‌زد که در قرن گذشته خود را «حزب کمونیست» نامید به این نکته اشاره کرد که مشروعیت او آن به آن از سوی چیزی که او «رابطه با توده‌ها» نامید به تأخیر می‌افتاد، رابطه‌ای که از نظر او اول و آخر واقعیت احتمالی یک سیاست بود. بگذارید بگوییم این استثنای درونی که همان مردم به معنای یک اقلیت فعال است تنها در صورتی می‌تواند بر این ادعای خود که کالبد موقت مردم حقیقی است پای بفشارد که هر لحظه در بطن توده‌های عظیم خلق این ادعا را اثبات کند و فعالیت خود را در جهت تقویت کسانی به عرصه آورد که مردم بی‌جنبش و تابع پیکربندی دولت همواره آنان را از فعلیت‌بخشیدن به ظرفیت سیاسی‌شان باز می‌دارد.

۱۷٫ولی آیا می‌توان از «مردم» به معنای دیگری هم صحبت کرد، مردمی که، حتی بدون فعال‌کردن نوعی یگان متشکل، باز هم در پیکره تصادفی «مردم حاکم» و برساخته دولت ادغام نمی‌شود؟ پاسخ می‌دهیم «بله»، می‌توان از «مردم مردم» سخن گفت، از کسانی که مردم رسمی، در کسوت دولت، نهست قلمدادشان می‌کنند، آنها که در عرصه جامعه بروز و ظهور ندارند. در اینجا به حاشیه‌های واقعیت عینی می‌رسیم، حاشیه‌های اجتماعی، اقتصادی، و دولتی. قرن‌های متمادی توده «نهست» توده دهقانان فقیر بود و راستش را بگوییم جامعه دارای هستی آن‌طور که دولت در نظر داشت تشکیل می‌شد از آمیزه‌ای از اشرافیت موروثی و قشر نوکیسه. امروز در جوامعی که عنوان «پیشرفته» یا «دموکراتیک» به خود داده‌اند، هسته اصلی توده نهست متشکل است از کارگران تازه‌وارد (آنها که «مهاجر» نامیده می‌شوند). دور و بر اینها هم ترکیب بی‌دروپیکری هست از کارگران موقتی، نیمه‌بیکاران، روشنفکران آواره، و کلیت جوانان تبعیدی و تک‌افتاده حاشیه شهرهای بزرگ. در مورد این گروه سخن‌گفتن از «مردم» تا آنجا مشروع است که از نظر دولت به‌هیچ‌وجه برخوردار از توجهی نباشند که به مردم رسمی می‌شود.

۱۸٫بگذارید عرض کنیم که در جوامع ما مردم رسمی نام عجیب‌و‌غریبی دارد: «طبقه متوسط». انگار که آنچه «متوسط» است می‌تواند تحسین‌برانگیز باشد . . . دلیلش این است که ایدئولوژی غالب در جوامع ما ارسطویی است. ارسطو، برخلاف اشراف‌سالاری افلاطون، بنای چیزی را گذاشت که به نحو احسن به حد اعلای وسط چنگ می‌زند. این مبنای ایجاد یک طبقه متوسط معنادار است در مقام میانجی ضروری تأسیس چیزی به سبک دموکراسی. امروزه وقتی پروپاگاندای جراید رسمی (یعنی تقریبا همه جراید) از رشد طبقه متوسط در چین سر از پا نمی‌شناسند در واقع ندانسته پیرو ارسطویند. سراسیمه تعداد طبقه متوسط چین را شمرده‌اند و رقم آن را تا پانصد میلیون تن برآورد کرده‌اند، مصرف‌کنندگان محصولات جدید را که می‌خواهند در آرامش به حال خود رها شوند. نتیجه‌گیری آنها همان نتیجه‌گیری ارسطو است: در چین نوعی دموکراسی –آنمیانجیشادان . . . –درحالپاگرفتناستو«مردم»برایآندرحکمآنگروهازطبقهمتوسطاستکهازموقعیتخویشراضی است و به توده‌ها قوام می‌بخشد، چندان که قدرت الیگارشی سرمایه‌سالار به لحاظ دموکراتیک مشروع به نظر برسد.

۱۹٫طبقه متوسط «مردمِ» الیگارشی‌های سرمایه‌سالار است.

۲۰٫مردم دروغین مجموعه‌ای است مرکب از کسانی که حول محور جرگه‌سالاری (الیگارشی) به اجماع می‌رسند. اگر از واژه «مردم» چیزی مانده باشد که بتواند از ادغام در آن مجموعه برکنار ماند و نماینده مردم راستین باشد این باقیمانده چیزی نیست جز کسانی که هیچ منزلت حقوقی ندارند و بدون اوراق هویت در کشوری بیگانه کار می‌کنند، مانند کارگران اهل مالی، چینی، مراکشی، کنگویی یا تامیلی در فرانسه. از این گذشته، به همین جهت است که فرایند سازماندهی سیاسی حول موضوع کارگران بی‌اوراق، و کلی‌تر از آن حول موضوعات مربوط به تازه‌واردها، برای هر سیاست مترقی در روزگار ما محوری است؛ و می‌تواند مردم جدیدی را پیکربندی کند که در حاشیه‌های مردم رسمی شکل گرفته تا واژه «مردم» را برای آن به عنوان یک واژه سیاسی نگه دارد.

۲۱٫بدین‌سان دو معنای منفی از واژه «مردم» داریم. اولین و آشکارترین معنا زیر بار یک هویت ملی یا نژادی بسته –وهموارهجعلی–است. هستی‌و‌حیاتتاریخیایننوعاز«مردم»مستلزمساختنیک دولت استبدادی است که با به‌کارگیری خشونت افسانه جعلی بنیانگذار خود را به وجود می‌آورد. معنای دوم و ظریف‌تر آن که در مقیاس کلان حتی زیان‌بارتر است –بهخاطرقابلیتسازشآنواجماعیکهبهبارمی‌آورد–معناییاستکهبهرسمیت‌شناختنیک«مردم»راتابعیکدولت می‌کند، دولتی که مشروعیت و خیرخواهی آن فقط با این واقعیت پیش‌فرض گرفته شده که تا جای ممکن به رشد، و در هر حال دوام، یک طبقه متوسط نظم‌و‌نسق می‌دهد. این طبقه متوسط آزاد است محصولات پوچی را مصرف کند که سرمایه‌داری به زور به خورد آن می‌دهد، آزاد است هر آنچه می‌خواهد بگوید به شرط اینکه این آزادی بیان هیچ رقم تأثیری بر سازوکار کلی نظام نگذارد.

۲۲٫و نهایتا دو معنای مثبت از واژه «مردم» داریم. نخست تأسیس یک مردم که درصدد هستی‌و‌حیات تاریخی خویش است، چون وقتی قدرتی استعماری یا استکباری کشوری را اشغال می‌کند مردم آن کشور فاقد هستی تاریخی می‌شوند و همچنین وقتی که کشوری زیر سلطه قدرتی متجاوز قرار می‌گیرد. بدین‌سان می‌توان گفت هستی مردم براساس منطق آینده کامل دولتی شکل می‌گیرد که فاقد هستی یا وجود خارجی است. معنای دوم هستی‌و‌حیات مردمی است که از هسته اصلی خود آغاز می‌کند، دقیقا همان چیزی که دولت رسمی از «مردم» ظاهرا مشروع خود بیرون می‌گذارد، و فی‌نفسه حضور خود را اعلام می‌کند. چنین مردمی حیات سیاسی خود را در هدف راهبردی الغای دولت موجود نشان می‌دهد.

۲۳٫بنابراین «مردم» یک مقوله سیاسی است و از دو حال خارج نیست: یا به هستی‌و‌حیات یک دولت مطلوب می‌انجامد که برخی قدرت‌ها هستی آن را به رسمیت نمی‌شناسند، یا نتیجه یک دولت مستقر است که ظهور یک مردم جدید، خواه درون و خواه بیرون از مردم رسمی، مستلزم مرگ آن است.

۲۴٫واژه «مردم» تنها در نسبت با امکان نهستی دولت معنای مثبت دارد، یعنی وقتی دولت دیگر امکان ابراز هستی‌و‌حیات نداشته باشد و این در دو حالت ممکن است: یا ایجاد یک دولت ممنوعه مطلوب. یا محو مطلوب یک دولت رسمی. «مردم» واژه‌ای است که یا کل ارزش خود را در قالب موقتی از جنگ‌های آزادی‌بخش ملی می‌گیرد یا در قالب نهایی از سیاست کمونیستی.

<http://meidaan.com/archive/41602>

پوپولیسمی که یافت نمی‌شود

ژاک رانسیر – رحمان بوذری

بدون تقبیح خطرات پوپولیسم در اروپا هیچ روزی شب نمی‌شود. به‌همین‌دلیل، به‌سادگی نمی‌توان منظور دقیق این واژه را فهمید. پوپولیسم در دهه ١٩٣٠ و ١٩۴٠ در آمریکای لاتین حاکی از شیوه‌ای از حکومت‌داری بود. در این شیوه رئیس کالبد جسمیت‌یافته یک مردم تلقی می‌شد که فراتر از شکل‌های نمایندگی پارلمانی می‌رود. هوگو چاوز به این شیوه از حکومت که ژتولو وارگاس در برزیل و خوان پرون در آرژانتین نمونه‌های اولیه آن بودند نام جدیدی داد: «سوسیالیسم قرن بیست‌ویکم». ولی مراد از پوپولیسم در اروپای امروز چیز دیگری است. شیوه‌ای از حکومت‌داری نیست، بلکه برعکس، یک‌جور دست رد زدن به روال‌های معمول حکومتی است. پوپولیست در تعریف کنونی نخبگان حکومتی و ایدئولوگ‌هایشان کیست؟ به‌رغم همه بالا‌و‌پایین‌های این واژه، ظاهرا گفتار غالب سه خصیصه اساسی برای آن قائل است: ١) نوعی سبک سخن‌گفتن که مستقیما مردم را خطاب قرار می‌دهد نه فقط نمایندگان و سرشناسان آنها را؛ ٢) تأکید بر اینکه حکومت‌ها و نخبگان حاکم بیشتر به فکر منافع خودشان‌اند تا منافع مملکت؛ ٣) نوعی زبان‌بازی هویت‌محور و هراس‌افکن که خارجی‌ها را از خود می‌راند.

بااین‌حال، واضح است که این سه خصیصه پیوند ضروری با هم ندارند. موجودیتی به نام مردم وجود دارد که منبع قدرت و مخاطبی به‌رسمیت‌شناخته‌شده در گفتار سیاسی است: این همان چیزی است که قوانین اساسی ما می‌گویند، و همان باوری که خطبای جمهوری‌خواه و سوسیالیست دوران قدیم بی‌قید‌وشرط می‌پذیرفتند و به کار می‌بستند. مردم به هیچ شکلی از احساسات نژاد‌پرستانه یا هیچ رقم بیگانه‌هراسی ربطی ندارد. سیاستمداران ما بیشتر به فکر شغلشان‌اند تا آینده شهروندانشان و دولت‌های ما در همزیستی با نمایندگان منافع مالی کلان به‌سر می‌برند: هیچ عوام‌فریبی را نمی‌بینید که این قضیه را جار بزند. همان روزنامه‌هایی که در تقبیح تمایلات «پوپولیستی» صفحه سیاه می‌کنند هر روز شواهد دقیق‌تری از پوپولیسم به دست می‌دهند. آن دسته از سران دولت‌ها و حکومت‌ها، مثل برلوسکونی و سارکوزی، که متهم به پوپولیسم می‌شوند شش دانگ حواس‌شان را به کار می‌بندند تا به این عقیده «پوپولیستی» میدان ندهند که نخبگان همیشه فاسدند. اصطلاح «پوپولیسم» به کار توصیف یک نیروی سیاسی شناسنامه‌دار نمی‌آید. بر عکس، از ملغمه نیروهای سیاسی مختلف، از راست افراطی تا چپ رادیکال، بهره می‌گیرد. حاکی از یک ایدئولوژی یا حتی یک سبک سیاسی منسجم نیست. صرفا به کار کشیدن تصویر یک مردم مشخص می‌آید.

قضیه این است که «مردم» وجود خارجی ندارد. آنچه وجود دارد چهره‌های متنوعی از مردم است که حتی با هم در ستیزند، چهره‌هایی که برخی شیوه‌های گردهم‌آمدن، برخی خصایص متمایز، برخی قابلیت‌ها یا بی‌قابلیتی‌ها آنها را می‌سازند: یک مردم قومی که تعریف آنها جماعتی است با خون یا زمین مشترک؛ مردمی متشکل از چوپانان گوش‌به‌زنگ که تعریف آنها داشتن مراتع خوب است؛ یک مردم دموکراتیک که از مهارت کسانی استفاده می‌کنند که هیچ مهارت خاصی ندارند؛ مردمی جاهل که جرگه‌سالاران از ایشان فاصله می‌گیرند و نظایر آن. خود مفهوم پوپولیسم سازنده نوعی مردم است که معرف آن آلیاژ چشمگیری از یک قابلیت –زورجسمانی تعدادی زیاد –ویکبی‌قابلیتیاست–جهالتیکهبههمانتعدادزیادمردمنسبتدادهمی‌شود. خصیصهسوم،نژادپرستی،برایساختناینمردماساسیاست. قضیهنشان‌دادنحقیقتتودهعظیممردماستبهدموکرات‌هاکهاغلبدرعالمهپروت‌اند: تودهمردمعبارتاستازگروهیکه سائق اولیه طرد اختیارشان را به دست گرفته و نوک پیکان آن همزمان به سوی دو دسته است: دولتمردان، یعنی کسانی که آنها بدون درکی از پیچیدگی سازوکارهای سیاسی خائن می‌خوانند، و خارجی‌ها، همان‌ها که منبع ترسشان‌اند چون سبک زندگی‌شان را، ملحقه آبا‌و‌اجدادی‌شان را، در معرض تغییرات جمعیت‌شناختی، اقتصادی و اجتماعی قرار می‌دهند و تهدید می‌کنند.

کمترین کاری که مفهوم پوپولیسم می‌کند برقراری این سنتز است میان مردم به‌عنوان خصم دولتمردان و مردم به‌عنوان دشمن هرگونه «دیگری». پوپولیسم در این راه باید بار دیگر تصویری از مردم ارائه دهد که متفکرانی مثل هیپولیت تین و گوستاو لو بن در انتهای قرن نوزدهم از ترس کمون پاریس و خیزش جنبش کارگران ترسیم کردند: تصویر توده‌های جاهل و تحت‌تأثیر کلام مطنطن «فتنه‌انگیزان» که با پخش شایعات بی‌حساب‌و‌کتاب و هراس‌های مسری، کارشان به خشونت افراطی کشید. اینطغیان‌هایهمه‌گیرتوده‌هایکورتحتهدایتچهره‌هایکاریزماتیکبه‌وضوحباواقعیتجنبشکارگرانبسیارفاصلهداشت،جنبشیکهاینمتفکرانمی‌کوشیدندداغننگبرجبینآنبزنند. ولیاینهادیگربه درد توصیف واقعیت نژادپرستی در جوامع ما نمی‌خورند. درست است که هرروز از حضور انسان‌های موسوم به مهاجر و به‌ویژه از «جوانان حومه‌نشین» شکوه و شکایت می‌شنویم ولی این شکایت‌ها هیچ‌وقت به قالب تظاهرات وسیع مردمی در نمی‌آید.

آنچه امروز در کشورها شایسته نام نژادپرستی است اساسا محل اتصال دو چیز است. پیش از هر چیز، شکل‌هایی از تبعیض در اشتغال و مسکن که به نحو احسن در دفاتر ‌تر‌و‌تمیز، دور از فشار توده‌ها، صورت می‌پذیرد. و در ثانی، مجموعه مفصلی از اقدامات دولت: محدودیت ورود به کشور، ندادن اوراق به آنها که سال‌های سال در فرانسه کار کرده‌اند، مشارکت کرده‌اند و مالیات پرداخته‌اند، محدودیت‌های حقوق مربوط به زادبوم، مجازات مضاعف، قوانینی بر ضد روسری و برقع، حفاظت از مرزها و مأموران تحمیلی آن، برچیدن اردوگاه‌های مهاجران. برخی چپ‌های رقیق‌القلب این اقدامات را امتیاز بیجایی می‌دانند که اصحاب قدرت به راست‌گرایان افراطی «پوپولیست» می‌دهند تا «رأی» آنها را داشته باشند. ولی جنبش‌های توده‌ای تاکنون متعرض هیچ‌یک از این اقدامات نشده‌اند. این اقدامات بخشی از راهبرد دولت‌اند، راهبرد برقراری توازن بین گردش آزادانه سرمایه و مانع‌تراشی در راه گردش آزادانه مردم که دولت‌های ما با تمام توان در حفظ آن می‌کوشند. راستش، هدف اصلی آنها به‌خطر‌انداختن حق کار و شهروندی بخشی از جمعیت است، گردهم‌آوردن جمعیتی از کارگران که همواره می‌توان آنها را به وطن‌شان پس فرستاد، جمعیتی از فرانسوی‌ها که هیچ تضمینی برای باقی‌ماندن در فرانسه ندارند.

یک کارزار ایدئولوژیکی از این اقدامات حمایت می‌کند و تقلیل حقوق افراد را با استناد به پایبند نبودن آنها به خصایص معرف هویت ملی توجیه می‌کند. ولی این «پوپولیست‌های» جبهه ملی نیستند که این کارزار را به راه انداخته‌اند. این روشنفکران به‌اصطلاح چپ‌گرایند که به این استدلال خدشه‌ناپذیر دست یافته‌اند: این افراد فرانسوی حقیقی نیستند چون سکولار نیستند. سکولاریسمی که تعریف آن تا همین چندی پیش قواعد رفتار دولت بود بدین‌سان به ‌خصوصیتی بدل شده که یا افراد دارند یا به خاطر تعلق‌شان به یک جماعت ندارند. «لغزش» مارین لو‌پن درباره نمازگزاران مسلمانی که خیابان‌های ما را مثل آلمان‌های بین ١٩۴٠ تا ١٩۴۴ اشغال کرده‌اند در این زمینه آموزنده است. این اظهارنظر یک دنباله گفتاری را (مسلمان = اسلام‌گرا = نازی) که تقریبا در همه نوشته‌های به‌اصطلاح جمهوری‌خواه به چشم می‌خورد در یک تصویر ملموس خلاصه می‌کند. جریان موسوم به راست افراطی پوپولیست نماینده هیچ شور بیگانه‌هراسانه مشخصی نیست که ریشه در عواطف مردم عادی داشته باشد؛ به زالویی می‌ماند که از سیاست‌های دولت و کارزارهای روشنفکران سرشناس تغذیه می‌کند.

دولت‌های موجود امروزه مشروعیت خود را از توانایی تضمین امنیت می‌گیرند. ولی هم‌بسته این مشروعیت الزام همیشگی به نشان‌کردن هیولایی است که ما را تهدید می‌کند تا نوعی احساس ناامنی برقرار باشد، احساس ناامنی مداومی که مخاطرات بیکاری و بحران اقتصادی و مخاطرات یخ‌زدگی سطح جاده‌ها و بخارات متان را جوری با هم ترکیب می‌کند که ممکن است محصول نهایی‌اش بشود تهدید تمام‌عیار تروریست‌های اسلام‌گرا. راست افراطی فقط باید در پرتره‌ای که اقدامات حکومتی و نوشته‌های ایدئولوژیکی کشیده‌اند جای خالی رنگ پوست و نژاد را پر کند. به همین دلیل است که نه «پوپولیست‌ها» به‌واقع با تعریف‌شان ‌جور در‌می‌آیند و نه مردمی که مناسک تقبیح پوپولیسم را بجا می‌آورند. ولی این چه اهمیتی دارد برای آنها که شبح آن را علَم می‌کنند. هدف آنها ورای بحث و جدل بر سر مهاجران، جماعت‌گرایی، یا اسلام این است که نفس ایده یک مردم دموکراتیک را با تصویر توده‌های خطرناک یکی کنند. در نتیجه ما باید زمام امور را به حاکمان بسپاریم و هرگونه منازعه بر سر مشروعیت و یکدستی آنان بازکردن راه برای تمامیت‌خواهی است. یکی از غم‌انگیزترین شعار‌های مخالفان لوپن در آوریل ٢٠٠٢ این بود: «یک کشور پیزری بهتر است از یک فرانسه فاشیست». هدف کارزار کنونی درباره خطرات مرگبار پوپولیسم توجیه نظری این ایده است که ما هیچ انتخاب دیگری نداریم.

<http://meidaan.com/archive/47965>

مراد ثقفی در نشست نقد و بررسی کتاب «پوپولیسم چیست؟»

این وظیفه چپ ‌است که ملت بسازد

نشست نقد و بررسی کتاب «پوپولیسم چیست؟» در مرکز پژوهش‌های علمی مطالعات استراتژیک خاورمیانه با همکاری انجمن علوم سیاسی ایران برگزار شد. بعد از انتخاب دونالد ترامپ به ریاست‌جمهوری آمریکا، بحثراجع‌بهپوپولیسمبینمحققانواندیشمندانسیاسیبالاگرفت.

نویسنده کتاب، «یان ورنر مولر»، اندیشمند سیاسی آمریکایی است که سال‌های زیادی درباره پوپولیسم تحقیق کرده است. ساختار کلی کتاب از پنج بخش تشکیل شده است. نویسنده در بخش اول کتاب به بررسی این نکته می‌پردازد که چه کسانی پوپولیست هستند و این برچسب به چه کسانی اطلاق می‌شود. در بخش دوم تفکر کلی پوپولیست‌ها را مورد پژوهش قرار داده و اهداف سیاسی آنها را بررسی می‌کند. در بخش سوم کنش‌ها و فعالیت سیاسی پوپولیست‌ها را تبیین می‌کند و نشان می‌دهد که ابزارهای آنها برای حفظ قدرت و مسند سیاسی چیست. در فصل بعدی،‌ تلاش می‌کند راهکارهای مقابله و واکنش نسبت به این پدیده را ارائه دهد و در فصل آخر به نتیجه‌گیری مباحث ارائه‌شده در کتاب می‌پردازد. آنچه در ادامه می‌خوانید گزیده‌ای از صحبت‌های مراد ثقفی و محمد‌مهدی مجاهدی در نشست مذکور است.

**مراد ثقفی:** در جواب به پرسش «پوپولیسم چیست؟» باید این مفهوم را شاخص‌مند کنیم و آن را از نظر تشکیلاتی و رویکردهایش به حزب یا ضدحزب بررسی کنیم. راه دیگر بررسی پدیدارشناسانه این مفهوم است؛ همان کاری که وقتی می‌خواهیم مارکسیسم، لیبرالیسم یا نئولیبرالیسم را تبیین کنیم، انجام می‌دهیم. نقد اصلی به کتاب «پوپولیسم چیست؟» (که البته خود نویسنده هم به آن اشاره می‌کند) این است که کتابی توصیفی است و تعریف دقیقی از پدیده پوپولیسم نمی‌دهد.

درباره تبیین عمیق پوپولیسم، من فقط کتاب ارنستو لاکلائو را می‌پسندم. او که آرژانتینی و شاهد برآمدن پرون بود (پرون در تاریخ آرژانتین به‌نوعی جایگاه مصدق را در تاریخ ایران داشت)، نگاه دیگری به گفتارهای مردم‌گرا دارد و به‌نوعی همه را پوپولیست می‌داند. نقد دوم این است که نویسنده فرض را بر این می‌گذارد که پوپولیسم بد است و باید کنار گذاشته شود. ولی این سؤال برای خواننده پیش می‌آید که چرا پوپولیسم بد است؟ در کتاب، بد‌بودن پوپولیسم در مقابل چیز دیگری می‌آید که آن هم خودبه‌خود خوب در نظر گرفته می‌شود؛ یعنی «دموکراسی نمایندگی».

نقد سوم این است که نویسنده می‌گوید مردمی که به‌دنبال پوپولیست‌ها می‌روند، لزوما خود پوپولیست نیستند. اگر بگوییم پوپولیست‌ها مردم را فریب می‌دهند، در این حرف این پیش‌فرض نهفته است که مردم را به‌راحتی می‌توان فریب داد. کارل اشمیت می‌گوید اتفاقا پوپولیست‌ها از دموکرات‌ها دموکرات‌ترند و این به یک معنا حرف درستی است. مثلا در مورد ایران آقای احمدی‌نژاد را پوپولیست می‌دانند ولی آیا آقای هاشمی، ‌خاتمی و روحانی پوپولیست نیستند؟ چون به‌هر‌حال آنها هم به مردم رجوع کردند. پیشنهاد من این است که اگر به جای واژه «مردم» از «ما مردم» استفاده کنیم، این سوء‌تفاهم از بین می‌رود.

معادل فارسی پوپولیسم چیست؟ «ایسم» به معنی مکتب اصالت است، پس معادل آن «مکتب اصالت مردم» است. علی‌الاصول دموکراسی هم همین معنای قدرت و اصالت مردم را می‌دهد. وقتی می‌گوییم پوپولیسم بد است، حواسمان نیست که دموکراسی هم بر اساس مردم بنا شده است. در متون علوم سیاسی، مردم یک وضعیت پیشینی ملت است. ملت وعده‌ای تاریخی است که در آن آزادی، برابری، قانون، برخورداری از حداقل‌های زندگی و دولتی وجود دارد که خشونت را در انحصار خود دارد.

چرا می‌گوییم دولت-ملت؟ این اصطلاح نتیجه بحثی تاریخی بود. عده‌ای گفتند ما مردمان مختلف در کنار هم تبدیل به چیزی به نام ملت بشویم. چرا؟ برای اینکه هیچ گروهی یا فردی به خاطر پول یا نژاد یا جایگاه خود از رانت خاصی برخوردار نباشد و اگر کسی قدرت نداشت بالا بیاید، از او حمایت شود. حال اگر تکه‌ای از این ملت از بازی برابری بیرون گذاشته شود چه؟ آیا می‌توان به او گفت تو هم ملت هستی؟ می‌شود یک نفر ٧٠٠ هزار تومان حقوق بگیرد و یک نفر ٧٠٠ میلیون تومان؟

از برنامه سوم توسعه به بعد یک‌سری کارشناس، همیشه وضعیت اقتصادی ما را با عدد و رقم حلاجی می‌کنند. هیچ کسی هم نمی‌پرسد در این حلاجی جمعیت ٢۵‌درصدی زیر خط فقر کجا قرار می‌گیرند؟ یک نفر در نزدیکی ما از گرسنگی می‌میرد، درحالی‌که او هم مثل ما یک رأی دارد. سیاست تنها امید مردم ناامید است. معلوم است که اگر در این شرایط یک نفر از مردم راستین حرف بزند، این ناامیدان به او می‌گروند. عوام‌گرایان روی این امید حساب باز می‌کنند و این قضیه در همه جای دنیا صادق است. پوپولیسم آن روی سکه دموکراسی است. دلیل رشد آن هیچ چیزی نیست جز شکست لیبرال دموکراسی. در آخر کتاب نویسنده جمله‌ای را از لاکلائو نقل می‌کند مبنی بر اینکه ساخت یک ملت وظیفه اصلی «سیاست رادیکال» است. دست‌راستی‌ها و اقتصاد بازار آزاد نتوانستند ملت بسازند و این وظیفه چپ است که ملت بسازد. تا زمانی که بخشی از مردم از ملت کنار گذاشته می‌شوند، کماکان با پدیده پوپولیسم روبه‌رو خواهیم بود.

**محمدمهدی مجاهدی:** پوپولیسم در آثار فلسفی قرن بیستم معنای گسترده‌ای دارد و می‌توان تمایز آن را با دموکراسی نمایندگی مشخص کرد. این کتاب کوشش صمیمانه‌ای است برای باز‌کردن این مفهوم و من فکر می‌کنم نویسنده بدون اینکه قصد داشته، نشان می‌دهد که پوپولیسم مفهوم متناقضی است. کار جالبی که در این کتاب اتفاق می‌افتد، توصیف فهم پوپولیستی از پوپولیسم است. پوپولیسم برخلاف توصیفات عمیق‌تر و فلسفی‌تری که برای توضیح فاشیسم و نازیسم از آن استفاده شد، در ٢٠ سال اخیر یک جریان لزوما راست دانسته نمی‌شود.

جرمی کوربین یا برنی سندرز نیز که از پایگاه چپ حرکت می‌کنند، مصداق‌های متأخر پوپولیسم هستند. در توصیفات اخیرتر، پوپولیسم یک توسع معنایی و مفهومی پیدا کرده که به موجب آن تفاوت پوپولیسم راست و چپ ظاهرا بی‌اهمیت می‌شود. ما در نحوه فهم خیر عمومی و برای تشخیص آن دو گرایش عمده داریم: گرایش اول این است که از خود مردم بپرسیم و گرایش دوم این است که متخصصان بهتر می‌توانند خیر عمومی را تشخیص دهند.

هر سیاست‌مدار از هر طیف سیاسی چپ و راست اگر در مسیر رجوع به مردم، از زبان آنها در ساخت قدرت حمایت کند، در تحلیل‌های متأخرتر متهم به پوپولیسم می‌شود. این همان چیزی است که قدیم‌تر به آنها طیف دموکرات می‌گفتند که در مقابل جمهوری‌خواهی قرار می‌گرفت. ایده دموکراسی می‌گفت خیر عمومی در گرو این است که نوعی رقابت آزاد فردگرایانه در جامعه تضمین شود و حاصل آن رقابت نشان خواهد داد که خیر عمومی چیست؛ یعنی خیر عمومی به‌صورت پیشینی قابل تشخیص نیست و باید شرایط تضمین آن را فراهم کرد که فقط مهیاساختن شرایط بازار آزاد است و فقط در آخر بازی است که خیر عمومی مشخص می‌شود. کسی هم از آخر بازی خبر ندارد.

جمهوری‌خواهان معتقد بودند خیر عمومی را می‌توان به طرز پیشینی تشخیص داد و آن را می‌توان در جامعه پیاده کرد، یعنی می‌توان مردم را آموزش داد برای اینکه خیر خودشان را تضمین کنند. به ایده دموکراتیک اولیه درحال‌حاضر و در بستر وقایع تاریخی ٣٠ ساله اخیر پوپولیسم گفته می‌شود. چرا این‌طور شد؟ این وضعیت حاصل کالایی‌شدن دموکراسی است. دموکراسی آمریکایی در سیر جهانی‌شدن اقتصاد و کالایی‌شدن همه ارزش‌ها به سراسر جهان سفر کرد و در این روند دموکراسی تبدیل شد به خریدن رأی و افکار عمومی. سیاستنئولیبرالیدر‌هم‌تنیدهبابازارآزادمتأخر،دموکراسیرابهیکیازمکانیسم‌هایبازارتبدیلکردهاست. اتقاقیکهدرچنینپروسه‌ایمی‌افتدخریدو فروش محرومیت در قبال رأی است.

<http://anthropology.ir/article/26343.html>

**آیا مردم باید "باخ" و "بتهوون" گوش بدهند؟ : نگاهی انتقادی به رابطه فرهنگ «فاخر» و فرهنگ «مبتذل»**

مرضیه جعفری / مهران هژبر

گفتگو ناصر فکوهی باسایتفرارو

* **در ابتدا لطفا تعریفی از فرهنگ فاخر و فرهنگ مردمی ارائه دهید و تاریخی از آن بگویید.**

واژه فرهنگ در معنای «اصالت فرهنگی» که تا دورانی متاخر بدان داده می شد و در واژگانی چون «فرهنگ متعالی» (high culture) و «هنرهای زیبا» (fine arts/beaux arts) به بیان در می آمد، هم معنا با «تمدن» (civilisation/kultur)در مفهوم اروپا مدار و استعماری این واژه است. همان معنایی که در دوران ویکتوریایی بریتانیا داشت و استعمار گران برآنبودندبههمهجهانتعمیمشدهند. از قرن 18 وتاابتدایقرن 20، واژهفرهنگ،عمدتابهمثابهفرهنگ«نخبگان»و«اشراف» تعریفمیشدونهدرقالبفرهنگمردموبههمیندلیلنیزآنقدربرمفهوم «اصالت» در آن تایید می شد که درخودمفهوم«اصالتخون»راداشتوازهمانزمانبهنظریههاینژادپرستیوسلسلهمراتبیکردنجامعه، ابتدابهصورت نظریوسپسبهصورتخشونتآمیز،دریهودستیزی،فاشیسموهیتلریسم،دامنزد. دربرابرایندیدگاه، فرهنگ«مردم»(popular culture) بسیار دیر به رسمیت پذیرفته شد و آن هم به عنوان گونه ای «فرودست» و «بی ارزش» و درخور «مردم» یا همان چیزی که امروز به آن «مبتذل» گفته می شود. اروپای رنسانس و سپس روشنگری تا ابتدای قرن بیستم، نیاز به آن داشت که حرکت استعماری را علیه جهان توجیه کند، از همین رو «فرهنگ»، «شهر نشینی»، «تمدن» و «پیشرفت» را به شعارهای زیبایی تبدیل می کرد که در زیر آنها خشونت و تحقیر مردمان جهان در فرایند استعماری را می یابیم و در همان حال، خشونت ِِفرهنگاشرافرا علیهفرهنگمردمخودکشورهایاروپایی. اینتحقیر شامل همه اشکال فرهنگ می شد و در تمام قرن نوزده ادامه داشت: در نزد مردمی که اروپایی ها «ابتدایی» می نامیدند، «توحش» فرهنگ دارای جذابیت و نوعی زیبایی «عجیب» بود و این به رویکردیدامنزدکه«بیگانهگرایی (exotism) نامیده شد. در نگاه آنها هنرهایمردمی کشورهای خودشان هم درنزدمردمعادی بیارزشوحقیربودندازموسیقیخیابانیگرفتهتانمایشهایمردمی،ازافسانههاولالاییهاگرفتهتا شعرهایمحلیومهارتهایصنعتگریدستیو... همهچیزبهجز موسیقیونقاشیومجسمههاییکهیابهسفارشکلیساساختهمیشدندویا به دستوراربابان سلطنتی،واینهابودندکههنر«فاخر»وباارزشدانستهمیشدند. بسیاریازهنرمندانمردمی نیزچارهایجزآننداشتندکهدراینقالبهاعملکنندتابتوانندبهکارخودادامهدهند. تامیانهقرننوزدهکه نقاشانومجسمهسازانِشورشینظیرفوویست ها، امپرسیونیستهاوازابتدایقرنبیستم، سوررئالیستهاواکسپرسیونیستها،هنر حاکمرازیرسئوالبردندوهنرهایی بهوجودآوردندکهدربسیاریموارد حتیدرتقلیدازهنرهای«وحشی»بود نظیرسبک«بدویگرایی» (primitivism) در نقاشی ( پیکاسو و ....)

بنابراین تنها به تدریج و با ظهور مدرنتیه، از اواخر قرن نوزدهم، بود که فرهنگ در اشکال غیراشرافی آن به سختی به رسمیت شناخته می شد واشرافبهزحمتمیپذیرفتندکهسوژهنقاشانومجسمهسازانوموسیقیدانانچیزیباشدبهجزچهرهخدایانوپادشاهان یاحداکثرمناظر زیبای طبیعی، آثار مذهبی در کلیسا و ... یا آن چیزی که در تعریف امروزی به آن «موضوع هنر فاخر» می‌گویند. حتی هنرمندانی مثل موزارت در سدههایقبلینیزبرای تحمیلاپراهاییچون«عروسیفیگارو»و «آدمرباییدرحرم»کهموضوعهایآنها (لیبرتویآنها) «مبتذل»قلمداد می شد با بیشترین مشکلات روبرو بودند. آنچه هنر «فاخر» نامیده می شد، چیزی بود که یک مولف مشخص داشته باشد (برای مثال موسیقی ای که سازنده آن مشخص باشد) و همچنین سیر و تبار آن معلوم باشد (برای نمونه سبکی که از آن بیرون آمده بود و خط هنری که بر آن قرار داشت) و در نهایت در قالب هایی به تحقق در می آمد که مشروعیت داشتند (برای مثال در یک سالن رسمی نمایشگاه و یا سالن رسمی کنسرت موسیقی). اگر هنری خارج از این قالب‌ها قرار می‌گرفت دیگر اشراف حاضر نبودند به آن فرهنگ و یا هنر بگویند. البته گاه ممکن بود از نوعی «شبه‌ِهنر» نام برده شود  ولیاینکهبهآن«هنراصیل»بگویند،گناهینابخشودنیونفرتآوربود،درستمثلآنبودکهمردمعادیرابهسالنهایمجللنمایش،سالنهایاشرافینقاشییااپراهایسلطنتی راهبدهند. ایندرحالیاستکههنرمندانشورشیومردمیکهازآنهاصحبتمیکنیم، کسانی بودند چون گوگن، وان‌گوگ، مانه، مونه ... . در همان دوران (1863) نمایشگاهی تحت عنوانِ "نمایشگاه رفوزه‌ها" برپا شد که نمایش آثاری بود که  درسالناصلینمایشنقاشیبهدلیل«ابتذال»ردشدهبودند،امادرسالنیموازیکهبسیارهمبا استقبالمردمروبروشد، بهنمایشگذاشتهشدند ودرآنحتیبرخیازآثارکوربه(کهنقاشیبیشترکلاسیکبود)،پیزاروودیگرانبهنمایشگذاشتهشدهبود،اماتابلویمعروف«نهاررویچمن»مانه،بهمثابهاوج«ابتذال» درهمیندورانمطرحشد. بعدها (1905)تحتفشارهاییکهاتفاقافتادیکسالن در کنار آثار دیگر در نمایشگاه به گروهی از نقاشان مدرن (نظیر ولامنک، ماتیس و...) اختصاص یافت. در همان زمان روزنامه نگاران هنری و نقدان به این سالن نام «سالن حیوانات وحشی» (fauves) را دادند تا به شدت تحقیرش کنند اما همین نام ارزش خاصی یافت بهیکسبکتبدیل شد. همین هنرمندان، امروز صدسالبعدازآنماجراهانامخودرابرگرانترینتابلوهایجهانو«فاخرترین»آنهاگذاشتهاند. دلیلعمدهنیزآنبودکهازاواخرقرننوزدهبهبعد،به‌دلیلورودنظامهایدموکراتیکاینبرداشتشروعبهتغییرکردیعنیاولاملاکمولفداشتن اثر کمتر مطرح بودو فاصله گرفتن و از قواعد و هنجارهای تکنیکهایرایجنیزدیگر اجبارینبودند. مدرنیتهوتکثرفرهنگبدینترتیبهمراهبامدرنیتهزادهشدند.

* **درایندوراننقشمردمعادیدرارتباطباهنرچیست؟**

از اواخر قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم انسان‌شناسان یعنی به طور خاص ادوارد برنت تایلر با کتاب "فرهنگ ابتدایی" (Primitive Culture) (1871) و فرانتس بوآس  باکتابانسانشناسیهنر (1927) هردومسالهارزش«زیباشناختی»و«اندیشمندبودن»هنرغیراروپاییرادرنزدمردمانبومی مطرحکردند،جوامعیهمچونافریقایسیاه و اقیانوسیه. دلیل این‌که تایلر نام این کتاب را "فرهنگ ابتدایی" گذاشت آن بود کهدرآنزمانصحبتکردناز«فرهنگ»درنزدمردمغیراروپایییا حتیمردماروپاییغیرنخبه،نوعی هنجارشکنیتحملناپذیربرای طبقاتبالایجامعهبود. تقریباازهمانزمانبودکهواژه "فولکلور" نیز ابداع شد که در انگلیسی قدیمی به‌معنی شناخت مردم است. منظور از "فولک" هنر و فرهنگ مردم بود، اما این بار نه هنر ابتدایی، بلکه هنر مردم خود این کشورها. البته گاه برای بخشی از هنر مردم از واژه صنعت‌گری (artisanat)  یاهنرهایدستی،هماستفادهمی‌شده است.

* **در فارسی این واژه به چه شکلی تعریف شد؟**

فولکلور در زبان فارسی به «فرهنگ عامه» ترجمه شد. از سال‌های دهه 1320 نیز در وزارت فرهنگ پیش از انقلاب، اداره‌ای به اسم اداره "فرهنگ عامه" تاسیس شد و سال ها بعد در رادیو مرحوم انجوی شیرازی شروع به گردآوری سنت های هنری مردمی کرد، نظیرترانه‌هایمحلیوداستان‌هایعامه. موسیقیمردمیمحلیدرایرانباآمدنتلویزیونجانتازهایگرفتوموسیقیکلاسیکهمکهازابتدایقرنبیستمدرقالبموسیقینظامیبهایرانواردشدهبود،بهتدریجبانفوذبهخصوصروسهادرایران،شروعبه گسترش کرده بود. اما به هیچ وجه جایگاهی حتی در میان طبقه متوسط هم نداشت وبیشتر روشنفکرانواقلیتکوچکیدرچندشهربزرگبهآنگرایشداشتند. دربافتروستاییواکثریتیایران،موسیقیمحلیوقومیمطرحبودودرشهرها،اغلبموسیقیمردمینظیر موسیقیروحوضیو امثال آن، البته اساتیدی همکهبعدهادربرنامهگلهاگردآمدند،بهصورتسینهبهسینهموسیقیدستگاهیومقامیایرانراحفظکردهبودندوازاستادبهشاگردمنتقلمیکردند. امااکثرمردمجامعه،کهبهشدتمذهبیهمبودند،موسیقیرا بااکراهوتنهادرشرایطخاصی (برخی از جشن ها و البته موسیقی عزا که مساله ای کاملا جداگانه است) می پذیرفتند و از واژه رایج «مطرب» برای موسیقی دانان، و گاه حتی کسانی که بعدهااساتید موسیقی سنتیایراننامگرفتندیادمیکردند. برنامهگل‌هادررادیوازدهه 1330  موسیقیسنتیایرانرابهمیان مردم وحتینخبگانبردوبهآنجلوهتازهایدادوهمینطوربهموسیقیمحلیکهبهتدریجبهوسیلههنرمندانوموسیقیدانانبرجستهایمثلخانمفوزیهمجدگردآوریمی شدواغلبکسانیکهاینموسیقیهاراحفظکردهبودندمردمفقیریبودندکهمعیشتخودراازکارهای دیگر تامین می کردند، ولی با وارد شدن این موسیقی به تلویزیون و جشنواره های بزرگموسیقیوهنر بهآنهاارزش«هنری»دادهشدوبهرسمیتپذیرفتهشدند. بازهمدقتکنیمکهحتی موسیقی‌دانانموزیککلاسیکایرانتاپیشازاینزمان،محلیازاعرابنداشتندوطبقات اشرافی با تحقیر از آنها یاد می کردند. داوود پیرنیا بودکهازسال 1334 برنامهگلهارادرنمونههایمختلفآنگردآورد . اوبدینترتیبچهرهموسیقیرادرنزدمردمو بزرگانتغییرداد. نوازندگانوخوانندگانزیادیشناخته ومعرفیشدندوبهشهرترسیدند. وسرانجام از دهه 1350 بود که باز هم از طریق موسیقیموسومبه«پاپ»اغلبباتقلیدازموسیقیمشابهیدرغربراهخودرابه حوزهموسیقیایرانگشود. ولیازابتداتاامروزبهدلایلگوناگونموسیقیکلاسیکغربهرگزجایگاهچندانیبینمردموحتینخبگانمانداشتهاست. امروز هم گمان نمی کنم اگر از موسیقی دانان بگذریم، جز گروه اقلیتی از نخبگان فکری ما چیزیبیشترازاسامیچندموسیقیدانکلاسیکرا ازفرطتکرار،شنیدهباشندواظهار تعلقبهموسیقیکلاسیک،مثلموارددیگردرحوزهروشنفکری،بیشتر نوعی خودنماییاستکمااینکهاغلب کنسرت های موسیقی کلاسیک که تقریبا منحصرا در تهران برگزار می شوند و قابل دسترس ترین (از لحاظ فرهنگ و گستره این موسیقی) آثار را ارائهمیدهند،باسالنهاینیمهخالیاجرامیکنندووضعیتارکسترسمفونیکراهمکهبهتراست،چیزیدربارهاشنگویمچوناهلموسیقی بسیار گفته اند. بنابراین، سهنوعموسیقیواقعاموردعلاقهدرایرانعبارتندازموسیقیمحلی–قومی،موسیقیپاپوموسیقی سنتی دستگاهییاسنتیایرانکه بهنظرمیرسداکثرجوانانوحتینخبگانماابتداطرفدارگروهدومیعنیموسیقیپاپ (درمعنایگستردهآناز قدیم و خوانندگان و نوازندگان پیش از انقلاب تا امروز یعنی از تصنیف ها و ترانه ها تا موسیقی پاپ جوان) هستند،وسپسطرفدارچندچهرهخاص (شجریان،علیزاده، ناظری...) درموسیقیسنتی،هرچندبهدلایلخودنماییاجتماعیآنرابهزباننیاورندودمازموسیقیکلاسیک بزنند. نبود ادبیاتدربارهموسیقیکلاسیکغربی،نبودکنسرتونبودطرفداربرایاینکنسرتهانشانههاییهستندکه میتوانندبرایماگویاباشند. البتهدراینجامنهیچقضاوتینمیکنمکهکدامموسیقی«بهتر»یا«بدتر»استواینگونهقضاوتهاراکارجامعهشناسنمی دانم. بلکه از موقعیتموجودکهبدونشکدلایلزیادیداردصحبتمیکنم. مدتهاپیشدریکسخنرانیبحثیرامطرحکردمکهبسیار سوءتفاهمایجادکردزیرانظرشخصیخودمراگفتهبودمامااینامربهمثابهیکقضاوتعلمی درکشدکهالبتهازاینبابتکاملامعتقدماشتباه از من بوده است و یک متخصص علوم اجتماعی در همه حرف هایش باید دقت کند که نظراتش می توانند قضاوت های تخصصی به حساب بیایند.

**چهفرایندهاینظریدرحوزهدیدگاههایاجتماعی،ارزش‌گذاریجدیددرحوزههنریرادرجهانتغییردادوارتباطمردمبااینحوزهچهبود؟**

این اتفاق بیش از هرجایی در مکتب بیرمنگام در بریتانیا از دهه 1960 افتاد که در برابر مکتب فرانکفورت ومواضعآن اعلاموجودمیکردند. «مکتبفرانکفورت»نامیبودکهبهمدرسهپژوهشهایاجتماعیفرانکفورت دادهشدوچهرههایبرجستهایچونآدورنو، هورکهایمر،بنیامین و ... در آن مطرح بودند و دنباله روی نظریات مارکسیستی در شاخهگرامشیآنبودند. یعنیمعتقدبودندکهفرهنگدرمبارزهطبقاتیبسیاراهمیتدارد امافرهنگرابهفرهنگحاکموفرهنگآزادیبخش تقسیممیکردند وبرآنبودندکه هنروفرهنگیکهمردمینامیدهمی شد درخدمتفرهنگاغلببرای ازخودبیگانهکردنمردمووادارکردنآنهابهپذیرشسلطهسرمایهداریاست. آدورنوبهخصوص،کهخودموسیقیدانهمبود،بسیاربراینامراصرارداشت. ازبرخیازنظراتفرانکفورتدرسالهای 1960 مابهجنبش«ضدفرهنگ»(counterculture)  عمدتا زیر رهبری فکری هربرت مارکوزه از فرانکفورتی هایی که به آمریکا رفته بود، رسیدیم، اما بعدها بسیار ضعیف شد. هر چند از سال های دهه 1380 با ترجمه گروهی از آثار آنها برای نخستینباردرایرانگسترشیافتوبرخینظریهپردازانبدونهیچملاحظهای نسبتبهعدمانطباق آن با شرایط ایران و قرن بیست و یکم شروع به تحلیلمسائلبراساسآنکردند. دربرابر مکتبفرانکفورت،مدرسهعلوماجتماعیبیرمنگام (مکتبمطالعاتفرهنگی) کهمهمتریننمایندگانشاستوارتهالو هوگارتبودند،برآنبودندکهفرهنگرابایدبهصورتیکههست بررسی کرد و ارزش گذاری فرهنگی کار فرهنگشناساننیست. آنهامعتقدبودندکه گروههایفرودسترامیتوانازطریقفرهنگرایج میانآنهامطالعهکردونبایدنسبتبهاینفرهنگنگاهازبالابهپایینداشتوآنراتحقیرکرد. نظراتترویجفرهنگیکهبعدهاازدهههای 1980 در سراسر اروپا و آمریکا رایج شدند، به شدت ازدادههایمکتبنظریهمطالعاتفرهنگی استفادهکردند . بدینترتیبکه معتقدبودند میتوان فرهنگوهنرنخبگانمثلاموسیقیکلاسیکو فرهنگکتابخوانیرادرمیان گروههایفرودستوبدونامکانازطریقپیونددادن آنها با فرهنگ همین مردم، بیشنان ترویج کرد. موسیقی تلفیقی و اجرایکنسرتهاونمایشهایخیابانیباهمینایدههاشروعشدندوهنوزدراروپاوآمریکاادامهدارند. بهعبارتدیگربحثآنبودکهبهجایآنکهمردمراتحقیرکنیمکهچرااینیاآنسلیقه«نازل»رادارند، آنها را با همه اشکال هنر آشنا کنیم و به آنها امکان دهیم خودشان را رشد و برخلاقیت خود را بیافزایند. فراموش نکنیم که اتفاق مهمی درمیان نیمه قرن 19 و نیمه قرن 20 می‌افتد.

پیش از این زمان مصرف فرهنگی بسیار محدود بود؛  امابابالاترفتندرآمدهایاجتماعیودموکراتیزه شدن جوامع غرب در فاصله 1950 تا 1980 که در طول آنها دولت های رفاه قدرتمندبودند،سرمایههایفرهنگیازجملهتحصیلاتهمبالارفتندوزناننیزبهشدتاجتماعیشدندودرهمهحوزههاواردشدندوبهکودکانوفرهنگآنهاتوجهبسیاربیشتریشد. انقلابصنعتیسبب شده بود که تولید هنر به مثابه کالا و ارزان شدن آن گروههرچهبزرگتریازمصرفکنندگانومخاطبانهنریرابهوجودبیاوردوراههایمستقیممصرفهنری (حضورفیزیکیدرسالناپرا،تئاتر،سفرو...) بتوانندبااشکالدیگریازهنرومصرففرهنگیغیرمستقیم (عمدتابر اساس رسانه های الکترونیک و تصویری) جایگزین شوند. تکنیک‌های تولید انبوه هنر شکل گرفتند (مانند عکاسی و سینما) و مصرف‌کنندگان فرهنگی به شکل قابل تاملی افزایش پیدا می‌کنند. در این زمان ارزش مادی هنر پایین می‌آید و به تبع استفاده و ارزش هنر در میان مردم افزایش پیدا می‌کند و دائما دموکراتیزه‌تر می‌شود. البته در بین مخاطبین گسترده هنر، گونه‌ای از سلسه مراتب را نیز می‌بینیم؛ گروهی از مخاطبین متخصص این حوزه هستند، گروهی دیگر جایگاه اشرافی دارند و گروهی مصرف‌کننده ارزان‌ترین اشکال هنر هستند و... . به طور کلی گسترش انفجار آمیز هنر مصرف هنری را ما از دهه 1950 شاهد هستیم. بین سال 1950 تا 1980 هنر به همه‌جا نفوذ می‌کند و نقشی ارزشمند در گسترش آزادی های مدنی دارد. برای نمونه نقش موسیقی سیاه (موسیقی بردگان، موسیقی کلیسایی یا گاسپل، جاز، پاپ، هیپ هوپ و ...) در شکل گیری جنبش های اجتماعی آزادی سیاهان وجنبشمدنیآنهاداشت،قابل تردیدنیست. البتهایننکتهراهمبگوییمکه خطفرانکفورتیعلیههنرحاکمهمچنانوجودداشت وبهجز گرایش«ضدفرهنگ»مارکوزهدرآمریکا،درفرانسهبهخصوصگیدوبور باانتشارکتاب«جامعهنمایش» (1967) به شدت از انتقال واقعیت به تصویر و سوء استفاده سرمایه داری برای بهره کشی از جامعه از این طریق انتقاد داشت. این انتقادها بی پایه نبودند و بعدها هم در نقد پسا مدرن بر جامعه مصرفی به خصوی در نزد متفکری مثل بودریار تکرارشدندونشاندادندکهامرزومصرفهنریمی تواند عاملی برای تحمیقمردمباشد،مثلابااستفادهشدیدازتصاویروتبدیلکردنواقعیتهایپیجیدهاجتماعیبه نمایشهایسادهوسطحی. اماطرفداراننظریههایپیچیدگی،مثلادگارمورن،معتقدبودندکههمینهنرها مثلاسینماوتلویزیون، وهمینفناوریهانظیررایانه ها و اینترنت و موبایل، می توانند به عنوان ابزارهای آزادیبخش نیز عمل کنند و نباید صرفا به آنها نگاه منفی داشت بهخصوصکهجهانیشدنراهییکسویهبودوبازگشتیامکاننداشت. بنابراینهرچهبیشتراینمسالهمطرحشدهبهجای درگیریباجهانفناورانهازطریق بالا بردن مشارکت مردمی و نهادهای مردم محور از انحرافاتآنجلوگیریکردهوازپتانسیلهایآناستفادهکنیم. شهرمکانیفقطبرای وادارکردنآدمبهکارروزمرهوخستگیآورنبودومیتوانست بهپتانسیلهایبیشماری نیزدامنبزند کهبهافرادامکاندهدآزادیرا در آن با تجربه های نو بیاموزند. برای این کار، فرهنگ نخبگان باید از رابطهسلسلهمراتبیبافرهنگمردمخارجمیشدوبهمیانآنهامیآمد : نظیرجشنوارههایخیابانیکهدرشهرابرگزارمیشد، برداشتنبلیطورایگانکردنموزهها، ایجادامکانبازدیدتمامبناهای شهری در روزهای خاصی از سال و غیره. مرزها بایدکم رنگ تر می شدند تا جامعه از حالت تنش میان اقلیتیاز نخبگانواشرافو اکثریتیازافرادبیفرهنگبیرونبیاید. اینگرایشالبتهازابتداازدوسوموردحملهبودازیکسوبهوسیلهرادیکالیسمچپکهدراینامر،دور شدن از امکانانقلابوزیروروکردنروابطاجتماعیرادرفرایندهایشتابزدهرامیدیدوازسویدیگربهوسیلهرادیکالیسمراستکهدراینفرایند،نفیارزشهاینژادی،اشرافی، طبقاتیو ... رامیدید.

اما بهر رو درزندگیشهریمدرن،گرایش مطالعاتفرهنگیواهمیت دادن به کنشگران اجتماعی اهمیت یافت. با مکتب باوهاوس در آلمان در فاصله دو جنگ جهانی، طراحی صنعتی راه را برای ورودزیباییاشرافیبهسادهترین ورایجترینابزارهایزندگیروزمرهفراهمکرد. اینیکانقلاب زیباشناسانهبودکهتاامروزادامهیافتهاست،چنانکه  فروشگاه های زنجیره ای آیکیا(Ikea) کهبهوسایلومبلمانخانگی اختصاصدارند، بااینایدهآغازشدندکهطراحانهنریبزرگرااستخدامکنندوازآنهابخواهندبرایوسایلروزمرهزیباترینوخلاقانهترینطرحهاراارائهدهندوسپسباتولیداین طرحهابهصورتمیلیونی ، آنها را برای گروه بسیار بزرگی با بهای ارزان قابل دسترس کردند.

* **آیا بدن ترتیب تعارض بین هنر نخبه و هنر مردم از میان رفت؟**

نمی توان گفت از بین رفت؛ تعارض همیشه وجود داشت و دارد. دلیل این امر را نیز بهتر از هر نظریه پردازی پیربوردیو جامعهشناسفرانسویتوضیحدادهاست: دلیل،لزومابالاتربودنزیباشناسانهوحتی فناورانهوپیچیدگیبیشترهنرنخبهنسبتبههنرمردمینیست. بلکهامکانی است که این دو گونه مصرف از هنر ویاادعایمصرفازآنهابهافرادمیدهدتاخودرادرسلسلهمراتباجتماعیازیکدیگرمشخصودررقابتبایکدیگرازهمسبقتبگیرند. برایمثال امروزوقتیکسیبگوید: من«فقط»بهموسیقیاساتیدسنتیهمچون «استادبنان»گوشمیدهم نسبت به کسی که بگوید: من به موسیقی «پاپ» جوانان علاقه دارم، می تواند بنابر مورد و میدانی که در آن سخن می گوید،  برایآنشخص امتیازاتمختلفیبهوجودبیاورد. همانگونهکه بوردیوباتحقیقاتمیدانینشانمیدهد،دراروپا صاحبانمشاغلبالاومدیران سطحبالا تمایل دارند بگویند به «واگنر» گوش می دهند در حالی که کارگران موسیقی دان مورد علاقه خود را «ویوالدی» می دانند. اختلافبهیکمعناصرفادرتفاوتموسیقیواگنروویوالدینیست (کهالبتهوجوددارد) بلکهدر تفاوتامتیازاجتماعیواشرافیداردکهاین اعلامکردنمی آورد. هراندازهموسیقیدردسترسترودموکراتیزهترشدهباشد،افرادنخبه تمایلدارندخودراازآندورترنشاندهندوبرعکس. امااینتعارضبعدازسال‌های 1950 وبهخصوصپسازانقلاباطلاعاتیدردهه 1980 دراروپاوآمریکا،بهشدتکاهشیافت. بهصورتیکهامروز در کشورهای اروپای غربی این دو نوع هنر درکنارهممطرحهستندواشرافیتپیشیندیگرتقریبا (بااستثناهایی) وجودندارد. ازیکطرفهنر«اشرافی»مثلاپرابهشدتخودرابهسویمردمگشودهاست ( باساختنسالندرشهرستانهایکوچکوباازمیانبرداشتنمحدودیت های لباس برای وارد شدن به صحن اپرا، مثلا پوشیدن لباس های اشرافی و از طرف دیگر با به رسمیت شناختن هنر مردمی) راه را برای آنها در معتبرترین حوزههایهنریگشودهاست. برخیازهنرمندانهمالبتهدراینزمینه نقشیبسیارموثرداشتندمثلااندیوارهولکهازسالهای دهه 1970 ، هنر خود را که عمدتا نوعی زنجیره نگاری (سریگرفی) یک عکس با تغییر رنگ هایش در کنار هم بود، نشان داد که خلاقیت هنری حد و مرزی نمی شناسد. در سال گذشته آثار اندیوارهولدرجهان درکنار پیکاسوبالاترینفروشراداشتندو سربهصدهامیلیوندلارمیزدند. امروز دیگرمنقدان هنری نمی توانند به سادگی قرن نوزده، آثار هنرمندی مثل وارهول را نفی کنند و آن را در رده «مبتذل» قرار بدهند. چون این گونه گفتمان در یک جامعه با سرمایه فرهنگی بالا قابلپذیرشنیستوگویندهرابیاعتبارمیکند. البتهنقد (وحتینقدفاسد یعنی سودجویانهوحسابگرانه) وجوددارداماعمدتانهبرمبنای مقایسههایاشرافیونخبهگرامیانآثارهنری بلکهبراساسمیزانخلاقیتوتمایلبهنوآوریوایجادانگیزهدر مخاطباندرآنهاویا«بازاریبودن»وصرفاتکراربرای فروشبیشتر. بدینترتیبهنرنخبگان دیگر بهصورتخودکارنمیتواندایجاامتیازکند،مگردرقالب بالابودنقیمتهاو«برند»هاکهالبته همهمیداننددراینجامسالهاصلیدستکاریهایپولیومالیوتبلیغاتی بازارهنروحتیفرایندهایپولشوییحرفاولرامیزنندونهارزشهنریوزیباشناسانههنر.

* **اینتعارضیکهازآنحرفزدیمدرهمهاشکالهنریوفرهنگی ودرارزیابیهنرنخبگانومردمیدرایرانچهگونهاست؟**

در  تاریخایران دستکمدردورهپسازاسلاموهرچهبهسویجلومیآییمبیشتر،هموارهشاهدآنبودهایمکهگروهیازکفجامعهبالاآمدهواشراف پیشین را نابود و جانشین آنها می شدند. نگاه کنید به سر برآوردن خاندان هایی چون صفویه، قاجار و حتی پهلوی. به عبارت دیگر همواره با نوعی تازه به دوران رسیدگی سیاسی روبرو بوده ایم که خود حاصل بی ثباتی در این حوزه بوده است. این تازه به دوران رسیدگی سیاسی با یک تازه به دوران رسیدگی و خودنمایی فرهنگی و بعدها هنری نیز تکمیلمیشد. یعنیقدرت جدید،تلاشمیکردبرتریخودرانسبتبه پیشینیاندرامرهنرواشرافیتوزیباشناسینشانبدهد. مدرنیتهوورودگستردهغربدریکمرحلهازابتدایقرنبیستموافزایشدرآمدهاینفتی  و سایر درآمدهای دولتیازسویدیگرازدهه 1340،دو حادثهمهمیبودندکهبهشدتاینفرایندراتشدیدکردند. واینبارمسالهصرفا بههنرمربوطنمیشد،بلکهشاملسایراشکالانباشتفرهنگنیزمیشدمثلاتحصیلات،مدرکها، عناوینوالقابعلمی،جوایز... کهامروز گریبان کشورماراگرفتهاست. وبسیاریسعیمیکنندخودرابااستنادمثلابهعلموهنرغرب (کهاغلب آشناییبسیارکمیباآندارند) باردیفکردن لغاتخارجیدرحرفهایشانیابااستناددائمبه اینوآننویسندهخارجی،«دارایی»هایفرهنگیخودرابهرخدیگرانبکشندو آنها را به دلیل عدم برخورداری از این «ثروت»فرهنگی، تحقیرکنند. متاسفانهاینامربسیاررایجشدهاستوبهشکلیبسیاربیمارگون. البتهگفتمدرکشورهایغربیهمتااندازهایاینمسالههنوزهست. امابههیچعنوانعمومیتندارد،دخالتکردندرسبکزندگیافراد به صورت عمومی (بگذریم ازتحقیریاتوهیننسبتبهآن) درغربیکهنجارشکنی کاملاناممکنمحسوبمیشود. برایمثالامکانندارد کسیبتوانددریکجمععمومیعلاقهبهنوعیازادبیاتیاسینمایاموسیقییاحتیمثلانوعیسبکزندگیرا دراینیاآنگروهتحقیرکند و نوعی دیگر را تقدیر کند، چنین عملی به شدت اعتبار شخص سخنگو را (هر کسی باشد) به زیر سئوال برده و ایجاد بحران می کند. این در اروپا تا حد زیادی خطریاستکهازاینرویکردها نسبتبهبازگشتفاشیسمکهتااوجاینامرپیشرفت (کتابسوزانهاو نظامیکردنجامعه) احساس می شود. به گونه ای که در جوامع امروز اروپا قانون رسما هرگونه «ترغیب به نفرت قومی، نژادی و اجتماعی» را که تحقیر علنی ازمصادیقآناستمحکومکردهوامکانشکایتبهمراجعقضاییبرایاینگونهاعمالوجودداردوبارهااینعملانجامشدهاست.

اما باز گردیم به بحث قبلی : جنبه ای دیگر از تعارض میان هنروفرهنگنخبهوهنرمردم به حوزهایدئولوژیمربوطمیشود. مثلادرایراندردههنخستانقلاباینگرایشبسیارقویبود،ولیبعدبهتدریجضعیفشدوامروزدرایرانکمتر شاهدچنینتنشی دستکمازجانبدولتهستیمواتفاقا جالب است که گروهی از روشنفکران امروز بیشتر به این امر دامن می زنند و دولت را تشویق می کنند که به دهه 60 بازگردد و همه چیز را سیاه و سفید ببیند. درحالیکه برغمشعارهای بهحقانقلابیدرآندههفشارهایجنگو فرسودگیجامعهازمقابلهانقلابیبا رژیم گذشته بود که تمایلبهسیاهوسفیددیدنهمهچیزراافزایشمیدادوباثباتگرفتنجامعه،نیازیبهاینکارنیست. اماهربارجامعهبهصورتتصنعیبهتنشکشیدهشود،میبینیمکهباز اینتمایلبه ایجادتعارضمیانسلایقایجادمیشودوحتیبرعکساینامرهمصادق است یعنی کسانی که از ثبات جامعه ناراضی اند تمایل دارند سلایق و زندگی روزمره را به عرضه ای برای جدال میان مردم تبدیل کنند. در حالی که مردم می توانند با سلایق مختلف بدون آنکه البته هنجار شکنی کنند و حریم یکدیگر را زیر سئوال ببرند، در کنار هم، این سلایق را به مصرف فرهنگی تبدیل کنند.

* **رابطه هنر با روشنفکر را چگونه تحلیل می‌کنید؟**

برای این‌که رابطه روشنفکری و هنر را درک کنیم، باز باید به  بوردیورجوع‌کنیم. بوردیومعتقداستکهجوامعانسانیبهحوزههایرقابتمیانکسانیتقسیممیشودکهدرآنجامعه،مشترکاتزیادیدارند، مثلاهمه روشنفکرهستندیادانشگاهیاندیاپزشکندوغیره. بههریکازاینحوزههایرقابتاو،یک میدانمیگوید. درمیدانهاهمهباهمرقابتمیکنندکهجایگاهبالاتریبهدستبیاورند. یکیازراههایاینرقابتهماستفادهازسلیقهواعلامعمومیآناست. مثلا یک روشنفکر با اعلام اینکه با موسیقی «مبتذل» فاصلهدارد،میتواندخودرابهگروهنخبگانوسلیقهبالایموسیقیاییوصلکندودرمیانهمکارانخوددارایپرستیژشود. هرچندهمیشهاینخطرهموجودداردکهپرستیژخودرادرمیدانهایدیگرجامعهازدستبدهد،یا حتی در میدان خود، این کارش به مثابه یک خودنمایی تلقی شده و به از دست دادن پرستیژش منجر شود. گفتم که بوردیو مثال موسیقی واگنر و ویوالدی  رامیزد:  فهمودسترسیبهموسیقیواگنر،البتهبهدلایلیفنیومحتوایی (پیچیدگیسمفونیکواتکایمحتواییآنبهاسطورههای عمیق و پیچیده ) سخت‌تر است، در حالی که موسیقی ویوالدی دسترسی و شنیداری راحت‌تری دارد. اما بوردیو معتقد بود که یک موسیقی‌دان نمی‌تواند بر روی موسیقی ویوالدی و واگنر ارزش‌گذاری کند.از دهه 1980 موسیقی ویوالدی ، حتی در سوپرمارکت های محله هم به فروش می رسید،  در حالی که موسیقی واگنر به این مرحله نمی‌رسد. یکی از دلایل نیز این بود که گسترش موسیقی ویوالدی سبب شده بود ارکسترهای کمتر معروف و بدون حق تالیف بالا (نظیر ارکستر رادیو تلویزیون های اروپای شرقی دوره کمونیسم) کارهایش را اجرا کرده باشند و تبعا انتشار این کارها سرمایه کمتری نیاز داشته باشد و قیمت برای مصرف کننده نیز کمتر باشد.  بوردیونشانمی‌دهدکهوقتیسلیقهموسیقیافرادشناخته‌شدهوروشنفکرانازآن‌هاپرسیدهمی‌شود،موسیقیواگنرراانتخابمی‌کنندونسبتبهموسیقیکهمردمعادیبرمی‌گزینندموضعدارند،امامردم عادی در کنار ویوالدی ممکن است به واگنر هم گوش‌دهند، اما او برایشان معیار زیبایی نیست.

در سیستم روشنفکری نیز این گفتمان افراد طبقات بالا در گفتمان آنها دیده می‌شود. در ایران هم‌چون اروپا دو میدان روشنفکری و دانشگاهی وجود دارد. این دو میدان در عین حال که به یکدیگر نزدیک‌اند سعی می‌کنند که از هم متمایز نیز باشند. مثلا هرچند در ایران این دو میدان هر دو به شدت آسیب زده هستند، اما دانشگاهیان با این تاکید که در مجامع عمومی چیزی نمی‌گویند و نمی‌نویسند خود را از «ژورنالیست ها» جدا می کنند و روشنفکران با تاکید بر این‌که دانشگاهیان در خدمت قدرت و «حکومتی» هستند ، فقط خود را «باسواد» وآنهارا«بیسواد»مینامند؛والبتههردوقضاوتبیشترادعاهستندوکاریکاتوریکردنمسائلپیچیدهرادربردارند.

روشنفکران ایران دانشگاه را تخریب می‌کنند، اما رفرنس‌های آنها به افراد دانشگاهی در غرب است. مانند رفرنس‌هایی که مدام به فوکو، دریدا، بودریار و ... می‌دهند. با وجود این روشنفکران ما اغلب فراموش می کنند که تعلق دانشگاهی اینافرادراذکرکنند. وبهگونهای سخنمیگویندکهظاهرافوکوودریداوغیرههرگزدانشگاهنرفتهاند. درحالی که این متفکران غربی مثل همه دانشگاهیان تدریس می کرده اند، کارهای دانشجویان را دنبال می کرده اند و پژوهش انجام می داده اند. همین امر را در دانشگاهیان می بینیم که تظاهر می کنند یک دانشگاهی نباید هرگز در روزنامه چیزی بنویسد، درحالیکهازمارکستاآرون، ازبوردیوتاکروگمن،بالاتریناساتیددانشگاهی هموارهدرروزنامههاوعرصهعمومیومردمینیزحضوربسیارپررنگیداشتهاندوحاضرنشدهاندتحقیر طبقاتبالارانسبتبهمردمومحافلآنهابپذیرند.

در ایران، این که کسی در میدان روشنفکرانه برای سلایق خود تفاوت قائل شود، درواقع می‌خواهد خود را از سیستم‌هایی مانند دانشگاه و همین‌طور به‌خصوص از مردم جدا کند. این در حالی است که در حال حاضر، در آمریکا و اروپا این ایجاد تمایز از طریق فخرفروشی و تغییر سلایق دیگر وجود ندارد و این‌که کسی بگوید فقط موسیقی کلاسیک گوش می‌دهد و موسیقی راک گوش نمی‌دهد، امروز دیگر این امر برای او چیزی به ارمغان نمی آورد جز پوزخندی نسبت به این خودنمایی تازه به دوران رسیده. دلیل آن است که سلسله‌مراتب تمایز در این کشورها تغییر کرده است. امروزه در محافل علمی اروپایی بدون تحقیر و بی‌ارزش خواندن فرهنگ مردمی درباره آن سخن می‌گویند. برای مثال اینکه گفته شود «تراژدی هملت» دارای ارزش است  و«داستانتارزان»بی‌ارزشاستبه‌شدتبی‌معناست،چراکههمهمی‌داننددرهرکدامازاینسیستم‌هامعانیوتفاسیرمتفاوتهستند. واتفاقامعتبرترینمحافلوقطبهایدانشگاهی  روشنفکرانه اغلبپذیرایهنرمردمیهستند: مثلنمایشگاه«تارزان»کهچندسالپیشدرموزهمعروف کهبرانلیپاریس (یکیازمعروفترینموزههایمردمشناسیجهان) برگزارشدویاشمارهویژهمجلهبسیار معتبر«فلسفه»درباره«تنتن»کهبسیاریازفیلسوفانوجامعهشنان و انسان شناسان معروف فرانسه در آن مطلب داشتند.

نگاه یک روشنفکر امروزی در جهان در قیاس با همین نگاه در یک روشنفکر حهان سومی و به خصوص ایرانی متفاوت است. خط کشی میان چیزی که  فرهنگ«فاخر»نامیدهشودوچیزیکهفرهنگ«مردمی»نام میگیرد،باقاطعیتیکهماانجام می دهیم دیگر در سیستم های رشدیافتهازلحاظفرهنگیانجامنمیگیرد،یعنی افراددرجامعهدموکراتیک بهسلایقیکدیگراحتراممیگذارندوآنهاراتحملمیکنندبدونآنکه لزوماآنهارابرایخودبپذیرند. اماتلاشمیکننداینسلایقرابههمنزدیککنندیاطرفمقابل را با فرهنگخودآشناکنندتاجامعهازتنشوفاصلهگیریفرهنگیکهمقدمهفاصلههاوتنشهای اجتماعیوخشونتباراست،دورشود. نکتهدیگر موضعگیریروشنفکران ونخبگانمابراساسمواضعسیاسیشاناست،مثلابسیاریتصورمیکنندکهبایدازدورشدندولتنسبت به «هنر» و «فرهنگ» مردمی در هر حالتی دفاع کنند نه اینکه دولت چه رویکردی دارد، چون دولت ها ظاهرا لزوما پوپولیست یا عامه گرا هستند. و حتی زمانی که دولت دست از عامه گرایی خود بر می دارد و همه نوع هنر را کمابیش را به رسمیت می شمارد باز همین گفتمان را ادامه می دهند؛  کمااینکهازسالهایدهه 1370 بهاینسودرایرانهمموسیقیپاپ (البتهبهسختی) بهرسمیتشاختهشدهوهمموسیقیسنتی،امااینبارروشنفکرانما هستند کهنمیخواهندازاینتفکرسلسهمراتبیخارجشوندوبازهمپاپرادرنقطهتقابلباموسیقیسنتیوکلاسیک قرار می دهند. و اینجا است که حتی از حکومت هم عقب می افتند.

اما اصل مدرنیته قاعدتا این است که تا جایی که حقوق همه رعایت شود و هنجارهای مهم اجتماعی شکسته نشود، کسی حق ندارد به کس دیگر بگوید از چه چیزی بیشتر لذت ببرد و چرا، و یا نبرد وچرا.  ولوآنکهشکینیست که سلسله مراتبی ازلحاظفنیومیزاندانش بهکاررفتهشدهدرهنرهاوجوددارد،کهقابلنفینیست،امااینهامسائلیمکانیکینیستند. شکینیستکهیک اثرسمفونیک هزارانساعتتمرینبرایبهثمررسیدنمیخواهدولییک لالاییمادرانه،شایدبهنظریکریتمساده داشته باشد . اما این دید هم سطحی است، زیرا  همینلالایی ممکناستحاصلهزارانسالتحولاندیشهانسانیباشد. بنابرایمسائلبهاینسادگیهانیست. وانگهیاصولاوظیفهیکفرددانشگاهیوروشنفکرآننیستکهتحلیلخودرابرمبنایقضاوتهایارزشی انجامدهدچوندر این صورت با هیچ فرد عادی دیگری تفاوتی نداشته و ادعای داشتندانشیبرایشناختاجتماعیدراواعتبارخودراازدستمیدهد. درحالیکه ارزشاجتماعیکاراودرجامعهدقیقادرآناستکهاندیشهایرامطرحکندکه همتراز اندیشهعمومیوقضاوتهایاینوآننباشد.  ازاینگذشته یکفرددانشگاهیویایکروشنفکرهمیشهبایدموقعیتخودشرانیزدرونتحلیلشنشاندهد،بهعبارتدیگررسالتیک روشنفکرایننیستکهکنارسیستماجتماعیبایستدوآنراتحلیلکند،بلکهبایدخودرانیزدرونهمینسیستمتحلیلکند،کاریکهروشنفکرانما اغلب نمی‌کنند. برای مثال بسیاری از افرادی که در ایران از سیستم اجتماعی به عنوان لمپنیسم و گسترش یافتن رفتارهای اراذلواوباش،انتقادمیکنند، خودشاندرمحافلخصوصیوحتیعمومی ازهمینادبیاتوزبان لمپنیاستفادهمی‌کنند. بنابراینگنجاندنسلایقشخصیموسیقی، در تحلیل کاری روشنفکرانه نیست.

نکته ای هم درباره موسیقی قومی بگویم : آیا ما باید این موسیقی را هم «مبتذل» بدانیم؟ مگر در این موسیقی چیزی جز نواهایی اغلب ناپخته و اشعاری که جز از عشقودوستیوبیوفاییوحسرتیاروغیره درسادهترینشکلحرفینیست،ما با یک موقعیت «فاخر» روبرو هستیم؟ ما برچه اساسی می‌ توانیم بگوییم این موسیقی «مبتذل» است؟ در حالی که این موسیقی درباره چیزهای ساده‌ای از زندگی صحبت می‌کند؟ البته این را نمی گوییم، اما امروز نمی گوییم ولی پنجاه یا شصت سال پیش روشنفکران ما معتقدنبودندکه این موسیقی ارزش دارد و تنها تصورشانآنبودکهموسیقیایکهنمونههایکوچکیازآنرادرغربشنیدهبودند،یعنیهمانموزارتوبتهوون،ارزشدارند. آنهاهرگزمثلابهنظرشاننمیرسیدکهموسیقیهایکلاسیکینظیربرامس،بلابارتوکوگرشوینو ... چگونهازآوازهایمردمی وسادهترینترانهها الهامگرفتهبودندوموسیقیکلاسیکدرواقعازدلموسیقیسنتیومحلیوقومیاروپابیرونمیآیدنهازدلدربارهاوکلیساهایکاتولیککهآنرابهتصاحبخوددرمیآورندوناچارشمیکنندخطخاصیراپیبگیرد.

* **حال با تعریف‌هایی که کردید، آیا می‌توانیم بگوییم گرایش های عمومی مردم در حوزه فرهنگ و هنر به سمت «ابتذال» حرکت می‌کند؟**

 اینبستگیداردکهمعیارمانراچهبگیریموشیوهاندازهگیریوتحلیلمانچهباشد. شکینیستکهاینکاهشسطحوجوددارداماخاص«مردم»یعنیمردمعادینیست،مگر روشنفکریماسقوطنکردهاست؟مگرمترجمانومولفانودانشاهیانماسقوطنکردهاند؟ اگرابتذالیباشدبرای همه هست. مسائل را نباید سیاه و سفید دید. ماازیکسوشاهد اینابتذالوبیفرهنگیدرهمهزمینههاهستیموازسویدیگرتعدادبیشماریجوانانیرامیبینیمکهدرهمهزمینهها دارندبالاترینخلاقیتهاراازخودنشانمیدهد. بنابرایناینطورخطکشیکردنکه هر چه این سو هست، «فاخر» است هرچهآنسو،«مبتذل»،نوعی عدمتواناییبهدرکجهانودرکجامعهپیچیدهایراناست. بهنظرمنجاییکهبیشترازهرکجاسقوطرامیبینیمدرازمیانرفتن وسقوطاخلاقیازجملههمیننفوذلمپنیسمموزباناراذلواوباش،بیادبیوجسارت و توهین و بی آبرویی و زیر سئوال بردن همه هنجارهاو شکستنهمهتابوهابهنامروشنفکریاست. اینیکفاجعهواقعیاستکهیکروشنفکر،یک سیاستمداریایکهنرمنداززبانیاستفادهکندکه درخوراوباشاست. واینهمفاجعهبزگتریاستکه واکنشهاییراببینیمکه معتقدند نبایدبهاینشکلتوجهکردوبایدمحتوارادید: اتفاقاشکلمهماستوگرنهمحتوامیتوانددربسیاریمواردحرفهاییتکراریوهزارانبارزدهشدهباشد. این سقوطحاصلبیتوجهیمابهنیازبههوشمندیاجتماعیدرجهانپیچیدهوجامعهپیچیدهامروزاستوحاصل بی توجهی مان به  سمتوسوگرفتنجامعهبهطرفنوعیابتذالازطریقپولی‌شدنوضداخلاقیشدن. اینامراستکهسببمیشودبرخیبهسادگیچونعلاقهایبهیکنوعازموسیقیندارند،اصولامشروعیتوحقوجودآنرانفیکنندوازموضعقدرتعلمییاسیاسییااقتصادیکه خود به دلیل بر هم ریختگی عمومی جامعه به دست آمده است،  دیگرانراتحقیرکنند. هیچفردیحقنداردپشتتریبونیقراربگیرد،تریبونیکهبنابرنفسخودیک موضعقدرتاستوازبالا،افراددیگرراتحقیرکند. برخورداریازیکتریبونهمراهباخودیکمسئولیتمیآوردکه باید بدان احترام گذاشت. فراموش نکنیم در دولت های نهم و دهم، بارها و بارها ریاست جمهوری پیشین مورد حمله قرار می گرفت چون به مقام و موضع خود احترام خود نمی گذاشت و به درستی گفته می شد که ایشان نماینده مردم ایران محسوب می شوند و بنابراین نباید هر چیزی را ولو درست با هر زبانی به بیان در بیاورند. فراموش نکنیم که در سال های گذشته زبان ِ تقریباتمامدشمنانآزادیواعتدالوآرامشاجتماعی،زبانتندیوبیحرمتیو پرخاشگریوافشاگریو«مچگرفتن»و ... بودهاست،زبانتحقیرونوعیلومپنیسمفکریکهبهنظرمنازلومپنیسم اجتماعیبدتراستزیرازبانراتخریبمیکندکهظرفاندیشهاستوبههمیندلیللومپنیسمرادرافراددرونیکردهوحتی بافرهنگترینافرادرامتقاعدمیکندکه بیادبیوتوهینوفحشاگربااهدافدرستانجامبگیرند،مشروعیتدارندوحتیجنبه«بیدارکردنازناآگاهی» پیدا می کنند.ما باید احترام سنت ها و جامعه خود را داشه باشیم اما متاسفانه در این یکیدوماهماشاهدهنجارشکنیهایبیشماریبودیممثلا توهینوفحاشیبه درگذشتگانکهحتیدراروپاوآمریکاودرمیانمدرنترینجوامعجهانو نوآورترین هنرمندان هم تلاش می شود از آنها دوری شود زیرا حتی قابل تعقیب قانونی اند؛ مگر کسانی که تعمدا از این آبروریزیهابرایخودیک«بنر»ساختهباشندکهآنهانیزباحسابگریزیادازآناستفادهمیکنند: خوانندگانزنی همچون«مادونا»یا«لیدیگاگا»یاخوانندگانمردیمثل«مارلین مانسون» یا سیاستمدرانی مثل «لوپن» در فرانسه؛ این گونه رفتارها را تعمدا انجام می دهند تا با شکایت ها واکنشهاییکهعلیهآنهامیشودبرایخود تبلیغبیشتریکنند. کسانیکهدرجریانمسائلاروپاباشندمیدانندکهیکمارکتجاریلباسیعنی«بنتون»دردهه 1990 و 2000 به صورت سیستماتیک از تصاویر توهین آمیز و هنجار شکنی، مثلا نمایش عکس یک بیمار ایدز در حال مرگ برای تبلیغ لباس های خود استفاده می کرد و هر بار کار به دادگاه و جنجالی می کشید که برایش باز هم تبلیغ بیشتری می شد. اما آیا می توان این را از روشنفکران نیز انتظار داشت. البته باید اذعان کرد که سال ها است در محافل خصوصی روشنفکری به ویژه مردانه، با چنین وضعیت اخلاقی اسف باری روبرو هستیم (زبان اوباش و حرکات آنها و شوخی های زشت جنسی و ضد زن) اما حال این امر به حوزه عمومی نیز کشیده است. دقت کنیم که بحث ما ابدا آن نیست که درس های نصیحت گرایانه بدهیم، اما تجربه فاشیسم و توتالیتاریسم های قرن بیستم نشان داد که کنار گذاشتن اخلاق به چه بهای سنگینی برای یک جامعه می تواند منجر شود. حالروشناستکهجامعهایکهنخبگانشآسیبزدهباشند،مسلماممکناستواینطورهست،کههنرهایآسیب زده، فرهنگ آسیب زده، ادبیات و علم آسیب زده هم داشته باشد. اما باید دید که دراین میان چه کسانی مسئولیت بیشتری دارند و چه کسانی حق درس دادن به دیگران را؟

بهر رو بیشترین مشکلی که در بین روشنفکران و همچنین مردم ما دیده می‌شود "بریدن از جهان" است. نگاه ما نگاهی بسته و محلی است. اتفاقا اگر جهان را می شناختیم، اگر «غرب» و «شرق» امروز و تاریخی رامیشناختیم،حتیاگر«خودمان»راخوبمیشناختیم،میدانستیمکهیکیازراه‌هاییکهبتوانازطریقآنموسیقی«فاخر»ویاموسیقیکلاسیکرامحبوبکرد،موسیقیتلفیقیونزدیک کردن سبک های موسیقی مردمی و نخبه است. این موسیقی که بیشتر در اروپا و آمریکا موفق بوده است، در چندسال اخیر در ایران نیز در حال ترویج است. برای مثال برخی از خوانندگان پاپ  اشعارادبیکلاسیکماراکهبسیارباارزشهستند،اجراکردهوازهمینراهسببآشناییجوانان با ادبیات غنی ایراندراینزمینهشدهاند.

* **از سقوط وابتذالی سخن گفتید که ما به سمت آن می‌رویم، این ابتذال را چگونه تعریف می‌کنید؟**

لغت «ابتذال»  درریشههایآندرزبانمابهمعنیکاربردزیاد وپیشپاافتادهوبهنوعییعنی عمومیشدنوخروجازدایرهاشرافیت و این کاملا با معنی آندرزبانهایاروپاییداردیعنیواژه banality انطباق دارد که در دوران قرونوسطیبه وسایلوامکاناتی میگفتندکهبهاربابانتعلقداشتندامادراختیارعمومروستاییانمیگذاشتندوبعدهاهمینمعنیبهچیزهایعمومیو مردمیوغیر اشرافی داده شد. من بیشتر ترجیح می دهم از واژه سقوط و فروکاستهشدنارزشهایاخلاقیوفکریوسلیقهای صحبتکنمکهآنرافرایندیبسیاررایجمیدانمامانهتنهافرایندموجود،ونهفقطدرایرانبلکهدرغربنیز، امابهنظرمندرکناراینفرایندما فرایندهای بی شماری هم داریم که جامعهماوسایرجوامع رابهسویخلاقیتوآزادیبیشترمیبرند: سلایق گوناگونونوآوریوخلاقیترادرآنهانشانمیدهند. اصولامن بههیچعنوانتفکرسیاهوسفیدوخطیرانمیپذیرمومعتقدبه نگاهورویکردپیچیدهوچندخطی،فازیومتکثر هستم. اما در ادبیات رسمی و دولتی و روشنفکری و حتی دانشگاهی استفاده از واژه «مبتذل» بسیار رایج است. پیشینهاینموضوعبهدهه 1330 ورویکرهایحزبتودهدرزمینههنروفرهنگمیرسدکهدرآن«رئالیسمسوسیالیستی»یعنیدکترین شورویدرآنزمان تنهانوعهنر ارزشمند و مردمی شمرده می شد و هنرهای دیگر مبتذل و بیشتر از آن «منحط» به شمار می آمدند. لنین ، نوشته های داستایوفسکی را «مزخرفات» می نامید و انحطاط و ابتذال(degeneration)  واژهایبودکهبین کمونیستهایلنینی–استالینی وفاشیستهایهیتلری اشتراکداشت؛ هیتلر و گوبلز حتی تا جایی پیش رفتند که برای نمایش دادن «انحطاط » در هنر نمایشگاهی به همین عنوان(Entartete Kunst) بر پا کرده بودند که در آن آثارهنرمندانونقاشان یهودوضدنژادپرست،نظیرشاگالواوتودیکسوبسیاریدیگررا ارائهدادهبودند،برای نازیها موسیقی منحط ومبتذلخودرابیشترازهرکجادر«جاز»یاموسیقیمردمیسیاهانآمریکا،کهبداههنوازیراجایگزیننواختنبراساسنتهاوسیستمموسیقیاییپذیرفتهشدهمیکردوبهشدتازموازینتعریفشدهموسیقیاییفاصلهمیگرفت، نشانمیدادکه اتفاقاآنرادر برابر موسیقی«فاخر»واگنرقرارمیدادند،واگنریکهخودشخصا طرفدارعقایدفاشیستیوضدیهودبود. همانگونهکهادبیاتبرتولتبرشتوتوماسمانرا«مبتذل» و دربرابر نثر«فاخر»واندیشههایبلند«نیچه»میگذاشتندوباکتابهایآنهامراسمکتابسوزانگسترده ترتیب می دادند. اما اگر به ایران باز گردیم ، این پیشینه توده ای واژه در دهه 1340 به روشنفکرانی منتقل شد که خود دارای پیشینه توده ای بودند، برخی در خفا هنوز همان افکار «رئالیسم سوسیالیستی» را داشتند و «هنر مدرن» برایشاننمونهایازهنرمبتذل بود،امابرخی از آنها نیز بودند که ابتذال را در هرگونه رواج یافتن یک هنر می دیدند مثلا «هنر مبتذل» را به خصوص در سینما می دیدند، به ویژه مرحومهوشنگکاووسیکهواژه«فیلمفارسی»راجاانداخت. اینالبتهیکواقعیتاستکهرژیم پیشازانقلاب نوعیلومپنیسمراازاواخردهه 1340 در سینما و هنر و ادبیات ترویج می کرد که ازخطرکمونیسمونفوذ فرهنگ«رئالیسمسوسیالیستی»درمیانکارگرانجلوگیریکند (کهاینیکیازسیاستهایجهانیسیاهمبود). درهمینسالهابهموسیقیمردمیوتئاترلاله‌زارینیز«مبتدل»گفتهمی‌شدکهایننام‌گذاری‌ها و معانی که سیستمی را شکل دادند، در تطبیق با اروپا، ترکیبی از مکتب فرانکفورتی و تیپی از اشرافی‌گری هنری بودند. البته می بینیم که امروز این دیدگاه عوض شده است و از مرحوم مرتضی احمدی که همین روزها درگذشت و از جمله هنرپیشگان و خوانندگان همین تئاترها و موسیقی بود، با عنوان «استاد» نام برده می شود.

پس از انقلاب، دردهه نخست،  هنر«مبتذل»عمدتادربرابرهنر«متعهد»قراردادهمی‌شد. هنرمبتذلدرایندوراندرمعنایبسیارگستردهتعبیرمیشدواز هنرهایپیشازانقلابتاهنرمدرنغربیراشاملمیشد.  واینامربستگی به آن داشت که چه کسی دارد درباره آن سخن می‌گوید. اما  ازدهه 1370 ماشاهدتحولدراینزمینههستیم. سخت‌گیرینسبتبههنرکاهشپیداکردوازواژهمبتذلنیزکمتراستفادهمی‌شدوواژه‌هاییمانند "زرد" گسترشبیشتریدرزبانپیداکردند. اماحتی بعدها،تاامروز رفتهرفته،مفهوموواژهمردمی جایگزینواژههایپیشینشدازجملهبه موسیقیپاپاجازهاجرادادهشدو درسالهایاخیراینگونهموسیقیبسیاررشدکردهوجوانانبدانعلاقمندهستند. امادرکناراینموسیقی،نوعیازسینماهمکهاتفاقابیشباهتبهفیلمفارسیها نیست شکل گرفته است و درزمینهتئاترهم، همانگونه«لالهزاری»ولینهلزومادرلالهزارولیدرهمانشکلومحتواوحتیمبالغهآمیزتر،درحالحاضربسیارپرطرفداراست . همانچیزیکهدرادبیاتوداستانهمبرایمثلادرآثارنویسندگانیجوانخانمفهیمهرحیمی می بینیم و در تلویزیون هم در بسیاری از سریال ها و به خصوص گونه ای از برنامه های کمدی سبک و تکراری و اغلب سفارشی، شاهدش هستیم. این ها برخی از سلیقه هایی هستند که در جامعه با آنها روبرو هستیم. ولیوظیفهماتعیین«خوب»و«بد»بودنآنهانیستواینرابایدبه منتقدان هنر و متخصصان آن واگذاشت اما جامعه شناسان و انسان شناسان می توانند درباره چگونگی پدید آمدن آنها، کارکردهایشان تاثیراجتماعیشانبحثکنند. واحتمالاراهحلهاییهمبرایسیاستگزاردرزمینه توسعههنریوفرهنگیارائهدهند.

* **آیا در فرهنگ نخبگان و روشنفکران نیز به سمت نوعی ابتذال و یا انحطاط حرکت می‌کنیم؟**

بله. اتفاقا این انحطاط در فرهنگ نخبه با شدت بیشتری حرکت می‌کند. از علائم آن می‌توان به توهم و از خودباختگی در روشنفکران و دانشگاهیان نسبت و در برابر فرهنگ غرب، خود نمایی های روشنفکرانه در حد کمیک، توهم نسبت به ترجمه در ایران، عدم حضور علوم اجتماعی در سیستم اجتماعی و ... اشاره کرد. درصد خیلی کمی از جامعه‌شناسان ما به اظهار نظر درباره مسائل اجتماعی می پردازند و در عرصه‌های عمومی تحلیلی دارند که این خود نوعی انحطاط است. جامعه‌شناسان، سال‌ها می‌گفتند که جایگاهی برای سخن گفتن ندارند، اما این جامعه‌شناسان در موقعیت کنونی که فضاهای زیادی گشوده شده است، کجا هستند؟ چرا باید اسامی محدودی از جامعه‌شناسان مدام تکرار شود؟ سقوط قدرت خلاقیت و قدرت نقد و در یک کلام سقوط عقلانیت و سقوط احساس کاملا مشهود است. که این امر در نخبگان بسیار بیشتر است، وانگهی مردم عادی وظیفه‌ای در تحلیل  سازوکارهایاجتماعیندارندوزندگیوکارخودرامیکنند. اماکسیکهسالهایسال دروستحلیلجامعهراخواندهودراینزمینهمدعیاستلزومابایدحضورپررنگتریدرعرصهاجتماعیبرایتشریحوتحلیلمسائل و ارائه راهکارهای مناسب داشته باشد. برای این کار مابایدبهتولیدخلاقیت‌هایبیشتربیاندیشیمویکیازراه‌هایاینکار فاصلهگرفتنازارزش‌گذاری‌هایسلیقه‌ایاست. مانبایدبگذاریمکهسیستماجتماعیوروشنفکری‌مانسیستمیواکنشیباشد. کهاینواکنش،چرخه‌ای از واکنش‌های بیهوده را ایجاد می‌کند و ما را واخواهد داشت دائما عقل گریزی بیشتری داشته باشیم.

<http://daricheha.com/weblog/?p=1208>

**خمینی: بنیادگرا یا پوپولیست؟**

**نوشته: یرواند آبراهامیان**

**برگردان: رضا جاسکی**

«چگونه ایت‌الله روح‌الله خمینی تبدیل به امام شد؟ بسیار شبیه حضرت ابراهیم. او خواست خدا را انجام داد، بت‌ها را شکست، حاضر به فدای پسر خود بود، بر علیه ظالمین قیام کرد، و رهبر مستضعفین برعلیه مستکبرین گشت.» معاون پارلمانی ایران، کیهان هوایی، ۲۱ ژوئن ۱۹۸۹

اصطلاح لغزنده «بنیادگرا» اغلب از جهات مختلفی به سمت خمینی پرتاب شد، تا اینکه در خاطره‌ها ماندگار گشت.[\*](http://daricheha.com/weblog/?p=1208" \l "sdfootnote1sym)برای محافظه‌کاران، این برچسب تداعی بیگانه‌ستیزی، ستیزه‌جویی و رادیکالیسم است. برای لیبرال‌ها، به معنی افراط‌گرایی، تعصب و سنت‌گرایی است. برای رادیکال‌ها، یاداور تصویری از تاریک‌اندیشی دینی، نیاکان‌گرایی سیاسی، رد علم، تاریخ، مدرنیته، روشنگری، و انقلاب صنعتی است. برای خاورشناسان–که هنوز بر مطالعات خاورمیانه حکمفرمایی می‌کنند–فرض اساسی‌شان در مورد اینکه جهان اسلام ذاتاً تغییرناپذیر، غیرمنطقی، عقب‌گرا، و ناتوان از آزاد شدن از تاریخ اولیه خود است، را تقویت می‌کند. شاگردان خمینی در ایران خرسند از مفهوم ان، برای این اصطلاح که در غرب رایج است اما معادل فارسی یا عربی ندارد، کلمه جدید «بنیادگرایان» ، که معنی تحت‌الفظی واژه«fundamental-ist» است، را ابداع نمودند.نکته جالب توجه اینکه همان شاگردان، مخالفان خود را به عنوان التقاطی یا غرب‌زده (آلوده به بیماری‌های غربی) تقبیح می‌کنند.

«بنیادگرایی»: یک اسم بی مسمای ماندگار

حتی اگر کلمه «بنیادگرا» به طور گسترده‌ای شایعه شده است، اما من می‌خواهم استدلال کنم که انتقال اصطلاحی که توسط پروتستان‌ها در اوایل قرن بیستم در آمریکا ابداع شد، به یک جنبش سیاسی معاصر در خاورمیانه نه فقط گیج‌کننده و گمراه‌کننده است، بلکه کاملاً اشتباه نیز می‌باشد. برخی از دلایل آن چنین هستند.

اول، اگر منظور از بنیادگرایی اعتقاد فرد به این که کتاب مقدس متنی عاری از خطاهای انسانی است، باشد آنگاه همه مومنان مسلمان را باید بنیادگرا فرض کرد؛ چرا که در هر حال، بند اصلی اسلام این است که کل قرآن کلام مطلق خداست.

حتی اگر کلمه «بنیادگرا» به طور گسترده‌ای شایعه شده است، اما من می‌خواهم استدلال کنم که انتقال اصطلاحی که توسط پروتستان‌ها در اوایل قرن بیستم در آمریکا ابداع شد، به یک جنبش سیاسی معاصر در خاورمیانه نه فقط گیج‌کننده و گمراه‌کننده است، بلکه کاملاً اشتباه نیز می‌باشد.

دوم، اگر این اصطلاح به این مفهوم است که هر مؤمنی می‌تواند معنای واقعی دین را از طریق مراجعه مستقیم به متن اصلی، بدون مراجعه به روحانیت (علما) درک کند، آنگاه خمینی به هیجوجه یک بنیادگرا نبود. او به عنوان عضو ارشد مکتب شیعه اصولی، از مخالفان دگراندیشان اخباری قرون گذشته بود که معتقد بودند مومنان می‌توانند اسلام را عمدتا با تکیه بر قرآن درک کنند. به عکس، خمینی اصرار داشت قرآن برای اکثریت قریب به اتفاق بسیار پیچیده بود و حتی جبرئیل فرشته که قرآن را برای محمد ارمغان اورد، قادر به درک «معانی درونی» آنچه که او منتقل می‌کرد، نبود. خمینی اغلب استدلال می‌کرد فقط کسانی که با زبان عربی آشنا بودند، اموزه‌های شیعه دوازده امامی را می‌دانستند، آثار دانشمندان مذهبی قرون گذشته را مطالعه کرده بودند، و از همه مبهم‌تر، به نحوی از موهبت عرفان برخوردار شده بودند، می‌توانستند این «لایه‌های درونی» را درک کنند[١](http://daricheha.com/weblog/?p=1208" \l "sdfootnote2sym). تنها عالم‌ترین روحانیون–و البته فقط چند تن منتخب از میان انان–می‌توانستندجوهر درونی اسلام را درک کنند.

سوم، اگر بنیادگرایی به معنای تلاش برای ایجاد دوباره یک عصر طلایی است، آنگاه دوباره خمینی یک بنیادگرای صاف و پوست کنده‌ای نبود. این حقیقت دارد که در جوانی او به طور ضمنی می‌گفت که مکه محمد و خلافت علی مدل‌هایی برای تکرار کردن بودند. اما این نیز حقیقت دارد که او اغلب استدلال می‌نمود که حتی پیامبر وامام اول نتوانسته بودند مشکلات وحشتناک دوران خود را از میان بردارند.[٢](http://daricheha.com/weblog/?p=1208" \l "sdfootnote3sym) از آن گذشته، او سرخوش از پیروزی انقلاب افتخار می‌کرد که جمهوری اسلامی ایران در اجرای دین حقیقی در تمام حوزه‌های زندگی، به ویژه در حوزه‌های مادی و معنوی، از همه جوامع مسلمان قبلی، به شمول جامعه پیامبر، پیشی گرفته بود.[٣](http://daricheha.com/weblog/?p=1208" \l "sdfootnote4sym) خلاصه، جمهوری اسلامی ایران جایگزین مکه محمد و امام و همه خلفای عصر طلایی مسلمین بود. برای برخی این بوی توهین به مقدسات را می‌داد.

چهارم، اگر بنیادگرایی حاکی از رد ملت–دولت با مرزهای معاصر دولتی است، آنگاه همانطور که سامی زبیده نشان داده است خمینی واجد این شرایط نیست[۴](http://daricheha.com/weblog/?p=1208" \l "sdfootnote5sym). درست است که او زمانی ادعا نمود امپریالیسم جامعه اسلامی (امت) را به دولت‌ها و ملت‌های رقیب تقسیم کرده بود. این نیز حقیقت دارد که او در نوشته‌های اولیه خود وجود ارضی دولت–ملت را به طور تلویحی می‌پذیرد؛ و در نوشته‌های بعدتر این فرض را صریح‌تر ابراز می‌کند. او بیش از پیش از میهن ایران، ملت ایران، ایران‌دوستان، و مردم شریف ایران صحبت نمود. او حتی به هنگام ورود یکی از حامیان وفادار خود به انتخابات ریاست جمهوری، وی را بدین خاطر که پدرش در افغانستان به دنیا آمده بود، رد صلاحیت نمود. زبان ملی، همراه با نمادها و تصاویر انحصاری، می‌توانند به توضیح اینکه چرا خمینی در صدور انقلاب به خارج از مرزهای ایران شکست خورد، کمک نمایند.

پنجم، اگر پنیادگرایی اجرای دقیق قوانین، و همچنین نهادهایی که در متون اصلی یافت می‌شود را ایجاب می‌کند، آنگاه باز هم خمینی بنیادگرا نبود. بسیاری از قوانین سفت و سخت خمینی، از جمله آن‌هایی که مربوط به حجاب هستند نه در قرآن بلکه در سنت‌های بعدی وجود دارند–برخی از آن قوانین سابقه غیر اسلامی دارند. به طرز مشابهی، کل ساختار قانون اساسی جمهوری اسلامی کمتر بر پایه مدل خلافت اولیه است تا جمهوری پنجم دوگل. وقتی نمایندگان مجلس شروع به سؤال در مورد موازین قوانین اسلامی نمودند، یکی از نزدیک‌ترین شاگردان خمینی، هاشمی رفسنجانی مغضوبانه پاسخ داد: «شما در کجای تاریخ اسلام پارلمان،رئیس جمهور، نخست‌وزیر، و کابینه وزیران پیدا می‌کنید. در واقع، هشتاد درصد آنچه را که ما انجام می‌دهیم هیچ سابقه‌ای در تاریخ اسلام ندارد.»[۵](http://daricheha.com/weblog/?p=1208" \l "sdfootnote6sym) گسست خمینی از سنت به طرز خیره‌کننده‌ای در نزدیکترین عرصه به قلبش، یعنی قانون اسلامی، آشکار شد. او قبل از انقلاب مطلقاً بر این تأکید می‌کرد که اگر قضات مذهبی (فقها) کاملاً از مداخله دولت، به ویژه از فرایند دست و پا گیربازرسی قضایی ازاد می‌گشتنند، می‌توانستند شریعت(قانون مقدس) را به اجرا در اورند[۶](http://daricheha.com/weblog/?p=1208" \l "sdfootnote7sym). او پس از انقلاب مصلحت دید که ساختار بزرگ کنترل مرکزی قضایی ، از جمله فرایندبررسی دقیق را به منظور هم تظاهر به یکنواختی و هم اعمال نوعی از کنترل بر قضات محلی، حفظ نماید.[٧](http://daricheha.com/weblog/?p=1208" \l "sdfootnote8sym)

ششم، اگر بنیادگرایی به معنای پایبندی به سنت جزمی و رد جامعه مدرن است، آنگاه خمینی واجد این شرایط نیست. او اغلب تأکید می‌کرد که مسلمانان نیاز به واردات فن‌اوری، کارخانجات صنعتی و تمدن نو دارند. نزدیک‌ترین شاگردانش اغلب سنت‌گرایان را به خاطر «کهنه بودن» مسخره می‌کردند. سنت‌گرایان به وسواس در خلوص مراسم؛ جلوگیری دخترانشان از رفتن به مدرسه؛ اصرار بر حجاب دختران جوان، حتی هنگامی که هیچ مردی حضور نداشت؛ محکوم کردن اشتغالات فکری چون هنر، موزیک و بازی شطرنج؛ و بدتر از همه امتناع از مزایای استفاده از روزنامه،برق، اتومبیل، تلفن، رادیو، هواپیما و تلویزیون، متهم می‌شدند .[٨](http://daricheha.com/weblog/?p=1208" \l "sdfootnote9sym) به گفته حجت‌الاسلام حجتی کرمانی، یکی دیگر از شاگردان خمینی: «این سنت‌گرایان باید ارتجاعی خوانده شوند، زیرا آن‌ها از ما می‌خواهند که به دوره خر برگردیم. آنچه که بدان نیاز داریم نه ستایش گذشته، بلکه یک رنسانس اصیل است.»[٩](http://daricheha.com/weblog/?p=1208" \l "sdfootnote10sym) مفاهیم، اگر نخواهیم از اصطلاحات نام ببریم، این ادعا که خمینیسم صرفاً رجوعی دیگر به «بیماری مسری» سنت‌گرایی قدیمی که اسلام از همان شروع خود از آن رنج می‌برد، را به باد سخره می‌گیرند.[١٠](http://daricheha.com/weblog/?p=1208" \l "sdfootnote11sym)

هفتم، اصطلاح «بنیادگرایی» به خاطر ریشه‌های آن در پروتستانیسم ابتدای قرن بیستم امریکا، معنی سیاسی واضح محافظه کارانه‌ای دارد. بنیادگرایان امریکایی، بر علیه واعظان معاصر «انجیل اجتماعی» خود [جنبش اجتماعی مسیحی طرفدار عدالت اجتماعی در آمریکا و کانادا در اوایل قرن بیستم. م.]واکنش نشان دادند، و استدلال می‌نمودند که هدف دین حقیقی نه دگرگونی جامعه بلکه «نجات روح» از طریق تفسیر تحت‌الفظی انجیل–به ویژه در مورد مسائل مربوط به داروینیسم، روز داوری، و تولدمریم باکره بود. به عبارت دیگر، خمینیسم در حالی که به هیچ وجه بی‌اعتنا به مسائل عقیدتی نیست، اما در وهله اول دغدغه مسائل سیاسی و اجتماعی –انقلاب علیه نخبگان سلطنت طلب، اخراج امپریالیست‌های غربی، و بسیج به اصطلاح مستضعفین بر علیه مستکبرین را داشت. در واقع، خمینی به خاطر آنکه به دقت از اظهار عقیده رسمی در مورد مسائل اعتقادی باطنی اجتناب کرد، توانست قدرت را کسب نماید. در عوض، آن‌ها به طور مداوم بر قابل‌رویت‌ترین کاستی‌های سیاسی، اجتماعی و اقتصادی انگشت نهادند.

خمینی با وجود انکار خود، در عرصه سیاسی بسیار انعطاف‌‌پذیر بود، و به طرز قابل ملاحظه‌ای نواور، و به همان اندازه نسبت به سنت‌های مقدس بی‌قید و اسانگیر. او دقیقاً به این خاطر مهم است زیرا بسیاری از مفاهیم شیعه را به دور انداخت. او واژه‌ها، شعارها و همچنین ایده‌هایی را از جهان غیرمسلمان وام گرفت.

در نهایت، اصطلاح «بنیادگرایی» تصویر غیر قابل انعطاف ارتدکسی، اصالت سنتی، و رد نواوری‌های فکری، به ویژه نواوری‌های خارج را به خاطر خطور می‌دهد. در حالی که، خمینی با وجود انکار خود، در عرصه سیاسی بسیار انعطاف‌‌پذیر بود، و به طرز قابل ملاحظه‌ای نواور، و به همان اندازه نسبت به سنت‌های مقدس بی‌قید و اسانگیر. او دقیقاً به این خاطر مهم است زیرا بسیاری از مفاهیم شیعه را به دور انداخت. او واژه‌ها، شعارها و همچنین ایده‌هایی را از جهان غیرمسلمان وام گرفت. و با انجام چنین کاری، او یک تفسیر شیعی کاملاً نویی از دولت و جامعه فرموله کرد. محصول نهایی، اشتراک کمتری با بنیادگرایی معمولی نسبت به پوپولیسم جهان سومی، به ویژه امریکای لاتین دارد. البته، خمینیسم–بر خلاف بسیاری از پوپولیست‌های دیگر، یک بعد مذهبی نیز دارد. اما این عموما به خاطر بنیادگرایی جنبش نیست، بلکه شیعه بخشی از فرهنگ عامه ایران–به ویژه بازار و طبقه متوسط است.[١١](http://daricheha.com/weblog/?p=1208" \l "sdfootnote12sym)

معنای پوپولیسم

اصطلاح پوپولیسم نیاز به شرح و تفسیر دارد. منظور من از پوپولیسم، جنبشی عمدتا مربوط به طبقه متوسط است که طبقات پایین، به ویژه فقرای شهری را با شعارهای رادیکال بر علیله امپریالیسم، سرمایه خارجی و نخبگان سیاسی بسیج می‌کند. جنبش‌های پوپولیستی برای بسیج «مردم عادی» از شخصیت‌های کاریزماتیک، همچنین نمادها، تصاویر و زبانی استفاده می‌کنند که ارزش زیادی در فرهنگ مردمی داشته باشند. آن‌ها قول می‌دهند که به منظور بالا بردن شدید استاندارد زندگی ،کشورشان را کاملاً مستقل از غرب نمایند. از همه مهم‌تر، آن‌ها ضمن حمله به وضع موجود عمداً از تهدید خرده‌بورژوازی و کل اصل مالکیت خصوصی به طور گذرا خودداری می‌کنند. بنابراین جنبش پوپولیستی به ناچار نه بر اهمیت انقلاب اقتصادی–اجتماعی، بلکه بازسازی فرهنگی، ملی و سیاسی تأکید می‌کند.

پوپولیسم، جنبشی عمدتا مربوط به طبقه متوسط است که طبقات پایین، به ویژه فقرای شهری را با شعارهای رادیکال بر علیله امپریالیسم، سرمایه خارجی و نخبگان سیاسی بسیج می‌کند. جنبش‌های پوپولیستی برای بسیج«مردم عادی» از شخصیت‌های کاریزماتیک، همچنین نمادها، تصاویر و زبانی استفاده می‌کنند که ارزش زیادی در فرهنگ مردمی داشته باشند.

این تعریف به بهترین وجهی برای جنبش‌های توده‌ای در امریکای لاتین، به ویژه آن‌هایی که توسط پرون در ارژانتین و وارگاس در برزیل رهبری شدند، قابل ا ستفاده است. اما، آن سه نوع از جنبش‌هایی که اغلب به اشتباه برچسب پوپولیستی خورده‌اند: نارودنیک‌های روسیه، فاشیست‌های اروپایی، به ویژه در آلمان و ایتالیا؛ و جنبش‌های ازادی‌بخش ملی آفریقایی، را مستثنی می‌کند. آن نارودنیک‌های روسیه را به این دلیل ساده که ان‌ها سوسیالیست‌های انقلابی بودند، برای مالکیت خصوصی احترامی نداشتند ، و اینکه آن‌ها در پی هیچ چیز کمتری به جز تخریب کامل ساختار طبقاتی موجود نبودند، مستثنی می‌کند.آن، فاشیست‌ها را با وجود آنکه نقاط مشترک زیادی با پوپولیسم داشتند را به دلیل کمتر ساده‌ای مستثنی می‌کند ، از جمله اینکه انان از حمایت طبقات بالا (از افسران ارتش، زمین‌داران بزرگ، بانکداران و صاحبان صنایع) برخوردار بودند. علاوه بر این، آن‌ها به جای بسیج فعالانه طبقات پایین‌تر هدفشان سیاست‌زدایی بود. فاشیسم توده‌ها را از سیاست بیرون راند؛ پوپولیسم آن‌ها را دعوت به ان، و حتی تحریک به ورود به آن می‌کند. این تعریف همچنین شامل بسیاری از جنبش‌های ناسیونالیستی آفریقا به این دلایل نمی‌شود که آن‌ جنبش‌ها حملات خود را متوجه قدرت‌های خارجی می‌کردند و نه نخبگان بومی؛ و مردم را نه از طریق سیاست توده‌ای بلکه بر پایه شبکه‌های سنتی بده–بستانی بسیج می‌نمودند.[١٢](http://daricheha.com/weblog/?p=1208" \l "sdfootnote13sym)

من در تعریف خمینی به عنوان یک پوپولیست، به جای بنیادگرا، نه قصد انکار صداقت او در اعتقادات مذهبی‌اش را دارم و نه اقتدار مضاف او به خاطر رهبر روحانی بودنش. ما تا حدی باید خمینیسم را مانند یک نوع پرونیسم مذهبی ویژه‌ای، در مقابل جذبه خالصانه‌تر سکولار پرون، وارگاس یا حتی صدام حسین–با وجود تقوی بازیافته اخری–بپذیریم.

من در تعریف خمینی به عنوان یک پوپولیست، به جای بنیادگرا، نه قصد انکار صداقت او در اعتقادات مذهبی‌اش را دارم و نه اقتدار مضاف او به خاطر رهبر روحانی بودنش. ما تا حدی باید خمینیسم را مانند یک نوع پرونیسم مذهبی ویژه‌ای، در مقابل جذبه خالصانه‌تر سکولار پرون، وارگاس یا حتی صدام حسین–با وجود تقوی بازیافته اخری–بپذیریم. اما این بدان معنی نیست که خمینی را باید عمدتا مانند یک شخصیت مذهبی در نظر گرفت؛ و یا اینکه دست‌کم گرفتن موضوعات قدرتمند سکولاری که او بیان نمود را توجیه نمود.چنین شخصیت‌هایی چون ساونارولا، گاندی، و پیوریتن‌های انقلاب انگلیس دارای اعتقادات معنوی و اقتدار مذهبی بودند، در عین آنکه بدون شک اهداف سکولار را پیش بردند، و تأثیر انان همیشه بر مناسبات سکولار بیش از مناسبات مذهبی بوده است. پوپولیسم خمینی، در حالی که در مذهب شیعه محاط شده است، دقیقاً از این جهت مهم است که آن مجددا موفق به تفسیر تند و تیز اصول سیاسی اساسی تشیع–به ویژه نگرش آن نسبت به دولت و جامعه گشت.

تئوری‌های شیعه در مورد دولت

در طول قرون وسطی علمای شیعه، بر خلاف همتاهای سنی خود، موفق به توسعه یک تئوری منسجم از دولت نشدند. سنی‌ها، خلفای اموی و عباسی را به عنوان جانشینان مشروع پیامبر به رسمیت شناختند، پادشاهان حاکم را تا آنجایی که این حکام هنجارهای اسلامی را نقض نمی‌کردند، می‌پذیرفتند. مگر نه آنکه پیامبر گفته بود: «امت من هرگز خطا را نمی‌پذیرد»؟ مگر نه آنکه قرآن فرمان داده بود: «از خدا، پیامبرش، و فرماندارانی که از خود شما هستند، اطاعت کن»؟ آیا غزالی ، فیلسوف برجسته قرون وسطی، استدلال نمی‌کرد که حاکمان از سوی خدا منصوب گشته‌اند، که شورش بر علیه انان برابر با رد خداوند متعال، و چهل سال ظلم و ستم بهتر از فقط یک روز هرج و مرج است؟ نتیجه اینکه روحانیت اهل سنت اطاعت سیاسی را با وظیفه شرعی، و نافرمانی مدنی را با ارتداد مذهبی مرتبط می‌نمود.

اما علمای شیعه مردد و منقسم بودند.انها سلسله‌های اولیه را با این استدلال که وارثان حقیقی پیامبران می‌بایستی دوازده امام می‌شدند، رد نمودند. این خط با علی، پسرعموی پیامبر، و دامادش شروع شد که بنا به آن‌ها به عنوان امام (رهبر) امت مسلمان برای جانشینی تعیین شده بود. این موضوع با حسین پسر علی و امام سوم که بر علیه یزید، غاصب خلافت، شورش نمود و در جنگ کربلا چهل و هشت سال پس از مرگ پیامبر به شهادت رسید، ادامه یافت.آن با آخرین نسل مرد مستقیم انان، امام دوازدهم، که همچنین به نام‌های مهدی ، امام منتظر و صاحب زمان نیز معروف است، پایان یافت. او ظاهراً یک قرن پس از شهادت حسین ناپدید گشته، اما در آینده هنگامی که در جهان فساد، ظلم و ستم حکمفرما می‌گردد ظاهر شده تا راه را برای روز داوری مهیا کند.

اگر چه علمای شیعه موافقت داشتند که فقط امام غایب مشروعیت کامل داشت، اما آن‌ها به شدت در مورد دولت‌های موجود–حتی دولت‌های شیعه–بین خود اختلاف داشتند. عده‌ای استدلال می‌کردند، از آنجا که همه حاکمان در اصل غاصب بودند، مومنان واقعی می‌باید مثل طاعون از مقامات دوری می‌جستند. آن‌ها می‌بایستی اداره دولت را رد می‌کردند؛ از نماز جمعه که همواره سپاسگذار پادشاه بودند، خودداری می‌نمودند؛ اختلافات را به کارشناسان حقوقی خودی و نه قضات دولتی، ارجاع می‌دادند؛ هنگام خطر به تقیه متوسل می‌شدند؛ و خمس، مالیات اصلی مشروع را نه به حکومت بلکه به رهبران روحانی، به عنوان نایب امام، می‌پرداختند.

ولی دیگران استدلال می‌نمودند که فرد باید با اکراه دولت را بپذیرد. آن‌ها مدعی بودند که دولت بد بهتر از نداشتن دولت است؛ اینکه بسیاری از امامان به طور قاطعانه مخالف شورش‌های مسلحانه بودند؛ و امام علی، در کتاب مشهور خود نهج‌البلاغه (راه بلاغت) در مورد خطرات ناشی از هرج و مرج هشدار داده بود. آن‌ها همچنین اشاره می‌کردند که جعفر صادق، امام ششم و فاضل‌ترین امام، تأکید نموده بود که «اگر حاکم شما بد است، از خدا بخواه او را اصلاح خواهد کرد، اما اگر او خوب است، از خد بخواه عمرش را طولانی نماید.»

برخی دیگر از صمیم قلب دولت را پذیرفتند–به ویژه پس از سال ۱۵۰۱ هنگامی که صفویان سلسله شیعه در ایران را برقرار نمودند. با تبعیت از نمونه مجلسی، عالم الهی معروف صفویان، آن‌ها استدلال نمودند که شاه سایه خدا بر روی زمین بود؛ که اطاعت از انان حق الهی‌شان بود؛ که نفاق سیاسی به طور مستقیم به لعنت ابدی منجر می‌گشت؛ که بدون سلطنت شورش‌های اجتماعی اجتناب‌ناپذیر بودند؛ که پادشاهان و روحانیون ستون‌های مکمل دولت بودند و هر دو از ردای امام سهم می‌بردند. این روحانیون اغلب در استدلات خود نه فقط از غزالی، بلکه از این فرمان معروف قرآن از « فرماندارانی که از خود شما هستند، اطاعت کن»، نقل می‌اوردند.این شکلِ برداشت شیعه از دولت تصویر قرینه محافظه‌کاران سنی بود.

در واقع، برای اکثر انان ولایت فقیه چیز بیشتری به جز سرپرستی قانونی روحانیون ارشد از کسانی که فرض می‌شد توانایی مواظبت از منافع خود را نداشتند–افراد زیر سن قانونی، زنان بیوه، دیوانگان– نبود. برای عده کمی، این به معنای آن بود که علمای اعلم قدرت ورود به نزاع سیاسی را داشتند، اما فقط به طور موقت و اگر حاکم به طور آشکار تمام جامعه را به خطر می‌انداخت.

آنچه در این بحث‌ها ی ناپیوسته که در حدود یازده قرن به طول انجامید، قابل توجه است این است که هیچ نویسنده شیعه، حتی به صراحت ادعا ننمود که پادشاهی به خودی خود نامشروع است یا اینکه علمای اعلم اجازه کنترل دولت را داشتند[١٣](http://daricheha.com/weblog/?p=1208" \l "sdfootnote14sym). اکثراً عقیده داشتند که مسئولیت اصلی روحانیت، که آن‌ها به ولایت فقیه ارجاع می‌کردند، عمدتا غیرسیاسی بود. علما می‌باید بر اساس قران، سنت‌های پیامبر(احادیث) و اموزه‌های دوازده امام قوانین (فقه) را مطالعه می‌نمودند. آن‌ها همچنین می‌باید ضمن استفاده از عقل این قوانین را به روز می‌نمودند؛ در مورد نگرانی‌های جدید فَتوا می‌دادند؛ در اختلافات حقوقی داوری می‌کردند؛ و خمس را در میان بیوه‌زنان شایسته، کودکان یتیم، طلاب و سادات فقیر تقسیم می‌نمودند. در واقع، برای اکثر انان ولایت فقیه چیز بیشتری به جز سرپرستی قانونی روحانیون ارشد از کسانی که فرض می‌شد توانایی مواظبت از منافع خود را نداشتند–افراد زیر سن قانونی، زنان بیوه، دیوانگان– نبود. برای عده کمی، این به معنای آن بود که علمای اعلم قدرت ورود به نزاع سیاسی را داشتند، اما فقط به طور موقت و اگر حاکم به طور آشکار تمام جامعه را به خطر می‌انداخت. در سال ۱۸۹۱، محمد حسن شیرازی یکی از اولین کسانی که به عنوان بزرگترین روحانی ارشد زمان خود(مرجع تقلید) شناخته می‌شد، فتوایی را بر علیه دولت به خاطر فروش امتیاز عمده تنباکو به یک شرکت انگلیسی صادر کرد. اما ضمن آن او تأکید کرد که صرفاً با مشاوران بد دربار مخالفت داشت و او پس از آنکه آن قرداد ننگین لغو می‌گشت، می‌توانست از سیاست خارج شود. به طور مشابهی، در سال ۱۹۰۶ روحانیون برجسته–که آن زمان از عنوان جدید ایت‌الله استفاده می‌کردند–در انقلاب مشروطه شرکت نمودند، اما هدف انان نه سرنگونی سلطنت و نه ایجاد یک حکومت دینی بود، بلکه در بهترین حالت راه‌اندازی کمیته نظارت روحانیون ارشد برای اطمینان از این که قوانین تصویب شده توسط پارلمان با شریعت انطباق داشته باشد، بود.

برداشت جدید خمینی از دولت

خمینی فعالیت‌های سیاسی خود را با ابهامات معمولی شیعه آغاز نمود. اولین اثر او در سال ۱۹۴۳ به نام کشف‌الاسرار نوشته شد ، وی در آن رضا شاه ، که به تازگی خلع شده بود، را به خاطر پاره‌ای از گناهان سکولار–برای بستن حوزه‌های علمیه، سلب مالکیت موقوفات مذهبی، گسترش احساسات ضد مذهبی، جایگرینی دادگاه‌های شریعت با دادگاه‌های دولتی، اجازه مصرف مشروبات الکلی و اجرای «موسیقی پراحساس»، اجبار مردان به پوشیدن کلاه به سبک غربی، ایجاد مدرسه‌های مشترک، و ممنوعیت چادر و در نتیجه «وادار کردن زنان برای برهنه رفتن در خیابان»-محکوم نمود[١۴](http://daricheha.com/weblog/?p=1208" \l "sdfootnote15sym). اما او به صراحت خواسته سرنگونی تاج و تخت را به طور کلی و به ویژه برای «پادشاهان خوب» رد نمود. او استدلال کرد که روحانیت شیعه هرگز مخالف دولت به خودی خود نبوده، حتی هنگامی که دولت دستورات ضداسلامی صادر نموده است، چرا که « نظم در هر صورت بهتر از بی‌نظمی است.»[١۵](http://daricheha.com/weblog/?p=1208" \l "sdfootnote16sym) وی تأکید نمود که هیچ روحانی هیچ‌گاه ادعای حق حکومت را ننموده است؛ که بسیاری از انها، از جمله مجلسی ، از حاکمان خود دفاع نموده، در دولت شرکت کرده، و مومنان را به پرداخت مالیات و همکاری با مقامات دولتی تشویق نموده‌اند. اگر آن‌ها در موارد نادری از حاکمان خود انتقاد نموده‌اند، این به خاطر مخاافت با پادشاهان خاصی بوده است، و نه ضدیت با «کل پایه سلطنت». او همچنین به خوانندگان خود یادآوری نمود که حضرت علی «حتی بدترین خلفای اولیه» را نیز پذیرفت[١۶](http://daricheha.com/weblog/?p=1208" \l "sdfootnote17sym).

بیشترین چیزی که خمینی در کشف‌الاسرار خواست این بود، پادشاه باید به روحانیت احترام گذارد، تعداد بیشتری از آن‌ها را به پارلمان جذب کند، و اطمینان حاصل شود که قوانین دولتی با شریعت سازگار است. او استدلال نمود، شریعت دوای همه دردها را داشت؛ و علما، به ویژه فقها (حقوقدانان مذهبی )، متخصصین شریعت بودند که مانند پزشکان عالی رتبه می‌دانستند چگونه به درمان این بیماری‌های اجتماعی بپردازند.[١٧](http://daricheha.com/weblog/?p=1208" \l "sdfootnote18sym)

خمینی این نگرش سنتی نسبت به دولت را در طول دهه‌های ۱۹۴۰ ، ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰ حفظ نمود. حتی در شورش خونین ۱۹۶۳ ، وقتی که او به عنوان پر سر و صداترین روحانی مخالف محمد رضا شاه ظهور کرد، هرگز دعوت به انقلاب برای سرنگونی سلطنت ننمود. به جای آن ، او از شاه به خاطر گناهان سکولار و ضد ملی:از تبدیل شدن به یک ابزار بی‌خبر از «توطئه امپریالیستی– یهودی»؛ اجازه حق رأی به زنان در انتخابات محلی؛ اجازه به شهروندان برای سوگند بر روی «هر کتاب مقدس»ی؛ لکه‌دار نمودن روحانیون به عنوان «ارتجاعیون سیاه»؛ پایمال کردن قانون اساسی؛ ظاهرا، دادن مقامات بالا به بهائیان؛ جانبداری از اسرائیل در مقابل اعراب، طوری که« براداران سنی ما فکرمی‌کنند شیعیان واقعاً یهودی هستند»؛ و «کاپیتولاسیون» به دلار قدرتمند از طریق معافیت پرسنل نظامی آمریکا از قوانین ایران ، انتقاد نمود.[١٨](http://daricheha.com/weblog/?p=1208" \l "sdfootnote19sym) او استدلال نمود‌ « هم‌اکنون یک اشپز آمریکایی می‌تواند یکی از رهبران مذهبی را ترور کند یا اینکه شاه را زیر بگیرد بدون آنکه نگران اجرای قوانین ما باشد..»

این انتقادات بیشتر به عنوان یک اخطار بود تا اینکه یک تهدید انقلابی. خمینی مجدداً به مخاطبان خود یادآوری نمود که حضرت علی خلفا را پذیرفت.[١٩](http://daricheha.com/weblog/?p=1208" \l "sdfootnote20sym) وی اظهار «غم و اندوه عمیق» کرد که چرا شاه به بدرفتاری خود با علما، که او آن‌ها را «نگهبانان واقعی اسلام» خواند، ادامه می‌دهد.[٢٠](http://daricheha.com/weblog/?p=1208" \l "sdfootnote21sym) وی تاکید نمود که او می‌خواهد شاه جوان اصلاحات را به گونه‌ای پیش ببرد که او مجبور به رفتن راه پدر یعنی مهاجرت نشود.[٢١](http://daricheha.com/weblog/?p=1208" \l "sdfootnote22sym) و حتی در سال ۱۹۶۵ ، او بعد از اخراجش، به پذیرش مشروعیت سلطنت ادامه داد. در یکی از چند اعلامیه کمی که در اواسط دهه ۱۹۶۰ صادر نمود، او پادشاهان مسلمان را به همکاری با جمهوری‌های مسلمان بر علیه اسرائیل تشویق نمود. [٢٢](http://daricheha.com/weblog/?p=1208" \l "sdfootnote23sym)

خمینی برداشت جدید شیعه از دولت یا جامعه را تا اواخر دهه ۱۹۶۰ توسعه نداد. البته معلوم نیست که کدام تاثرات فکری باعث این تغییر شد. خود خمینی تمایلی به اعتراف به تدوین برداشت جدید نداشت.

خمینی برداشت جدید شیعه از دولت یا جامعه را تا اواخر دهه ۱۹۶۰ توسعه نداد. البته معلوم نیست که کدام تاثرات فکری باعث این تغییر شد. خود خمینی تمایلی به اعتراف به تدوین برداشت جدید نداشت. او عادت به پانویسی در آثار خود و قدرشناسی از کسی، در موقع لزوم–خصوصا اگر منابع خارجی بودند، را نداشت . بیشتر اینکه، او در سال‌های حیاتی ۱۹۷۰–۱۹۶۵هنگامیکهاواینایده‌هایجدیدراتوسعهمی‌داد،کاملاًساکتبود،بهندرتمصاحبهمی‌نمود،خطبهمی‌خواندویااعلامیهصادرمی‌کرد.

بنابراین ما فقط می‌توانیم در مورد ریشه‌های این ایده‌های جدید حدس و گمان بزنیم. ممکن است آن‌ها از طرف علمای شیعه عراق، جایی که او بعد از سال ۱۹۶۴ زندگی می‌کرد آمده باشند؛ علمای شیعه عراق نیز بطور عمیقی از حزب کمونیست عراق، که سال‌ها ریشه‌های عمیقی در میان شیعیان عراق داشت، متأثر بودند. یا ممکن است ایده‌ها از دانشجویان جوان خمینی که در آن زمان بیش از پیش از طبقات متوسط پایین‌تر بودند، سرچشمه گرفته باشند. یا اینکه ممکن است آن‌ها از روشنفکران ایرانی، به ویژه سازمان مجاهدین خلق، کنفدراسیون دانشجویان ایرانی در تبعید، و رساله‌نویس رادیکال مسلمان علی شریعتی آمده باشند. این روشنفکران تحت تأثیر مارکسیسم، به ویژه کاستروئیسم و مائوئیسم بودند.

آنچه باعث تغییر دیدگاه‌های خمینی شد قابل بحث است، اما نه تغییرات واقعی دیدگاهایش. او سکوت طولانی خود را در اوایل دهه ۱۹۷۰ با دادن مجموعه‌ای از سخنرانی‌ها، با حمله به روحانیون ارشد، بدون آنکه نامی از آن‌ها ببرد، شکست؛ او ادعا کرد که این روحانیون از حوزه‌های علمیه به عنوان پناهگایی برای فرار از واقعیات سیاسی استفاده می‌کردند. این سخنرانی‌ها که در اصل به زبان عربی داده شدند، به زودی به فارسی تحت عنوان ولایت فقیه: حکومت اسلامی منتشر گشتند .خمینی در این سخنرانی‌ها اعلام نمود که اسلام ذاتا تحت هیچ شرایطی با هیچ شکلی از سلطنت سازگار نبود. او استدلال نمود که پادشاهی‌ها نهادهای «مشرکی» بودند که بنی امیه «مستبد» آنها را از امپراطوری‌های روم و ایران باستان وام گرفته بودند؛ که پیامبران کهن، به ویژه موسی، با فرعون‌ها مخالفت نمودند زیرا آن‌ها چنین عناوینی را غیراخلاقی تشخیص دادند؛ و اینکه امام حسین پرچم شورش در کربلا را برای آن بلند نمود زیرا وی در اصل مخالف ارثی بودن پادشاهی بود. او همچنین استدلال نمود که پادشاهی‌ها معادل طاغوت (خدایان دروغی)، شرک (بت‌پرستی)، و فاسد فی‌الارض بودند. همچنی خمینی عنوان کرد، محمد پیغمبر اعلام کرده بود که در چشم متعال ملک‌الملوک –خمینی این عنوان را برابر با «شاه شاهان» معنی کرد– منفورترین عنوان در میان تمامی عناوین بود.

خمینی اصرار داشت که وظیفه مقدس مسلمین مخالفت با پادشاهان است. مسلمانان نباید با آن‌ها همکاری کنند، نباید به نهادهایشان مراجعه کنند، نباید به بوروکراسی آن‌ها پول بپردازند، و نه با عمل تقیه خود را محافظت کنند. به عکس، مسلمین مسئولیت قیام بر علیه انان را به عهده دارند. او اضافه کرد، بیشتر پادشاهان، کلاهبردار، ستمگر بوده و قتل‌عام نموده‌اند. او فراتر می‌رود و اصرار دارد پادشاهان بدون استثنا–از جمله شاه عباس، شاه معرف صفوی، و نیز انوشیروان حاکم باستانی که ایرانیان از او به نام «عادل» یاد می‌کنند –همه ناعادل بوده‌اند.[٢٣](http://daricheha.com/weblog/?p=1208" \l "sdfootnote24sym)

خمینی ضمن محکومیت سلطنت،دلایل مختلفی که چرا علما ، به ویژه فقها، حق الهی حکومت کردن را داشتند، را ارائه کرد.[٢۴](http://daricheha.com/weblog/?p=1208" \l "sdfootnote25sym) او فرمان قرآنی از «فرماندارانی که از خود شما هستند، اطاعت کن» را چنین تفسیر کرد که مسلمانان باید از فقها پیروی می‌کردند. پیامبر به امامان همه چیز–اختیار همه‌جانبه–حق رهبری و هدایت جامعه و نیز تفسیر و اجرای شریعت را داده بود. و امام دوازدهم، به هنگام غایب شدن، این اختیار همه جانبه را به فقها عطا کرده بود. مگر نه اینکه علی دستور داده بود که «همه مومنان از جانشیان وی اطاعت کنند؟» مگر نه اینکه او توضیح داده بود که منظور وی از«جانشینان»اش «کسانی هستند که فرامین و سنت‌های او را منتقل می‌کنند، و ان‌ها را به مردم می‌اموزند؟» مگر نه آنکه امام دوازدهم به نسل‌های آینده دستور اطاعت از کسانی که این اموزه‌ها را می‌دانستند را داده بود، زیرا آن‌ها نمایندگان او در میان مردم بودند، به همان طریقی که خود او نماینده خدا در میان همه مؤمنین بود؟ مگر نه آنکه خود پیامبر اعلام کرده بود که دانش به بهشت ختم می‌شود و «مردان دانش» از چنان برتری بر انسان‌های عادی برخوردار بودند که ماه کامل نسبت به ستاره؟ مگر نه اینکه خدا شریعت را برای هدایت جامعه، دولت را برای اجرای شریعت، و فقّها را برای درک و اجرای شریعت افریده بود؟ خمینی نتیجه می‌گیرد، که فقها دارای همان صلاحیت و «اقتدار»ی هستند که پیامبر و امامان؛ و اصطلاح ولایت فقیه به معنی «صلاحیت حقوقی بر مومنان» ی که نیاز مبرمی به شریعت دارند. به عبارت دیگر، نافرمانی از فقها به معنی نافرمانی از خدا بود.[٢۵](http://daricheha.com/weblog/?p=1208" \l "sdfootnote26sym)

خمینی به هنگام معرفی ولایت فقیه خود به شنوندگان هشدار داد، که این «اسلام حقیقی» ممکن بود به نظر «عجیب» برسد.[٢۶](http://daricheha.com/weblog/?p=1208" \l "sdfootnote27sym) بعد از گسترش افکار غلط در طی سده‌ها، در اثر توطئه یهودیان، امپریالیست‌ها و سلطنت‌طلبان، خسارات سنگین بود. احادیث مهم سوتعبیر شده بودند. واژه فقیه از نقل‌قول‌های مهم حذف شده بود. به علاوه، مقامات دولتی به طور سیستمانیک این تصور را ایجاد کرده بودند که روحانیون باید در محدوه حوزه علمیه دیده شوند و در عرصه سیاست جدلی حضور نداشته باشند. به طوری که اصطلاح بسیار مهم ولایت فقیه تحریف شده و فقط اشاره به سرپرستی علما از بیوه‌زنان، یتیمان و بیماران روانی داشت. خمینی به مخاطبان خود یادآوری می‌کند، با وجود این کاستی‌ها، روحانیون در دوره‌های بحرانی برای حفاظت ایران و اسلام از امپریالیسم و استبداد سلطنتی قیام کرده بود–در بحران تنباکو در سال ۱۸۹۱، در انقلاب مشروطیت ۱۹۰۶، در روزهای تاریک رضا شاه، و البته، در قیام علیه محمد رضا شاه در سال ۱۹۶۳. خمینی تأکید می‌کند، در این بحران‌ها، علما یکپارچه «اگاهی ملی» را زنده نگه داشتند و در «سنگر استقلال» بر علیه امپریالیسم، سکولاریسم و دیگر ایسم‌های وارداتی از غرب پایدار ایستادند.[٢٧](http://daricheha.com/weblog/?p=1208" \l "sdfootnote28sym)

تغییر نگاه خمینی به جامعه

به طور موازی، نگرش خمینی نسبت به جامعه توسعه یافت. او در نوشته‌های پیش از دهه ۱۹۷۰ ، تمایل به پذیرش برداشت‌های سنتی از جامعه به صورتی که، در نهج‌البلاغه، در اموزه‌های علمای شیعه، و در ادبیات «اینه شاهزادگان» [ادبیاتی که به پند و نصیحت حکمرانان می‌پردازد. پندنامه م ] که در دربارهای صفوی و قاجار نوشته شده بودند، را داشت. وی فرضیات پدرسالانه معمولی که خدا هم مالکیت خصوصی و هم جامعه را آفریده بود؛ که جامعه باید از سلسله‌ای از اقشار وابسته به هم تشکیل شود؛ که فقرا باید سرنوشت خود را بپذیرند و به اغنیا غبطه نخورند؛ که ثروتمندان می‌بایست شکرگذار خدا باشند، و از مصرف تجملی خودداری نمایند، و سخاوتمندانه به فقرا بخشش کنند، را می‌پذیرفت. او اغلب تأکید می‌کرد که شریعت از ثروت به سان یک«هدیه الهی»محافظت می‌کرد، که دولت وظیفه مقدس توازن سالم بین اقشار را با جلوگیری از تجاوز به حقوق یکدیگر ، به عهده داشت. قابل توجه اینکه او در نوشته‌های اولیه‌اش از واژه طبقه به ندرت استفاده می‌کرد، و با وسواس از واژه انقلاب اجتناب می‌نمود، هر چند که گاهی اوقات از قیام نام می‌برد. برای علمای عادی، انقلاب اصطلاحی خطرناک و متضمن انارشی، نفرت طبقاتی، و دنیایی وارونه بود.

اما در نوشته‌های پس از ۱۹۷۰ خمینی، جامعه به دو طبقه متخاصم تقسیم می‌شد: مستضعفین در برابر مستکبرین؛ فقرا در برابر ثروتمندان؛ ملت مستضعف در برابر حکومت شیطان؛ زاغه‌نشین‌ها در برابر کوخ‌نشین‌ها؛ طبقه پایین در برابر طبقه بالا؛ و طبقه مستمندان در برابر طبقه اعیان.

کلید این تحول را می‌توان در روشی که خمینی از واژه مستضعفین استفاده می‌کرد، دید. او بندرت از این واژه در نوشته‌های اولیه خود استفاده می‌نمود. و هنگامی که می‌کرد، منظور او معنای قرآنی مومنان «خاضع» و «نجیب» مطیع–به ویژه یتیمان، بیوه‌ها و بیماران روانی بود. اما او در دهه ۱۹۷۰ ، تقریباً در هر خطبه، سخنرانی و اعلامیه آن را بکار برد. اما از آن برای ترسیم ، فقیر خشمگین، مردم «استثمار‌شده»، و« توده‌های ستمدیده» استفاده می‌کرد.همچنین باید اشاره نمود که او پس از انقلاب، این اصطلاح را به تدریج گسترش داده و نه فقط طبقه متوسطِ دارا بلکه حتی نخبگان ثروتمندی که فعالانه از نظم جدید پشتیبانی می‌کردند، را در آن وارد نمود. بنابراین، در اواسط دهه ۱۹۸۰، اصطلاح مستضعفین به مقوله‌ای از یک سوژه‌ گسترده که شباهت‌های زیادی به اصطلاح sans culottes (بدون شورت، شلوار کوتاه) ژاکوبن ، Manrbaen، (مردم عادی) سوکارنو،descamisados افراد (بدون کت) پرون، و trabalhadores (کارگران شهری) وارگاس، داشت، بدل شد.

در اواسط دهه ۱۹۸۰، اصطلاح مستضعفین به مقوله‌ای از یک سوژه‌ گسترده که شباهت‌های زیادی به اصطلاح sans culottes (بدون شورت، شلوار کوتاه)ژاکوبن ، Manrbaen، (مردم عادی)سوکارنو،descamisados افراد (بدون کت) پرون، و trabalhadores (کارگران شهری) وارگاس، داشت، بدل شد.

خمینی در اعلامیه‌های رسمی خود در دهه ۱۹۷۰، به ندرت مسائل اعتقادی و اندیشه کلی ولایت فقیه را مطرح می‌کند. در عوض، او شاه را در مورد مسائل حساس اجتماعی و اقتصادی مورد هدف قرار می‌دهد. وی شاه را به گسترش شکاف بین فقیر و غنی؛ رفیق‌بازی؛ طرفداری از مقامات عالی و دیگر کراواتیٰ‌ها؛هدردادنمنابعنفتیبرایارتشوبوروکراسیِهمیشه– در حال گسترش؛ راه‌اندازی کارخانجات مونتاژ ساختگی؛ محرومیت روستائیان از خدمات ضروری، از جمله درمانگاه‌ها، مدارس، برق و حمام‌های عمومی؛ قصور در دادن زمین به دهقانان بی‌زمین؛ محکوم کردن طبقه کارگر به زندگی در فقر، بدبختی و خرحمالی؛ ایجاد حلبی‌ابادهای بزرگ و غفلت در خانه‌سازی برای کم درامدها؛ ورشکستگی بازار به خاطر امتناع از حمایت از انان در برابر رقبای خارجی و کارافرینان فوق‌العاده ثروتمند؛ و تشدید مشکلات اجتماعی به واسطه عدم مبارزه با افزایش جرم، فحشا، اعتیاد به الکل و مواد مخدر.[٢٨](http://daricheha.com/weblog/?p=1208" \l "sdfootnote29sym) ، متهم نمود.

در عین حال، خمینی شاه را به کمک به ایالات متحده و اسرائیل در مقابل جهان عرب، پایمالی ازادی‌های سیاسی ، افزایش وابستگی ایران به غرب، و استفاده از امپریالیسم فرهنگی برای تضعیف اسلام و ایران، محکوم نمود. خمینی به طور مداوم هشدار می‌داد که اسلام از بیرون توسط امپریالیسم و صهیونیسم، و از داخل توسط «ستون پنجم» –سلطنت‌طلب‌ها، لیبرال‌ها، سکولارها و چپ‌ها در خطر انقراض قرار داشت.

خمینی در این نکوهش‌ها به شعارهای پوپولیستی متوسل شد. در نگاه اول، این شعارها بسیار رادیکال به نظر می‌رسند، اما بررسی دقیق‌تر نشان می‌دهد که گفتارش در جزئیات بسیار مبهم و مسأله مالکیت خصوصی را مسکوت می‌گذاشت. بسیاری از مطالبات خمینی به عنوان شعار در تظاهرات‌های قبل و بعد از انقلاب به کار گرفته شدند. آن‌ها شامل چنین احکامی بودند:[٢٩](http://daricheha.com/weblog/?p=1208" \l "sdfootnote30sym)

اسلام متعلق به مستضعفین است، نه مستکبرین.

اسلام طرفدار برابری و عدالت اجتماعی است.

اسلام نماینده زاغه‌نشینان است، نه کاخ‌نشینان.

اسلام اختلافات طبقاتی را از بین می‌برد.

ما طرفدار اسلام هستیم، نه کاپیتالیسم و فئودالیسم.

سرچشمه اسلام توده‌هاست نه ثروتمندان.

در جامعه واقعی اسلامی حلبی آباد وجود نخواهد داشت.

در جامعه واقعی اسلامی دهقان بی‌زمین وجود نخواهد داشت.

وظیفه علما آزادی گرسنگان از چنگال ثروتمندان است.

اسلام افیون توده‌ها نیست.

فقرا طرفدار پیفمبر بودند، ثروتمندان بر علیه او.

فقرا برای انقلاب اسلامی می‌میرند، ثروتمندان بر علیه آن توطئه می‌چینند.

شهدای انقلاب اسلامی اعضای تمام طبقات پایین–دهقانان، کارگران صنعتی، بازاریان و بازرگانان بودند.

مستضعفین جهان متحد شوید.

مستضعفین جهان باید یک حزب مستضعفین بسازند.

مشکلات شرق از غرب می‌اید، خصوصا از امپریالیسم امریکا.

نه شرقی نه غربی فقط اسلامی.

ملل تحت ستم جهان، در برابر ستمگران امپریالیستی متحد شوید.

برخی از رادیکال‌ترین اعلامیه‌های خمینی در روزهای ماه مه–به مناسبت پیروزی انقلاب اسلامی–صادر شدند. او در سال ۱۹۷۹ اعلام کرد که هر روز باید روز کارگران در نظر گرفته شود، زیرا کار منبع همه چیز است، حتی بهشت و دوزخ.[٣٠](http://daricheha.com/weblog/?p=1208" \l "sdfootnote31sym)در سال ۱۹۸۰ او کارگران را به [چرخ عظیم جوامع بشری م]تشریح نمود، و از آن‌ها به عنوان «ارزشمندترین طبقه در جامعه» ستایش کرد، و آن‌ها را ترغیب نمود تا به ایستادگی محکم در برابر امپریالیسم ادامه دهند.[٣١](http://daricheha.com/weblog/?p=1208" \l "sdfootnote32sym) به طور مشابهی، او در سال ۱۹۸۲ اعلام کرد که « عرق کارگر به اندازه خون شهید ارزش دارد» و «یک روزِ زندگی کارگر ارزشمندتر از تمام زندگی یک سرمایه‌دار استثمارگر است»[٣٢](http://daricheha.com/weblog/?p=1208" \l "sdfootnote33sym)

علاوه بر این، خمینی تاریخ صدر اسلام را برای تقویت این مفاهیم پوپولیستی بازنویسی کرد. او معتقد بود که برخلاف شایعات سنتی پیامبر یک چوپان خاضع بود و نه یک بازرگان موفق؛ که حضرت علی سقا بود و نه تاجر کامیاب؛ که بسیاری از پیامبران کهن کارگرانی ساده‌، و منتظر روزی بودند که مستضعفین به مستکبرین و مستکبرین به مستضعفین تبدیل شوند. او همچنین استدلال می‌کرد که علمای شیعه، از جمله آیات عظام، مردم عادی بودند، شیبه مردم خاکی زندگی می‌کردند، و با دارایی اندکی می‌مردند.[٣٣](http://daricheha.com/weblog/?p=1208" \l "sdfootnote34sym)

شعارهای پوپولیستی خمینی در سال ۱۹۷۹ به اوج خود رسید. هنگامی که رژیم قدیمی سقوط کرد، او دو واژه ، که تا آن زمان با وسواس پرهیز نموده بود، را به فرهنگ سیاسی خود وارد کرد–انقلاب و جمهوری.

شعارهای پوپولیستی خمینی در سال ۱۹۷۹ به اوج خود رسید. هنگامی که رژیم قدیمی سقوط کرد، او دو واژه ، که تا آن زمان با وسواس پرهیز نموده بود، را به فرهنگ سیاسی خود وارد کرد–انقلاب و جمهوری. او در آن هنگام استدلال می‌نمود، انقلاب اسلامی راه را برای جمهوری اسلامی هموار می‌کند و آن به نوبه خود تثبیت یک جامعه اسلامی واقعی را شتاب می‌بخشد. این جامعه برعکس ایران پهلوی، از نیاز، گرسنگی، بیکاری، محله‌های فقیرنشین، نابرابری، بیسوادی، جرم و جنایت، اعتیاد به الکل، فحشا، مواد مخدر، پارتی‌بازی، فساد، استثمار، سلطه خارجی–و بله، حتی از روتین‌های بوروکراسی بری بود. در عوض، آن جامعه‌ای واقعاً مستقل بر اساس برابری، برادری و عدالت اجتماعی خواهد بود.

با این حال خمینی توانست در این مدینه فاضله دو اصل دیگر شیعه سنتی را حذف کند. طی قرن‌ها، شیعه به دوران مکه محمد / خلافت امام حسین به عنوان عصر طلایی اسلام می‌نگریست. در آن زمان خمینی اعلام نمود که ایران انقلابی دیگر از این جوامع اولیه و مشکلات لاینحل‌شان پیشی گرفته بود. طی قرن‌ها، شیعیان معتقد بودند که مهدی زمانی باز خواهد گشت که جهان پر از ظلم و ستم شود. آنگاه خمینی استدلال کرد وقتی که دیگر مسلمانان جهان به اسلام بازگشته، یک جامعه عادلانه ایجاد کرده، و انقلاب خود را به دیگر کشورها صادر نمایند، انگاه او ظهور می‌کند.[٣۴](http://daricheha.com/weblog/?p=1208" \l "sdfootnote35sym) اصل سکوت سنتی زیر و رو شده بود.

قانون اساسی جمهوری اسلامی

پوپولیسم خمینی در دو عدد از مهمترین متون جمهوری اسلامی بعد از انقلاب نیز قابل مشاهده است.: قانون اساسی جمهوری اسلامی، و وصیت‌نامه او.قانون اساسی در سال ۱۹۸۰–۱۹۷۹توسطمجلسخبرگان –که اکثر انان از شاگردان خمینی بودند آماده گشت. آخرین وصیت‌نامه خمینی در سال۱۹۸۰ تنظیم، در اواسط سال ۱۹۸۳ مورد بازبینی، و در سال ۱۹۸۹ بلافاصله پس از مرگش منتشر شد.

در نگاه اول، متن قانون اساسی با یک صد و هفتاد و پنج بند ان، قابل تعبییر به یک سند طاقت‌فرسای «بنیادگرایانه» است.[٣۵](http://daricheha.com/weblog/?p=1208" \l "sdfootnote36sym) آن با اعلان اینکه جمهوری اسلامی ایران بر پایه «اعتقادات اساسی» به حکومت حق و عدل قران؛ ایمان به خدای یکتا و لزوم تسلیم در برابر امر او؛ وحی الهی و نقش بنیادی آن در بیان قوانین؛ معاد و نقش سازنده آن در «سیر تکامل انسان» آغاز می‌شود. آن همچنین اعلام می‌کند که بندهای قانون اساسی برای رهبری تا ظهور مجدد امام زمان بر کره زمین باقی خواهد ماند. اما همین موضوع مانع از وصله پینه کردن شدید همان بندها در ده سال بعد نگشت؛ آن همچنین یک آزمون مذهبی برای ورود به این باشگاه منحصر‌بفرد [مجلس خبرگان م] به منظور وجین کردن روحانیون رادیکال‌تر ارائه داد.

اما بررسی دقیق‌تر نشان می‌دهد که متن قانون اساسی، اگر نخواهیم ذکری از مستمسک، مفهوم ضمنی و زمینه آن بکنیم، بسیار غیربنیادگراست. ساختار مرکزی آن مستقیماً از جمهوری پنجم فرانسه، گرفته شده و بر پایه نظریه منتسکیو در مورد جدایی قدرت‌ها قرار دارد. دولت را به قوه مجریه به رهبری رئیس جمهور که یک دولت کاملاً متمرکز را سرپرستی می‌کند؛ قوه قضائیه با قدرت تعیین قضات محلی و بررسی احکام آن‌ها؛ و یک مجلس ملی که توسط حق رأی عمومی بزرگسالان انتخاب می‌شود؛ تقسیم می‌کند. خمینی سال‌ها معتقد بود که حق رأی زنان ضد اسلامی بود. اما او در آن هنگام استدلال کرد که محرومیت زنان از حق رای، ضد اسلامی است.

در صدر این قانون‌اساسی متعارف، مفهوم جدید ولایت فقیه خمینی قرار داشت. خمینی که به عنوان ولی فقیه توصیف شده بود، قدرت اخراج رئیس جمهور، انتصاب فرماندهان اصلی ارتش، اعلام جنگ و صلح، و انتخاب روحانیون ارشد شورای نگهبان که مسئولیت اصلی‌شان حصول اطمینان از این که تمام قوانین تصویب شده در مجلس مطابق شریعت باشد، را داشت. قانون اساسی اضافه نمود که اگر پس از مرگ خمینی هیچ فقیه عالی وجود نداشته باشد، آنگاه رهبری به سه یا پنج نفر از روحانیون ارشدی که توسط مجلس خبرگان انتخاب می‌شوند، واگذار خواهد شد.

در‌واقع، پس از مرگ خمینی چنین ولی فقیهی وجود نداشت. و مجلس خبرگان که به خوبی آگاه از این موضوع بود که فقهای ارشد به پوپولیسم انان اعتماد نداشتند، به سرعت قانون اساسی را اصلاح و شرط مرجع تقلید را حذف نمودند، به طوری که حجت‌الاسلام خامنه‌ای توانست جایگاه خمینی را به ارث برد.خامنه‌ای نه فقیه بود و نه مرجع تقلید، و نه حتی ایت‌الله پذیرفته شده‌ای توسط همگان در آن هنگام. این اصلاحیه، در حالی که اشکارا ماهیت عمل‌گرایانه خمینیسم را نشان می‌دهد، ناخواسته پایه‌های مذهبی ولایت فقیه خمینی را تضعیف نمود. زیرا خمینی استدلال کرده بود که حق حکومت به ارشدترین فقیه مذهبی –و نه هر روحانی–می‌بایست اعطا شود زیرا انها تخصص مدرسی در مورد شریعتی که خدا برای تنظیم جامعه آفریده بود، را داشتند.

قانون اساسی همچنین حاوی شعارهای پوپولیستی است. آن، با دو اصطلاح جدال‌امیز انقلاب و جمهوری شروع می‌شود. از خمینی نه فقط به عنوان رهبر انقلاب بلکه بنیانگذار جمهوری، و مرجع عالیقدر، و نیز به عنوان یک امام–عنوانی که شیعیان ایرانی به طور سنتی برای دوازده امام اصلی اختصاص داده بودند –تجلیلمی‌کند. در واقع، روحانیون محافظه‌کار چنین عنوانی را به عنوان کفر تلقی نمودند.[٣۶](http://daricheha.com/weblog/?p=1208" \l "sdfootnote37sym)

قانون اساسی در ادامه –چون تعهدی قانونی– وعده ارائه حقوق بازنشستگی، تأمین اجتماعی، مزایای بیکاری، حقوق برای ناتوانان، خدمات پزشکی، آموزش ابتدایی و نیز متوسطه رایگان به شهروندان را می‌دهد. آن همچنین ریشه‌کن کردن احتکار، ربا، انحصارات، بیکاری، فقر و محرومیت اجتماعی؛ و«برنامه‌ریزی اقتصادی به شیوه‌ای که تمام افراد وقت و فرصت برای بهبود اخلاق و توسعه اجتماعی، و شرکت در رهبری و مدیریت کشور را بدهد»، را متعهد می‌شد.

بنظر می‌رسد که این بندهای قانون اساسی در خارج از توجه روزنامه‌نگاران غربی که مدعی هستند انقلاب ایران به خاطر رد چیزهای مادی انجام شد، قرار گرفته است.[٣٧](http://daricheha.com/weblog/?p=1208" \l "sdfootnote38sym) علاوه بر این قانون اساسی قول داد که ایران را کاملا–از نظر فرهنگی، کشاورزی و صنعتی–مستقل سازد؛ از سلطه اقتصادی خارجی‌ها در کشور جلوگیری کند؛ تمام امتیازها اقتصادی به انان را لغو کند؛ برای وحدت کامل مسلمانان تلاش ورزد؛ و به مبارزه مستضعفین جهان بر علیه سرکوبگران کمک نماید.

قانون اساسی با وجود شعارهای رادیکال، حفاظت از مالکیت خصوصی را تضمین نمود. آن وعده موازنه بودجه دولتی، تشویق «تملک مسکن»، و احترام به سلطه بخش خصوصی در کشاورزی، تجارت، خدمات و صنایع کوچک را داد. بیشتر، آن عمداً از عبارت سوسیالیستی نظم توحیدی، اصطلاحی که مجاهدین و دیگر اسلامیون رادیکال از آن استفاده می‌کردند– برخلاف پوپولیست‌ها–و می‌خواستند که در قانون اساسی جمهوری مندرج گردد، خودداری نمود. در سال ۱۹۸۹ هنگامی که قانون انتخابات جدید به صراحت ورود کسانی که درجات تحصیلی عالیه نداشتند را منع نمود، محدودیت‌های این پوپولیسم اشکارتر شد. ظاهرا، تلقی بر این بود، فقط کسانی که دارای آموزش عالی هستند واجد شرایط نمایندگی مردم می‌باشند.

وصیت‌نامه خمینی

وصیت‌نامه ۳۵ صفحه‌ای دست‌نویس خمینی، حتی با وجود تغییرات عمده‌ای که از زمان نوشتن تا انتشار در آن صورت گرفت، ساختار منسجمی دارد[٣٨](http://daricheha.com/weblog/?p=1208" \l "sdfootnote39sym).مقدمه آن اسلام واقعی را، پیام «ازادسازی» و «عدالت اجتماعی» نه فقط برای ایرانیان و مسلمانان بلکه همه «مردم تحت ستم جهان، صرف‌نظر از ملیت و مذهب» ، اعلام می‌نماید. آن همچنین هشدار می‌دهد که این پیام واقعی به طور مداوم با توطئه بین‌المللی –نه فقط توسط صهیونیست‌ها، کمونیست‌ها، امپریالیست‌های شرقی و غربی، بلکه مارکسیست‌هایی که لباس مبدل اسلام را به تن دارند، لیبرال‌های آلوده غربی، روحانیون فرصت‌طلب، و ستمگران منطقه–یعنی سعودی‌ها در عربستان، شاه حسن در مراکش، شاه حسین در اردن، و صدام حسین تحریف می شود.

متن حاضر بخش ‌هایی در خطاب به گروه‌های معینی دارد. آن علما و حوزه‌های علمیه؛ روشنفکران تحصیل‌کرده دانشگاهی؛ نمایندگان مجلس؛ قوه قضائیه؛ قوه مجریه، به ویژه کابینه؛ نیروهای ارتشی–ارتش منظم و همچنین پاسداران انقلاب؛ رسانه‌ها، شبکه رادیو– تلویزیون و روزنامه‌ها؛ مخالفان در تبعید، به ویژه احزاب مارکسیستی؛ و آخر اما نه بی‌اهمیت، از بازاریان، مغازه‌داران، تجار و تجار کوچک را مورد خطاب قرار می‌دهد. او در هر بخش در مورد خطر همیشه حاضر توطئه‌های خارجی و «ستون پنجم» هشدار می‌دهد.

خمینی در خطاب به مجلس تأکید می‌کند که نمایندگان باید همچنان از «طبقه متوسط و جامعه محروم» و نه از صفوف «سرمایه‌داران، غاصبان زمین، و طبقه بالایی که از شهوت لذت می‌برد و چیزی راجع به گرسنگی، فقر و پابرهنگی» نمی‌داند، باشند. او در خطاب به وزرا و کارمندان دولت به آن‌ها یادآوری می‌کند که انقلاب به دلیل مشارکت فعال «طبقات محروم» موفق شده بود. او همچنین هشدار می‌دهد که اگر آن‌ها این حمایت را از دست بدهند، آنگاه آن‌ها به تبعید به دنبال رژیم پهلوی‌خواهند رفت. همچنین، او در خطاب به بازاریان تأکید می‌کند که اسلام از مالکیت خصوصی حراست می‌کند. سرمایه‌گذاری خصوصی در کشاورزی و صنعت راتشویق می‌نماید ، و ان یک «رژیم معتدل با شناخت مالکیت‌ » است، و برخلاف کمونیسم اهمیت بخش خصوصی در ارائه«عدالت اجتماعی» و به راه انداختن «چرخ‌های اقتصاد سالم» را تصدیق می‌کند. او در اخرین وصیت‌ خود در خطاب به مسلمین و محرومین جهان می‌گوید که آن‌ها نباید منفعلانه منتظر آزادی شوند، بلکه باید به پا خاسته و امپریالیست‌ها و عمال سرسپرده انان–جنایتکاران، کاخ نشینان و آن‌هایی که در مصرف تجملی غرق شده‌اند– را سرنگون سازند.

خمینیسم و پوپولیسم

بنابراین خمینیسم، با وجود ابعاد دینی خود، از جهاتی شبیه پوپولیسم امریکای لاتین است. این موضوع، از آنجا که ایران مدرن و امریکای لاتین اشتراک زیادی‌چون: وابستگی اقتصادی به جای وابستگی سیاسی به غرب؛ انقیاد غیررسمی به جای انقیاد رسمی به امپریالیسم؛ یک طبقه بالا که شامل بورژوازی کمپرادور بزرگ می‌شود؛ یک طبقه متوسط ضدامپریالیست؛ یک طبقه کارگر سازمان‌نیافته توسط چپ؛ و هجوم اخیر مهاجران روستایی به حلبی‌ابادهای بزرگ ، دارند، چندان تعجب‌اور نیست. خمینیسم –مانند پوپولیسم امریکای لاتین–عمدتا، یک جنبش طبقه متوسط است که توده‌ها را با شعارهای به نظر رادیکال بر علیه قدرت‌های خارجی و طبقات متجاوز بسیج می‌کند. اما آن ضمن حمله به صاحبان قدرت، مراقب احترام به مالکیت خصوصی است و از پیشنهاداتی که می‌توانند موجب تضعیف خرده بورژوازی شوند، اجتناب می‌ورزد. این جنبش‌ها دارای ارمانی مبهم هستند و برنامه دقیقی ارائه نمی‌دهند.آن‌ها از زبان طبقاتی بر علیه نخبگان حاکم استفاده می‌کنند، اماوقتی که نظم کهن برچیده شد، آن‌ها به نیاز بر همبستگی اجتماعی و وحدت ملی تأکید دارند.آن‌ها بیشتر علاقمند به تغییر نهادهای «فرهنگی» و آموزشی هستند تا اینکه براندازی شیوه‌های تولید و توزیع. انها چهره دوگانه ژانوسی دارند: انقلابی بر علیه رژیم‌، محافظه‌کار وقتی که رژیم جدید بر پا گردید. چهره انقلابی ان، دلیل پشتیبانی اولیه چپ‌ها–از سوسیال دمکرات‌ها و کاسترویی‌ها و نیز تروتسکیست‌ها، مائوئیست‌ها و استالینیست‌ها– از آن‌ها می‌باشد. بنیادگرایی مذهبی هرگز نمی‌تواند چنین پشتیبانی را کسب نماید.

خمینیسم –مانند پوپولیسم امریکای لاتین–عمدتا، یک جنبش طبقه متوسط است که توده‌ها را با شعارهای به نظر رادیکال بر علیه قدرت‌های خارجی و طبقات متجاوز بسیج می‌کند. اما آن ضمن حمله به صاحبان قدرت، مراقب احترام به مالکیت خصوصی است و از پیشنهاداتی که می‌توانند موجب تضعیف خرده بورژوازی شوند، اجتناب می‌ورزد. این جنبش‌ها دارای ارمانی مبهم هستند و برنامه دقیقی ارائه نمی‌دهند. آن‌ها از زبان طبقاتی بر علیه نخبگان حاکم استفاده می‌کنند، اماوقتی که نظم کهن برچیده شد، آن‌ها به نیاز بر همبستگی اجتماعی و وحدت ملی تأکید دارند.

خمینیسم –مانند این نوع از پوپولیسم‌ها-«توطئه» بین‌المللی را در هر جایی می‌بینند: در میان روشنفکران، سیاسیونی که همنوا نیستند، و اقلیت‌های قومی و مذهبی. مخالفان، حتی آن‌هایی که در چپ قرار دارند، «ستون پنجمی‌های» خطرناک تلقی می‌شوند. خمینی مارکسیست‌هایی را به سبب اینکه آن‌ها «کمونیست‌های طرفدار امریکا» بودند، اعدام نمود. این پوپولیست‌ها ادعا می‌کنند که به«ریشه‌های بومی» رجوع می‌کنند، «ایده‌های گسترده‌اندیش» جهانی را ریشه‌کن می‌سازند، و راه سوم غیرسرمایه‌داری و غیرکمونیستی توسعه راترسیم می‌نمایند. اما در واقع، بسیاری از مفاهیم وشعارها را از دنیای خارج قرض می‌کنند–به ویژه از سوسیالیسم اروپایی. این پوپولیست‌ها از تمام سازمان‌های توده‌ای و سیاسی عامه برای بسیج مردم استفاده می‌کنند، ولی هم‌زمان نسبت به هر شکلی از کثرت‌گرایی سیاسی، لیبرالیسم و دموکراسی مردمی بی‌اعتماد هستند. همه آن‌ها نگرش مبهمی نسبت به دولت دارند. از یک طرف، آن‌ها خواهان حکومتی که طبقه متوسط را تهدید نماید، نیستند. از سوی دیگر، آن‌ها برای تقویت خود، خواهان حکومتی هستند که حیطه خود را به کل جامعه از طریق ارائه مزایای اجتماعی به قشر فقیر شهری گسترش دهد. به علاوه، این پوپولیست‌ها رهبر را به سطح نیمه–خدایی ارتقا می‌دهند که نه فقط بسیار بالاتر از مردم قرار دارد، بلکه مظهر ریشه‌های تاریخی، سرنوشت اینده، و شهدای انقلابی آن‌ها می‌باشد. با وجود همه صحبت در مورد مردم، قدرت از رهبر سرچشمه می‌گیرد و نه از مردم. با وجود همه این شباهت‌ها، خمینیسم و پوپولیسم امریکای لاتین تفاوت‌هایی دارند. اولی عمدتا از طریق شیعه سخن می‌گفت، در حالی که دومی از ناسیونالیسم سکولار. ریشه‌های مذهبی و کژی خمینیسم، در تلفیق با موضوعات رادیکال سکولار ان، به طنین آن در جهان اسلام–به ویژه در میان شیعیان– کمک نمود . حتی ممکن است انواع پوپولیسمی که با زبان دینی بیان می‌شوند، نسبت به اشکال سکولار رادیکال‌تر به نظر رسند، زیرا اولی اعتماد به نفس خود را از ریشه عمیق داشتن در روحیه و طرز فکر مردم کسب می‌کند. همچنین می‌توان گفت که بسیج‌های مردمی که از خمینیسم الهام گرفتند از نظر شرایط سیاسی نسبت به جنبش های پرونیست‌ها و وارگاس «انقلابی‌»تر بودند، زیرا این جنبش‌ها وقتی که رهبرانشان در قدرت بودند نیروی محرکه اولیه خود را یافتند.

این پوپولیست‌ها رهبر را به سطح نیمه–خدایی ارتقا می‌دهند که نه فقط بسیار بالاتر از مردم قرار دارد، بلکه مظهر ریشه‌های تاریخی، سرنوشت اینده، و شهدای انقلابی آن‌ها می‌باشد. با وجود همه صحبت در مورد مردم، قدرت از رهبر سرچشمه می‌گیرد و نه از مردم.

بعد از مرگ خمینی، وارثان او–خامنه‌ای و رفسنجانی–به محکومیت امپریالیسم، صهیونیسم و«سرمایه‌داری استثمارگر» ادامه داده‌اند، و در عین حال از اموال خرده‌بورژوازی حفاظت می‌کنند، شعارهای رادیکال آن‌ها کم‌رنگ‌تر شده است. آن‌ها دیگر از اصلاحات ارضی، بازتوزیع در‌آمد و ملی‌سازی تجارت خارجی سخنی نمی‌گویند. در عوض آن‌ها از تجارت به عنوان یک «حرفه شریف»ستایش می‌کنند، فضایل دینی بازار را جلا می‌زنند، از «افراط‌گرایان» به خاطر «ایده‌های کودکانه‌»شان انتقاد می‌کنند، و بین اسلام که مالکیت خصوصی را تقدیس و کمونیسم که طرفدار«اشتراک همه چیز، از جمله همسران و همجنسگرایان است» فرق قائل می‌شوند. آن‌ها رادیکال‌ها را از مواضع قدرت وجین کرده‌اند. کمتر در مورد عدالت اجتماعی و حقوق فقرای حلبی‌ابادها صحبت می‌کنند، و بیشتر در باره بهره‌وری، خصوصی‌سازی، مشوق‌های اقتصادی، مهارت‌های مدیریتی و مکانیزم‌‌های بازار آزاد سخن می‌گویند. پاسخ آن‌ها به مشکل بیکاری وحشتناک، نشت اقتصادی که سزوار تحسین مکتب شیکاگو است، می‌باشد. این عمل‌گرایی به امور بین‌المللی گسترش می‌یابد. رژیم خواهان جلب اعتماد سرمایه خارجی و کمک‌های ویژه غربی، به ویژه از بانک جهانی است. آن روابطش را با اروپا، از جمله انگلستان، و کشورهای حوزه خلیج فارس عادی ساخته است. احتمالاً گروه‌های شیعه لبنان را تشویق به آزادی گروگان‌ها نموده است. از جنبش استقلال در جمهوری اذربایجان شوروی دلسرد شده است. به علاوه، با وجود بحران فعلی در عراق، ایران–علیرغم ارتباطش با مخالفین شیعه صدام حسین–به نظر می‌رسد که کمتر انگیزه صدور انقلاب به عراق ، به خاطر ترس از استقرار یک رژیم دست‌نشانده در عراق توسط امریکایی‌ها و انگیسی‌ها همراه با سعودیها و مصری‌ها، را دارد. خمینیسم، مانند بسیاری دیگر پوپولیست‌ها، توانسته است شعارهای رادیکال را به نفع سیاست عملی، بدون نقض ایدئولوژی مبهم خود، کنار گذارد–اما، البته، با ریسک تضعیف حمایت گسترده مردمی‌اش.

برگرفته از نیولفت‌ریویو، شماره ۱۸۶ ، مارس–اوریل ۱۹۹۱

[\*](http://daricheha.com/weblog/?p=1208" \l "sdfootnote1anc)نسخه کوتاه‌تر این مقاله اولین بار در کنفرانسی در مورد بنیادگرایی مذهبی تطبیقی ، که در دانشگاه شهر نیویورک در ماه مه ۱۹۸۸ برگزار گشت، ارائه شد.

[١](http://daricheha.com/weblog/?p=1208" \l "sdfootnote2anc)روح‌الله خمینی، کشف‌السرار، تهران ۱۹۴۳، ص ۳۲۲؛ همچنین نگاه کنید به سخنرانی خمینی در روزنامه‌های، جمهوری اسلامی، ۳۱–۲۲دسامبر۱۹۷۹؛اطلاعات،۱۸نوامبر۱۹۸۷،اطلاعات،۲۵اوت۱۹۸۶؛کیهانهوایی،۱۸نوامبر۱۹۸۷؛برایعرفانی‌تریننوشتهخمینی،نگاهکنیدبهخمینی،نامه به فاطمه طباطبایی، کیهان هوایی، ۳۰–۲۳مه۱۹۹۰؛برایتجزیهوتحلیلمختصریازتأثیرعرفانبرخمینی،نگاهکنیدبهن. پاکدامن،«تامرگ»،نشریهچشم‌انداز،شماره۶،تابستان۱۹۸۹،ص. ۳–۱

[٢](http://daricheha.com/weblog/?p=1208" \l "sdfootnote3anc)خمینی، سخنرانی، اطلاعات، ۲۸ دسامبر ۱۹۷۹؛ کیهان هوایی، ۹ مه ۱۹۸۴

[٣](http://daricheha.com/weblog/?p=1208" \l "sdfootnote4anc)خمینی، سخنرانی، ایران تایمز، ۴ دسامبر ۱۹۸۲

[۴](http://daricheha.com/weblog/?p=1208" \l "sdfootnote5anc)س. زبیده، اسلام، مردم، و دولت، لندن ۱۹۸۹، ص ۳۷–۱

[۵](http://daricheha.com/weblog/?p=1208" \l "sdfootnote6anc)نقل شده از س. بخاش، «اسلام و عدالت اجتماعی در ایران، در مجموعه‌ای با ویراستاری م. کرامر، تشیع، مقاومت، و انقلاب، کلرادو ۱۹۸۷، ص ۱۱۳

[۶](http://daricheha.com/weblog/?p=1208" \l "sdfootnote7anc)خمینی، ولایت فقیه: حکومت اسلامی، تهران، ۱۹۷۸، ص. ۱۴–۱۳

[٧](http://daricheha.com/weblog/?p=1208" \l "sdfootnote8anc)سخنرانی رفسنجانی در کیهان هوایی، ۲۰ دسامبر ۱۹۸۷

[٨](http://daricheha.com/weblog/?p=1208" \l "sdfootnote9anc)حجتی کرمانی، فقیه و تمدن مدرن، روزنامه اطلاعات، ۴ نوامبر- ۵ دسامبر ۱۹۸۸

[٩](http://daricheha.com/weblog/?p=1208" \l "sdfootnote10anc)همانجا

[١٠](http://daricheha.com/weblog/?p=1208" \l "sdfootnote11anc)س. ارجمند، سنت در ایران قرن بیستم، در مجموعه از ناسیونالیسم تا اسلام انقلابی با ویراستاری س. ارجمند، البانی ۱۹۸۴، ص. ۲۳۲–۱۹۵

[١١](http://daricheha.com/weblog/?p=1208" \l "sdfootnote12anc)برای پیوند بین بازار و تشیع نگاه کنید به ر. متحده، ردای پیامبر، نیویورک ۱۹۸۵، ص. ۳۴۵

[١٢](http://daricheha.com/weblog/?p=1208" \l "sdfootnote13anc)برای بحث در مورد اصطلاح «پوپولیسم سیاسی»، نگاه کنید به موزلیس، «در باره مفهوم پوپولیسم»، در سیاست و جامعه شماره ۳، ۱۹۸۵؛ یونسکو و گلنر، پوپولیسم، لندن ۱۹۶۹؛ ا. هنسی، فاشیسم و پوپولیسم در امریکای لاتین در مجموعه فاشیسم، لس‌انجلس ۱۹۷۸، ص. ۲۹۶–۲۵۵؛م. کانووان،پوپولیسم،لندن۱۹۸۱؛لاکلائو،سیاستوایدئولوژیدرنظریهمارکسیستی،لندن؛م. ۱۹۷۷؛م. کونیف،پوپولیسمامریکایلاتین در چشم انداز تطبیقی؛ گ. گرمانی، اقتدارگرایی، فاشیسم و پوپولیسم ملی، ۱۹۷۸ ؛ و ت. دی تلا، پوپولیسم و رفرم در امریکای لاتین، در مجموعه موانع تغییر در امریکای لاتین، اثر س. ولیز، ۱۹۶۵

[١٣](http://daricheha.com/weblog/?p=1208" \l "sdfootnote14anc)در اوایل قرن نوزدهم روحانی به نام احمد نراقی ادعا کرد که روحانیت اختیار شاهان را داشت. اما او این اختیار را نه تعریف می‌کند و نه ادعاهای سیاسی صریحی را مطرح می‌سازد. نگاه کنید به حمید دباشی، انتشار اوایه ولایت فقیه، در کتاب انتظارات هزاره

[١۴](http://daricheha.com/weblog/?p=1208" \l "sdfootnote15anc)خمینی، کشف‌السرار، ص. ۶۶–۱

[١۵](http://daricheha.com/weblog/?p=1208" \l "sdfootnote16anc)همانجا، ص. ۱۸۸–۱۸۵

[١۶](http://daricheha.com/weblog/?p=1208" \l "sdfootnote17anc)همانجا، ص. ۲۲۶

[١٧](http://daricheha.com/weblog/?p=1208" \l "sdfootnote18anc)همانجا، ص. ۱۹۵

[١٨](http://daricheha.com/weblog/?p=1208" \l "sdfootnote19anc)برای سخنرانی‌ها و بیانیه‌های خمینی در طی این سال‌ها، به ویژه ۱۹۶۴–۱۹۶۲،نگاهکنید به حمید روحانی، نهضت امام خمینی، ۱۹۸۴، ص. ۷۳۵–۱۴۲؛جبههآزادیبرایمردمایران،خمینیوجنبش،۱۹۷۳،ص۳۵–۱

[١٩](http://daricheha.com/weblog/?p=1208" \l "sdfootnote20anc)روحانی، جلد یک، ص. ۱۹۵

[٢٠](http://daricheha.com/weblog/?p=1208" \l "sdfootnote21anc)همانجا، ص. ۱۹۸

[٢١](http://daricheha.com/weblog/?p=1208" \l "sdfootnote22anc)همانجا، ص. ۴۵۸

[٢٢](http://daricheha.com/weblog/?p=1208" \l "sdfootnote23anc)روحانی، جلد دو، ص. ۱۵۹

[٢٣](http://daricheha.com/weblog/?p=1208" \l "sdfootnote24anc)خمینی، سخنرانی، تطلاعات، ۲ دسامبر ۱۹۸۵

[٢۴](http://daricheha.com/weblog/?p=1208" \l "sdfootnote25anc)خمینی، ولایت فقیه، ص. ۱۲۷–۷۶

[٢۵](http://daricheha.com/weblog/?p=1208" \l "sdfootnote26anc)همانجا، ص. ۱۰۶

[٢۶](http://daricheha.com/weblog/?p=1208" \l "sdfootnote27anc)همانجا، ص. ۸۵

[٢٧](http://daricheha.com/weblog/?p=1208" \l "sdfootnote28anc)سخنرانی خمینی، روزنامه اطلاعات، ۱۰ ژانویه ۱۹۸۱؛ و کیهان هوایی، ا مارس ۱۹۸۹

[٢٨](http://daricheha.com/weblog/?p=1208" \l "sdfootnote29anc)برای سخنرانی‌های خمینی در مورد مسائل یاد شده نگاه کنید به روحانی، جلد اول؛ جاما، خبرنامه، ۱۹۷۹–۱۹۷۲؛وپیاممجاهد۱۹۷۸–۱۹۷۲

[٢٩](http://daricheha.com/weblog/?p=1208" \l "sdfootnote30anc)برای استفاده این شعارها نگاه کنید به انون، «ظالمین و مظلومین»، روزنامه اطلاعات، ۱۵ فوریه -۲۳ اوریل ۱۹۸۳. همچنین نگاه کنید به، حزب توده، «حزب توده از خط امام پشتیبانی می‌کند»، تهران ۱۹۷۹، ص. ۳۲–۱

[٣٠](http://daricheha.com/weblog/?p=1208" \l "sdfootnote31anc)خمینی، سخنرانی ماه مه، اطلاعات، ۲ مه ۱۹۷۹

[٣١](http://daricheha.com/weblog/?p=1208" \l "sdfootnote32anc)خمینی، سخنرانی ماه مه، اطلاعت، ۳ مه ۱۹۸۰

[٣٢](http://daricheha.com/weblog/?p=1208" \l "sdfootnote33anc)خمینی، سخنرانی ماه مه، ایران تایمز، ۲ مه ۱۹۸۲

[٣٣](http://daricheha.com/weblog/?p=1208" \l "sdfootnote34anc)خمینی، سخنرانی ، ایران تایمز، ۲۷ مه ۱۹۸۳

[٣۴](http://daricheha.com/weblog/?p=1208" \l "sdfootnote35anc)خمینی، سخنرانی ، اطلاعات ۱۳ اوریل ۱۹۸۸؛ ایران تایمز، ۲۷ مارس ۱۹۸۲-

[٣۵](http://daricheha.com/weblog/?p=1208" \l "sdfootnote36anc)برای متن کامل قانون اساسی نگاه کنید به ایران تایمز، ۳۰ نوامبر ۱۹۷۹. برای اصلاحات بعدی نگاه کنید به کیهان هوایی، ۱۹ ژوئن ۱۹۸۹

[٣۶](http://daricheha.com/weblog/?p=1208" \l "sdfootnote37anc)برای بحث در مورد اصطلاح جدل‌انگیز امام نگاه کنید به م. فیشر، «امام خمینی: چهار سطح از درک»، در مجموعه «صداهای اسلام رستاخیزگر» با ویراستاری ج. اسپوزیتو؛ و س. ارجمند، «عمامه به جای تاج».

[٣٧](http://daricheha.com/weblog/?p=1208" \l "sdfootnote38anc)ر. رایت ضمن بررسی کتاب ارجمند به نام «عمامه به جای تاج»، ادعا می‌کند که در انقلاب مردم «برای درخواست آزادی و چیزهای مادی کمتر بپا خاستند.» نگاه کنید به بخش بررسی کتاب نیویورک‌تایمز، ۱۰ دسامبر ۱۹۸۹

[٣٨](http://daricheha.com/weblog/?p=1208" \l "sdfootnote39anc)احمد خمینی، متن کامل وصیت‌نامه الهی و سیاسی امام خمینی، کیهان هوایی، ۱۴ ‌ژوئن ۱۹۸۹

<http://daricheha.com/weblog/?p=1219>

**هفت تز در باره پوپولیسم**

**نوشته: یان– ورنر مولر**

**برگردان: رضا جاسکی**

1. پوپولیسم نه پاره‌ای اصیل از سیاست دموکراتیک مدرن است و نه نوعی نابهنجاری که ناشی از شهروندان غیرمنطقی است.آن سایه دائمی سیاست نمایندگی است.همیشه این امکان برای یک بازیگر وجود دارد تا به نام «مردم واقعی»، به عنوان روشی برای رقابت با نخبگان قدرتمند ، صحبت کند. در اتن باستان هیچ پوپولیستی وجود نداشت؛ عوامفریبی شاید، اما نه پوپولیسم، زیرا پدیده دومی فقط در سیستم‌های نمایندگی وجود دارد. پوپولیست‌ها مخالف اصل نمایندگی سیاسی نیستند؛ بلکه فقط اصرار دارند که آن‌ها خودشان نمایندگان مشروع هستند.
2. هر کسی که از نخبگان انتقاد می‌کند یک پوپولیست نیست. پوپولیست‌ها علاوه بر ضد الیت بودن، ضد پلورالیسم سیاسی نیز هستند. آن‌ها ادعا می‌کنند که به تنهایی نماینده مردم هستند. همه رقبای سیاسی دیگر اساساً نامشروع هستند و هر کسی که از آن‌ها پشتیبانی نمی‌کند، چنان که شاید و باید جزیی از مردم نیست.پوپولیست‌ها هنگامی که در اپوزیسیون هستند، لزوماً اصرار دارند که نخبگان غیراخلاقی هستند، در حالی که مردم نهادی اخلاقی و همگون است که دچار خطا نمی‌شود.
3. اغلب به نظر می‌رسد ، پوپولیست‌ها مدعی انند که نماینده منافع مشترک مورد درخواست مردم هستند. اما، در یک بررسی دقیق‌تر معلوم می‌شود، برای پوپولیست‌ها محصول یک فرایندِ واقعیِ شکل‌گیریِ اراده یا منافع مشترک، طوری که هر فرد دارای عقل سلیم بتواند آن را دریابد کمتر اهمیت دارد، تا اینکه نماد نمایندگی از «مردم واقعی» که بعداً سیاست درست از آن استنباط می‌شود. این امر، موقعیت یک پوپولیست را از باطل‌سازی تجربی مصون می‌سازد. پوپولیست‌ها همیشه می‌توانند «مردم واقعی» یا «اکثریت ساکت» را به جنگ نمایندگان منتخب یا نتایج رسمی ارا بفرستند.
4. در حالی که پوپولیست‌ها اغلب درخواست رفراندم می‌کنند، اما چنبن اقدامی ربطی به آغاز فرایندهای بی‌انتهای شکل‌گیری اراده مردم ندارد.پوپولیست‌ها مایلند آنچه که آن‌ها از قبل برای اراده مردم واقعی تعیین کرده‌اند، به سادگی تأیید شود. پوپولیسم راهی برای مشارکت بیشتر در سیاست نیست.
5. پوپولیست‌ها می‌توانند حکومت کنند، و به احتمال زیاد در راستای تعهد به این اندیشه اصلی‌شان که فقط آن‌ها نماینده مردم هستند، چنین خواهند نمود. به طور مشخص، آن‌ها در تسخیر دولت، بده و بستان کردن و فساد گسترده، و سرکوب هر چیزی شبیه یک جامعه مدنی منتقد شرکت خواهند نمود. این روش‌ها یک توجیه اخلاقی در تخیل سیاسی پوپولیستی خواهد یافت و از این رو، می‌توان بی‌پرده به آن اعتراف نمود. پوپولیست‌ها می‌توانند قانون اساسی نیز بنویسند؛ اما آن کاملاً جانبدارانه یا قانونی «ویژه» خواهد بود که به منظور حفظ پوپولیست در قدرت، و به نام جاودانه کردن اراده به اصطلاح اصیل و معتبر مردم است. به احتمال زیاد، آن‌ها دیر یا زود منجر به درگیری‌های قانونی خواهند شد.
6. پوپولیست‌ها باید برای آنچه که هستند مورد انتقاد قرار گیرند–یک خطر واقعی برای دموکراسی (و نه فقط برای «لیبرالیسم»). اما این بدان معنا نیست که نباید آن‌ها را در مباحث سیاسی مشارکت داد. صحبت کردن با پوپولیست‌ها، به معنی شبیه آن‌ها صحبت کردن نیست. می‌توان مشکلاتی را که مطرح می‌کنند جدی گرفت بدون آنکه شیوه‌های آن‌ها برای طرح و بیان این مشکلات را پذیرفت.
7. آن‌گونه که برخی اوقات ادعا می‌شود، پوپولیسم اصلاح‌کننده لیبرال دموکراسی نیست؛ به این معنا که ان سیاست را «به مردم نزدیکتر می‌کند» و یا حتی تجدید حاکمیت مردم است. اما پوپولیسم می‌تواند به خاطر روشن کردن اینکه بخش‌هایی از جمعیت نمایندگی نمی‌شوند (فقدان نمایندگی می‌تواند مربوط به منافع یا هویت و یا هر دو باشد)، مفید واقع شود. این امر ادعای پوپولیستی مبنی بر اینکه فقط حامیان آن‌ها مردم واقعی هستند و آن‌ها تنها نمایندگان مشروع می‌باشند را توجیه نمی‌کند. بنابراین، پوپولیسم باید مدافعان لیبرال دموکراسی را در مورد دلایل شکست‌های فعلی نمایندگی سخت‌ به فکر وا دارد. همچنین باید آن‌ها را برای رسیدگی به مسائل عمومی اخلاقی تحت فشار قرار دهد. معیارهای طرز حکومت کردن کدام هستند؟ چرا دقیقاً کثرت‌گرایی ارزش پاسداری کردن را دارد؟ و چگونه باید نگرانی‌های رای‌دهندگان طرفدار پوپولیست‌ها، به مثابه شهروندان آزاد و برابر، و نه زنان و مردان ناهنجاری که بر اساس سرخوردگی، خشم و رنجش عمل می‌کنند، را درک نمود؟

برگرفته از پسگفتار کتاب «پوپولیسم چیست؟»، نوشته یان–ورنر مولر، ۲۰۱۶

<http://daricheha.com/weblog/?p=1202>

**بازنگری پوپولیسم**

**نوشته: بنجامین موفیت و سیمون تورمی**

**برگردان: رضا جاسکی**

بنظر می‌رسد که پوپولیسم یکی از واژه‌های کلیدی منظره سیاسی کنونی است. در حال حاضر، پوپولیسم را می‌توان در محیط‌های ناهمسازی چون ایالات متحده، هلند، تایلند و ونزوئلا، در کشورهایی که ظهور «تی پارتی»، جدال پیرامون خیرت ویلدرز، ادامه نفوذ نخست‌وزیر سابق تاکسین شیناواترا و موفقیت چاوز، که به ترتیب نمونه تغییرات منطقه‌ای این پدیده را نشان می‌دهند، را در عمل مشاهده نمود. در امتداد این تحولات تجربی علاقه به پوپولیسم به طرز چشمگیری افزایش یافته است، و ان در سال‌های اخیر به یکی از جنجالی‌ترین مسائل علوم سیاسی بدل گشته است. (Canovan, 2004; Comfort, 2011) . با این حال، هنوز توافق اندکی در مورد اینکه چگونه آن را به درستی تعبیر و تعریف کرد، وجود دارد. تعاریف غالب پوپولیسم عموما وصله ناجوری هستند و موفق به درک ویژگی این پدیده نمی‌گردند.

بنجامین موفیت

این مقاله نقدی از مفاهیم غالب پوپولیسم را ارائه می‌کند، و در عین حال به معرفی مقوله «سبک سیاسی»، به عنوان روش جدید قانع‌کننده‌ای برای این پدیده می‌پردازد. ما استدلال می‌کنیم هر چند ممکن است در ادبیات معاصر یک اجماع عمومی در مورد اینکه کدام یک از بازیگران سیاسی را می‌توان «پوپولیست» خواند وجود داشته باشد، اما در‌واقع اختلاف نسبتاً گسترده‌ای در ایدئولوژی‌ها، گفتمان‌ها، و استراتژی‌های سیاسی و سازمانی این بازیگران پوپولیست وجود دارد. برای نمونه، پوپولیست‌ها می‌توانند در یک طیف گسترده، از چپ افراطی (اوو مورالس) تا راست افراطی (ژان ماری لوپن) ظاهر شوند. آن‌ها می‌توانند گفتمان‌های مختلفی را در پوپولیسم خودشان ترکیب نمایند، مثلا عناصری از گفتمان تکنوکراتی در مورد رافائل کوریا (De la Tore 2012), یا اینکه بندرت از گفتمان پوپولیستی استفاده نمایند، مانند کارلوس منم (Hawkins, 2010) . بالاخره، از نظر سازمان سیاسی، آن‌ها می‌توانند شبکه‌های سست و شل (هوگو چاوز) ، ویا حزب بسیار منضبط (خیرت ویلدرش)بسازند. به عبارت دیگر، ادراک ایدئولوژیکی، گفتمانی و سازمانی کنونی از پوپولیسم ما را در موقعیت عجیب استدلالی قرار می‌دهد که در‌واقع برخی از «مظنونین همیشگی» یا نمونه‌های اولیه و قدیمی پوپولیستی اصلاً«پوپولیست» نیستند. در این راستا، هدف ما برای غلبه بر این تمایزات، توسعه مدلی از پوپولیسم به عنوان یک سبک سیاسی بر اساس استقرا، و شناسایی‌ ویژگی‌های مشترک آن دسته از رهبرانی که در نوشتجات بعد از دهه ۱۹۹۰ به عنوان پوپولیست شناخته شده‌اند –یعنی،توسلبه « مردم»؛ بحران، اختلال؛ تهدید؛ «رفتار بد»-به منظور برجسته‌کردن ابعادی از پوپولیسم است که در روش‌های رقبا از نظر افتاده‌اند.

پوپولیست‌ها می‌توانند در یک طیف گسترده، از چپ افراطی (اوو مورالس) تا راست افراطی(ژان ماری لوپن) ظاهر شوند. آن‌ها می‌توانند گفتمان‌های مختلفی را در پوپولیسم خودشان ترکیب نمایند، مثلا عناصری از گفتمان تکنوکراتی در مورد رافائل کوریا یا اینکه بندرت از گفتمان پوپولیستی استفاده نمایند، مانند کارلوس منم . بالاخره، از نظر سازمان سیاسی، آن‌ها می‌توانند شبکه‌های سست و شل (هوگو چاوز) ، ویا حزب بسیار منضبط (خیرت ویلدرش) بسازند.

به منظور انجام این کار، ما مشکلات نظری و عملی تعاریف حاضر از پوپولیسم– مانند ایدئولوژی، منطق، گفتمان یا استراتژی– را مورد توجه قرار می‌دهیم و استدلال می‌کنیم که اگرچه ممکن است در مورد برخی از ویژگی‌های پوپولیسم توافق وجود داشته باشد، اما انتخاب برخی از مقولاتی که برای توصیف این پدیده مورد استفاده قرار گرفته‌اند، مشکل‌زاست. از این رو ما مفهوم سبک سیاسی را برای شرح تحولات اخیر در جامعه‌شناسی سیاسی و نظریه‌های نمایندگی، با تمرکز بر بعد نمایشی پوپولیسم در چارچوب محیط به شدت رسانه‌ای «و دارای سبک» سیاست معاصر، معرفی می‌کنیم. سپس از مدل پوپولیستی خود به عنوان یک سبک سیاسی آغاز نموده، با توضیح اینکه چگونه این روش به ما اجازه درک ظهور پوپولیسم در سراسر طیف‌های سیاسی را می‌دهد ، چگونه آن در جریان اصلی سیاسی ترجمه می‌شود، و نیز مفاهیم نظری و روش‌شناختی‌اش، آن را به پایان می‌بریم.

مشکلات پوپولیسم

پوپولیسم مانند بسیاری از اصطلاحات در فرهنگ علوم سیاسی با درجه بالایی از بحث و جدل مشخص می‌شود. در‌واقع، یک ویژگی بدیهی ادبیات در این مورد، اذعان به ذات رقابتی پوپولیسم است (Ionescu and Gellner, 1969; Laclau, 1977; Taggart, 2000)، و اخیراً این ادبیات به سطح جدیدی از متا–بازاندیشی رسیده است، و در‌واقع اعتراف به اذعان چنین واقعیتی به امری عادی بدل گشته است (Panizza, 2005a) . دو روش برای خوانش این موقعیت وجود دارد. اول، این استدلال که از مفهوم پوپولیسم به طور گستره‌ای–و معمولاً به شیوه‌ای موهن برای بدنام کردن شخصیت سیاسی که ما دوست نداریم– استفاده می‌کنیم، در نتیجه آن ارزش تحلیلی خود را از دست داده و بی‌معنی گشته است.

در مقابل، کسانی وجود دارند که بحث پیرامون پوپولیسم را به عنوان نشانه‌ای از چیزی مهم و امیدبخش در مورد مفهوم ان تلقی می‌کنند. ترکیب مجادله مستمر همراه با قدرت شگفت‌اور پایداری پوپولیسم در ادبیات را می‌توان نشانه‌ای از نشاط و معنی‌‌دار بودن آن شمرد. ممکن است عنوان شود که تعاریف پوپولیسم منعکس‌کننده ماهیت چند وجهی این پدیده است. گذشته از این چنین مباحثی بازتاب دهنده این واقعیت است که فقط در دهه گذشته، یا در این حدود، تلاش جدی برای زدن پلی بین ادبیات مختلف پیرامون پوپولیسم (Mudde and Rovira Kaltwasser, 2011; 2012; Rovira Kaltwasser, 2012; Taggart, 2000)-خصوصا بین ادبیات سیاسی نظری امریکای لاتین، امریکای شمالی،و اروپا– صورت گرفته است، و در نتیجه ما می‌توانیم انتظار بحث‌های جدی فکری و اصطلاحی که در برخورد بین این روش‌های مختلف بوجود می‌اید، را داشته باشیم.

ما دیدگاه دوم را تصدیق می‌کنیم. هنگامی که از پوپولیسم سخن می‌گوییم، وظیفه ما روشن کردن آنچه که مورد نظر است می‌باشد؛ مهم‌تر، این اصطلاح در حال حاضر به طور گسترده‌ای توسط متخصصین مطالعات تطبیقی و منطقه‌ای مورد استفاده قرار می‌گیرد. علاوه بر این مسأله صرفاً علاقه دانشگاهی نیست.اغلب ادعا می‌شود که پوپولیسم عنصر بی‌ثباتی در سیاست‌های دموکراتیک است (Rosanvallon, 2008; Urbinati, 1998). با فرض چنین موردی، آنگاه چیزهای زیادی منوط به دقتِ ابزار مفهومی است که ما برای درک پوپولیسم از انها استفاده می‌کنیم.

در ادبیات معاصر، حداقل چهار رویکرد مرکزی برای پوپولیسم وجود دارد–به عنوان ایدئولوژی، منطق، گفتمان، و استراتژی/سازمان–و هرکدام از آن‌ها مشکلات خود را فاش می‌سازند.

در ادبیات معاصر، حداقل چهار رویکرد مرکزی برای پوپولیسم وجود دارد–به عنوان ایدئولوژی، منطق، گفتمان، و استراتژی/سازمان–و هرکدام از آن‌ها مشکلات خود را فاش می‌سازند. در حالی که برخی از این روش‌ها تا حدی با ویژگی‌های پوپولیسم در تعاریف خودشان مطابقت دارند، ما استدلال می‌کنیم که آن‌ها اصطلاحات مشکل‌سازی را برای دسته‌بندی این پدیده به کار می‌گیرند. در زیر، ما قبل از آنکه به ذکر دلایل خود در مورد پوپولیسم به مثابه سبک سیاسی بپردازیم و موقعیت آن را در منظره سیاسی رسانه‌ای معاصر را مطرح کنیم، به شناسایی کاستی‌های مرکزی این روش‌ها اشاره می‌کنیم.

پوپولیسم به عنوان ایدئولوژی

شکی نیست که مفهوم پوپولیسم چون ایدئولوژی در طول چند سال گذشته به موضع غالب ، به ویژه در میان محققین علوم سیاسی اروپایی بدل گشته است.بخش زیادی از آن را می‌توان به اثار کاس موده (Cas Mudde, 2007; 2009) نسبت داد که نوشته‌هایش در مورد پوپولیسم دستور کار محققین تطبیق‌شناسی در میدان را تنظیم کرده است. موده تعریف کمینه‌ای از پوپولیسم را مطرح می‌کند:

*یک ایدئولوژی رقیق–محور که جامعه را در نهایت به دو گروه همگن و متخاصم، «مردم پاک» و «نخبگان فاسد» تقسیم می‌کند، و استدلال می‌کند که سیاست باید بیانی از volonté générale (اراده عمومی) مردم باشد (Mudde, 2007).*

برای موده، قدرتِ یک تعریف کمینه از پوپولیسم در قابلیت به کارگیری آن در تحقیقات تطبیقی تجربی–به ویژه در توانایی آن در رفتن به ورای طرفداری منطقه‌ای–و نیز توانایی آن در کنار گذاشتن همه بارهای هنجاری که مفاهیم پوپولیسم اغلب با آنها به اهتزاز در می‌ایند، قرار داشت. او اضافه می‌کند که ما به تعریف آن چون یک ایدئولوژی رقیق می‌توانیم درک کنیم که پوپولیسم به شکل خالص وجود ندارد، بلکه آن همیشه در بازگویی‌های ترکیبی با سایر ایدئولوژی‌ها عرضه می‌شود (Mudde and Rovira Kaltwasser, 2011). نویسندگان دیگری که ایده پوپولیسم چون یک ایدئولوژی رقیق–محور را توسعه داده‌اند، شامل کوئن ابتس و استفان رومنس (Koen Abts and Stefan Rummens; 2007)، بن ستانلی (Ben Stanley; 2008)، و کریستوبال روویرا کالتواسر (Cristobal Rovira Kaltwasser, 2012)، و مارگارت کانووان (Margaret Canovan, 2002)، حتی تا آنجا پیش رفته‌اند که استدلال می‌کنند پوپولیسم را می‌توان به عنوان ایدئولوژی دمکراسی درک نمود.

برخلاف، اکولوژیسم و فمینیسم، به سختی کسی خود را «پوپولیست» می‌شناسد، و هیچ جنبش گسترده جهانی پوپولیستی یا انترناسیونال پوپولیستی وجود ندارد. هیچ فیلسوف و یا نظریه‌پرداز عمده پوپولیسم، و یا هیچ نوع نوشته‌ای برای« غلیظ کردن تراکم اندیشه» آن نیز وجود ندارد. علاوه بر این، پوپولیسم پس از حزب مردم در دهه ۱۸۹۰ (یا شاید نارودنیک‌های روسیه در دهه ۱۸۷۰ )فاقد مرجع روشن مشترک تاریخی و شجره‌نامه‌ای است .

در رابطه با دسته‌بندی پوپولیسم به عنوان یک ایدئولوژی رقیق مشکلاتی وجود دارد. نگرانی اصلی این است که از اصطلاح ایدئولوژی نسبتاً بدون مشکل در ادبیات پیرامون پوپولیسم استفاده می‌شود و اغلب به آنجا ختم می‌شود که ان بدل به یک اصطلاح هزاربیشه گشته که به طور ضمنی در طی مسیر خود روش‌های دیگر را می‌بلعد–به طور کاملاً اشکارا در مورد رویکرد گفتمانی–و به همین دلیل، وضوح ظاهری اولیه خود را از دست می‌دهد. علاوه بر این، ما باید سؤال کنیم که آیا یک «ایدئولوژی رقیق»می‌تواند چنان رقیق شود که اعتبار و سودمندی مفهومی خود را از دست بدهد؟ بنیانگذار شیوه ریخت‌شناسی، مایکل فریدن، که این نویسندگان به او استناد می‌کنند، اشاره می‌نماید که ایدئواوژی‌های رقیق مانند اکولوژیسم، فمینیسم اگرچه از یک هسته مفهومی محدود شروع کردند، اما «پس از آن تلاش‌های زیادی برای جمع‌اوری طیف وسیعی از سامان‌های مفهومی کرده‌اند تا چگالی اندیشه‌هایشان را غلیظ‌تر کرده و جذبه و زیست‌پذیری آن‌ها را گسترده و کامل سازند» (Friden, 1996). اشکارا پوپولیسم چنین ایدئولوژی نیست. برخلاف، اکولوژیسم و فمینیسم، به سختی کسی خود را «پوپولیست»می‌شناسد، و هیچ جنبش گسترده جهانی پوپولیستی یا انترناسیونال پوپولیستی وجود ندارد. هیچ فیلسوف و یا نظریه‌پرداز عمده پوپولیسم، و یا هیچ نوع نوشته‌ای برای« غلیظ کردن تراکم اندیشه» آن نیز وجود ندارد. علاوه بر این، پوپولیسم پس از حزب مردم در دهه ۱۸۹۰ ( یا شاید نارودنیک‌های روسیه در دهه ۱۸۷۰ ) فاقد مرجع روشن مشترک تاریخی و شجره‌نامه‌ای است . به این ترتیب، تعریف پوپولیسم چون یک ایدئولوژی با توجه به «رقیقی»خود مفهوم ایدئولوژی در این شیوه چندان معقول به نظر نمی‌رسد . در این شکی وجود ندارد که پوپولیسم دارای عناصر اندیشه‌ای مهمی است، اما همان‌گونه که ما استدلال خواهیم کرد، این عناصر اندیشه‌ای به عنوان بخشی از سبک سیاسی پوپولیسم بهتر معنی پیدا می‌کنند.

پوپولیسم به عنوان منطق سیاسی

در حالی که رویکرد ایدئولوژیکی موده و دیگران در سیاست‌ تطبیقی اروپا نفوذ مسلم و بی چون و چرایی دارد، در عرصه تئوری سیاسی و اجتماعی، مفهوم پوپولیسم ارنستو لاکلائو به عنوان یک منطق سیاسی ( Ernesto Laclao; 2005a; 2006) بیشترین تأثیر را داشته است. لاکلائو با هدف فرار از هردمبیلی و دگرگون‌پذیری مجادلات معنایی پیرامون پوپولیسم که در بالابحث شد، استدلال می‌کند که تلاش‌های قبلی برای تعریف پوپولیسم از آنجا که انها نگران جایگاه معنای وجودی پوپولیسم بودند تا اینکه وضعیت هستی‌شناسی مفهوم را درک کنند، لزوما با شکست مواجه شدند. با دور شدن از محتوا مخصوص واقعی سیاست–یعنی، واقعیت سیاست تجربی– و نزدیکی به سطح انتزاعی‌تر «امر سیاسی»-یعنی، روش‌هایی که جامعه را نهادینه می‌کنندMouffe, 2005a()-لاکلائو نظر خود را برای پوپولیسم به عنوان منطق ساختاری زندگی سیاسی مطرح می‌کند، و ان هر جا تعادل بر تفاوت پیروز می‌گردد، قابل درک است.

با این حال، پوپولیسم فقط یک منطق سیاسی نیست؛ لاکلائو استدلال می‌کند که آن منطق امر سیاسی است. «مردم» در این فرمول‌بندی، به امکان هر پروژه نو و مؤثر سیاسی، در واقع، خود موضوع امر سیاسی بدل می‌گردند. و اگر «مردم» موضوع امر سیاسی هستند، آنگاه پوپولیسم منطق امر سیاسی است.در این معنا، لاکلائو استدلال می‌کند که همه سیاست‌ها پوپولیسم هستند: «اگر پوپولیسم شامل فرض بدیل یک گزینه رادیکال در فضای اجتماعی است، یک انتخاب بر سر دوراهی در مورد آینده محورهای یک جامعه معین است، آیا این پوپولیسم را به مترادف سیاست بدل نمی‌کند؟ پاسخ فقط می‌تواند مثبت باشد» (Laclao, 2005a).

در اینجا سه مشکل مرکزی وجود دارد: لغزش مفاهیم، مسأله نمونه‌های مخالف تجربی و نیز نقطه نظر روش‌شناختی. اول، زمانی لاکلائو و شانتال موف(Laclao and Mouffe, 1985) استدلال کردند که نام بازی که در حوزه امر سیاسی صورت می‌گیرد، هژمونی است، اکنون لاکلائو استدلال می‌کند که«پوپولیسم جاده سلطنتی درک چیزی در باره ساختار هستی‌شناسی امر سیاسی بطور ذاتی است» (Laclao, 2005a). این منجر به تلفیق مفاهیم کلیدی لاکلائو می‌گردد، این موضوع به شکل ماهرانه‌ای در عنوان یکی از نقدهای اخیر گذاشته شد « آیا پوپولیسم هژمونی است، سیاست است؟» (Arditi, 2010).

پوپولیسم فقط یک منطق سیاسی نیست؛ لاکلائو استدلال می‌کند که آن منطق امر سیاسی است. «مردم» در این فرمول‌بندی، به امکان هر پروژه نو و مؤثر سیاسی، در واقع، خود موضوع امر سیاسی بدل می‌گردند. و اگر«مردم» موضوع امر سیاسی هستند، آنگاه پوپولیسم منطق امر سیاسی است. در این معنا، لاکلائو استدلال می‌کند که همه سیاست‌ها پوپولیسم هستند.

دوم، جنبش‌های سیاسی در منظره سیاسی معاصر وجو دارند، مانند زاپاتیست‌ها و نیز جنبش اصلاح–جهانی‌شدن و جنبش‌های اشغال، که به طور آگاهانه در پی فاصله گرفتن از حالت‌های گفتمانی و سازمانی پوپولیستی می‌باشند، به عبارتی برای رد «منطق پوپولیستی» که لاکلائو آن را عام درک می‌کند تلاش می‌کنند، یعنی از طریق نفی بیان خواسته‌های خود از طریق یک رهبر، یا کلا عدم بیان درخواست‌های واقعی.[١](http://daricheha.com/weblog/?p=1202#sdfootnote1sym)

سوم، از نقطه‌نظر روش‌شناختی، فرمول‌بندی لاکلائو بیش از حد گسترده است تا بتواند اجازه کاربرد مفیدی از تئوری او را بدهد. یک مثال ساده برای آن این است که مجموعه مقالاتی که با ویراستاری پانیزا، «پوپولیسم و آینه دموکراسی» (Panizza, 2005a) تدوین شد، اکثر نویسندگان تلاش می‌کنند تا نسخه‌ای از تئوری پوپولیسم لاکلائو را در طیفی از نمونه‌های تجربی به کار گیرند. مشکل اینجاست که در نمونه‌های تجربی انتخاب شده، همه آن‌ها با محتویات «وجودی» به اصطلاح مشکل‌زا که لاکلائو تلاش داشت آن را از تئوری خود بیرون افکند، مطابقت می‌نمودند. طبعا نمی‌توان نویسندگان را به خاطر انتخاب آن حوادث سیاسی که پیرامون درخواست‌های واقعی «مردم» می‌چرخید، سرزنش نمود–زیرا اگر ما می‌خواهیم تئوری پوپولیسم لاکلائو را جدی بگیریم، باید آن برای مطالعه هر مورد سیاسی قابل استفاده باشد. با این حال، می‌توان مشاهده کرد که نتیجه منطقی آن این است که چنین سطحی از کلیت‌گرایی منجر به ابهام و ابتذال در انتخاب موارد مشخص برای تجزیه و تحلیل تجربی می‌گردد. بدین لحاظ، تلاش لاکلائو برای یکسان فرض کردن پوپولیسم با امر سیاسی کمک اندکی برای درک یکسانی یا تفاوت است–که در هر حال، وظیفه اصلی سیاست تطبیقی می‌باشد.

پوپولیسم به عنوان گفتمان

دو روش اصلی تحت این عنوان می‌توان یافت. اولین آن مربوط به کار نظری قبل‌تر لاکلائو (Laclao, 1977; 1980; 2005a) و بخش عمده‌ای که پس از آن از تحلیل گفتمانی «دانشگاه اسکس» سرچشمه می‌گیرد، است در حالی که دومین روش هم به تحلیل‌های کلاسیک محتوا و هم به تحلیل‌های کمی ان مربوط می‌شود.

ما نمی‌خواهیم وارد جزئیات رویکرد دانشگاه اسکس شویم زیرا قسمت زیادی از آن با تعدادی از مفروضات بنیادی لاکلائو که رئوس آن در بالا مطرح شد، همپوشانی دارد. در واقع، لاکلائو و موف مقام رسمی این شیوه را به عهده دارند، و سهم قابل توجهی از آن توسط جاکوب تورفینگ، دیوید هاوارد، التا نوروال و یانیس استاوراکاکیس (Howarth, 2000; Howarth et al., 2000)، صورت گرفته است. این رویکرد، پوپولیسم را به عنوان «یگ گفتمان ضد وضع موجود در نظر می‌گیرد که فضای سیاسی را به طور نمادین از طریق تقسیم جامعه بین «مردم» (به عنوان «توسری‌خور») و «دیگری» ، ساده می‌سازد (Panizza, 2005a)، و نمونه‌های اولیه ان شامل آثار سباستین باروس، استاوراکاکیس و الخاندرو گروپو می‌شود. مشکل اساسی بخش عمده این ادبیات در مورد پوپولیسم (به طور کلی رودیکرد گفتمانی) این است که اغلب آنها به روشن کردن یا تحلیل موضوع مورد بررسی کمکی نمی‌کنند، بلکه بیشتر برای بررسی و اثبات صحت و کاربرد عام چارچوب لاکانی که از آن بهره می‌گیرد، می‌باشد.

برای موضوعی که به خاطر نفوذ رهبران کاریزماتیک و شکوفایی سبکش زبانزد است، تصور اینکه بتوان پوپولیسم را فقط از طریق شمارش مجموعه‌ای از کلمات گرداوری‌شده اندازه‌گیری نمود، خیال‌پردازانه است.

نوع دوم در مقایسه با روش دانشگاه اسکس، بیشتر تمرکز خود را بر تجربه گذاشته است، و به طور فزاینده‌ای رایج شده است. تحلیل‌های کلاسیک محتوا، توسط کیرک هاوکینس و یان یاگرز و استفان والگراو، به نوعی تلاشی است برای ایجاد یک طرح کدگذاری کیفی که می‌تواند «سطح» پوپولیسم در یک مجموعه خاصی از متون استدلالی را اندازه‌گیری کند، در حالی که روش‌های کمی اخیر– توسط کسانی چون اریل ارمونی و ویکتور ارمونی، امانوئل روینگوت و تئون پاولی– به دنبال انجام تجزیه و تحلیل کامپیوتری از مجموعه بزرگی از متون بر اساس وجود برخی از کلمات کلیدی در آن‌ها می‌باشند.هر دو آن‌ها مشکلات عمده‌ای دارند. همان‌طور که پاولس استدلال می‌کند، تجزیه و تحلیل کلاسیک محتوا، از تردید در قابلیت اطمینان، نمونه‌برداری نامنظم، و امکان خطای برنامه‌نویسی رنج می‌برد.علاوه بر این، توافق ناچیزی در مورد اینکه کدام منابع را باید اندازه‌گیری نمود، از سخنرانی‌ها گرفته تا بیانیه‌های حزبی تا برنامه‌های پخش شده، وجود دارد. از سوی دیگر تجزیه و تحلیل کمی محتوا نیز مشکلات خاص خود را دارد: به سختی می‌توان دید که رسم نمودار درصد وجود کلمات کلیدی خاصی در اسناد حزبی واقعاً بتواند چیزی بیش‌تر از آزمایش فرضیات تئوریک موجود، و یا مکملی برای آن‌ها باشد. آن قطعاً چارچوب نظری قابل اجرایی را فراهم نمی‌سازند، و همه آنها متکی بر انتخاب کلمات کلیدی کد برنامه هستند. به علاوه، هر دو این روش تجربی برای پوپولیسم به عنوان گفتمان، به طور بنیادی عناصر مهم درخواست مردم، یعنی عناصر مربوط به «سبک»-که فراتر از آنچه که در صفحات ثبت شده‌ هستند– را نادیده می‌گیرند. این شامل عناصر بصری، اجرایی و زیبایی، و همچنین آن ویژگی‌هایی که به بعد عاطفی و یا نفسانی برمی‌گردد و تعدادی از محققان مهم پوپولیسم (Canovan, 1999; Moffe, 2005b; Stavrakakis, 2004) بر این موضوع تأکید نموده‌اند، است.. برای موضوعی که به خاطر نفوذ رهبران کاریزماتیک و شکوفایی سبکش زبانزد است، تصور اینکه بتوان پوپولیسم را فقط از طریق شمارش مجموعه‌ای از کلمات گرداوری‌شده اندازه‌گیری نمود، خیال‌پردازانه است. در نهایت، رویکرد گفتمانی پوپولیسم را می‌توان به عنوان مکملی برای درک پوپولیسم در نظر گرفت، و نه چارچوب اصلی کاوش آن پدیده.

پوپولیسم به عنوان استراتژی*/*سازماندهی

این تنها روش ایدئولوژیکی نیست که هدف مرکزی خود را یک تعریف حداقلی از پوپولیسم قرار داده است. تعریف کورت ویلند از پوپولیسم به عنوان« یک استراتژی سیاسی که یک رهبر فردگرا به دنبال و یا اعمال قدرت دولتی بر اساس حمایت مستقیم، بی‌واسطه، و غیرنهادی از سوی تعداد زیادی از پیروان غیرسازماندهی‌شده است » (Weyland, 2001)، به ویژه در ادبیات پیرامون پوپولیسم امریکای لاتین برای نقطه آغاز تحلیل‌های تجربی، محبوبیت کسب نموده است (Ellner, 2003; Roberts, 2003).

هیچ دلیلی وجود ندارد تا باور کنیم پوپولیسم فقط در مواردی که نهادگرایی یا سازمان‌دهی نازل است پیروز می‌شود؛ کامیابی ‌های جبهه ملی لوپن یا حزب« فور د فرین‌هید» ویلدر ثابت می‌کنند که در‌واقع پوپولیسم می‌تواند در یک محیط تنگ انضباط حزبی نیز رشد کند.

مشکل اصلی تعریف این است که آن حالت‌های سازمانی یا استراتژی را شناسایی می‌کند که در سراسر طیف سیاسی در بیان‌های بسیار متفاوتی که ما معمولاً آن‌ها را هرگز «پوپولیستی» نمی‌خوانیم نیز به چشم می‌خورد؛ تعدادی از جنبش‌های اجتماعی (مانند جنبش‌های مذهبی یا معتقد به حکومت هزار ساله مسیح) یا اشکالی از سیاست کمونی می‌توانند ذیل این تعریف قرار بگیرند (Hawkins, 2010). به همان اندازه، هیچ دلیلی وجود ندارد تا باور کنیم پوپولیسم فقط در مواردی که نهادگرایی یا سازمان‌دهی نازل است پیروز می‌شود؛ کامیابی ‌های جبهه ملی لوپن یا حزب« فور د فرین‌هید» ویلدر ثابت می‌کنند که در‌واقع پوپولیسم می‌تواند در یک محیط تنگ انضباط حزبی نیز رشد کند. در نهایت، میراث کلاسیک ادبیات در پوپولیسم امریکای لاتین به عنوان اتحادهای چند طبقه‌ای شهری تحت هدایت رهبران کاریزماتیک سایه بزرگی در اینجا می‌افکند(Di Tella, 1965; Smith, 1969) . از طرفی چنین تعاریفی هم عناصر سبکی و هم اندیشه‌ای پوپولیسم رانادیده می‌گیرند: همان‌طور که هاوکینس اشاره می‌کند، چنین «مفهومی از پوپولیسم به طور عمده بر جنبه‌های مادی سیاست که ائتلاف‌ها، پیش‌شرط‌های تاریخی و سیاسی است تأکید دارد. این یک گزارش ناقص است».

به علاوه، در این روش مرجع کلاسیک مباحث پوپولیستی نادیده گرفته می‌شود: «مردم». با انجام چنین کاری، نه فقط یکی از ویژگی‌های مرکزی که پوپولیسم را از دیگر سبک‌های سیاسی متمایز می‌سازد رها می‌کند، بلکه آن همچنین پایه‌های ریشه‌شناختی این واژه که در اصل بر پایه کلمه لاتین populiاست، را از نظر دور می‌دارد. بدیهی است ردیابی ریشه‌شناسی اصطلاحات دلیل اصلی دور انداختن یک برداشت نمی‌باشد، اما همان‌طور که الن نایت تذکر می‌دهد، در مورد پوپولیسم «ریشه‌شناسی به اندازه کافی روشن، و جدید است و ما را وادار می‌کند که آن را جدی بگیریم» (Knight, 1998).

سبک سیاسی

تاکنون ما نقد مختصری از رویکردهای کلیدی حاضر در مورد پوپولیسم –به عنوان ایدئولوژی، منطق، گفتمان و استراتژی/سازمان‌دهی– را ارائه و کاستی‌های آن‌ها را تذکر داده‌ایم. در حالی که احتمالا رئوس مطالب آن‌ها در مورد برخی از ویژگی‌های پوپولیسم صحت دارد، اما ما استدلال کردیم که مقولات مورد استفاده انان مشکل‌ساز است. در این راستا، در ادامه این مقاله ما به تشریح این موضوع می‌پردازیم که چرا تلقی پوپولیسم به عنوان یک «سبک سیاسی» چشم‌انداز امیدوار‌کننده‌ای در مورد پوپولیسم ارائه می‌کند و می‌تواند به حل تعدادی از مشکلات ادبیات موجود که در بالا مطرح شد، کمک نماید. با تمرکز بر عناصر کنشی این پدیده، تصور پوپولیسم به عنوان یک سبک سیاسی به موقعیت پوپولیسم در منظره سیاسی «دارای سبکِ» معاصر مفهوم می‌بخشد و موضوع نمایندگی را در خط مقدم مباحث مربوط به پوپولیسم قرار می‌دهد.

چرا «سبک» سیاسی؟ اولین موضوعی که باید به آن توجه کرد اینکه ما اولین نویسندگانی نیستیم که پوپولیسم را مانند سبک توصیف می‌کنیم. نایت(Knight, 1998) پوپولیسم را چون یک سبک آزاد و بی‌قید در نظر می‌گیرد که «خصوصا مستلزم یک توافق اعلام شده با «مردم»، یک طرز فکر «انها و ما»، و (اغلب، هر چند نه لزوما ) یک دوره بحرانی و بسیج کردن است». پیر–اندره تاگیف (Taguieff, 1995)، مایکل کازین (Michael Kazin, 1998)، مارگارت کانووان (Margaret Canovan, 1999)، کارلوس دلاتور (Carlos de la Torre, 2010) و دنی فلیک (Dani Filc, 2011) نیز پوپولیسم را مانند یک سبک در نظر گرفته‌اند، اما آن‌ها عموما بر ویژگی‌های کلامی و شعاری آن تمرکز نموده‌اند. آنان گرایش پوپولیسم را نه فقط در شیوه ارتباط مستقیم و ساده ان، بلکه ارائه راه‌حل‌هایی که مستقیم و ساده هستند نیز در نظر می‌گیرند. در واقع، یاخرش و واگریو (Jagers and Walgrave, 2007) انقدر تند می‌روند که آن را مانند «یک سبک ارتباطی سیاسی توسط بازیگران سیاسی که به مردم رجوع می‌نمایند.» در نظر می‌گیرند. البته، هیچکدام از این محققین تلاش نکرده‌اند که ایده «سبک سیاسی» را کامل نموده طوری که بتوان از آن برای تحلیل سیاسی تطبیقی استفاده نمود. ما در راه ساخت مفهوم سبک سیاسی تلاش می‌کنیم تا فراتر از عناطر صرفاً ارتباطاتی و کلامی رفته، و بر عناصر کنشی و رابطه‌ای سبک سیاسی تأکید کنیم.[٢](http://daricheha.com/weblog/?p=1202#sdfootnote2sym)

به علاوه ما تمرکز بر پوپولیسم معاصر به عنوان یک سبک سیاسی را به منظور اذعان به تغییر شکل امر سیاسی در شرایط مدرنیته بازتابی (Beck, 2006) انتخاب نموده‌ایم. فروپاشی مشروعیت سیاست «سنتی» یا «جریان اصلی» با کاهش شکاف ایدئولوژیک، جابجایی خصلت طبقاتی سیاست و بیگانگی شهروندان عادی از سیاست سنتی حزبی (Mair, 2009) –منجر به افزایش «سبک‌سازی» گشته است– در نتیجه «سبک‌ها»، و «روش‌های نمایش» نسبت به نشانه‌های معمولی که تجربه ما از سیاست را هماهنگ می‌کنند، طنین بیشتری می‌یابند (Corner and Pels, 2003). این عقیده ، که عموما با کار متفکران موقعیت‌گرا مانند گی دبور و رائول وانیاجم مرتبط است، و بنا به ان رسانه‌ای شدن امر سیاسی منجر به آن می‌شود که امر سیاسی بیش از پیش «نمایشی» (هم در معنی دقیق و هم عادی ان) شود، نوعی پیشگویی است. اگر مفسران در مورد تأثیر رسانه‌سازی امر سیاسی که منجر به برابری ساده سازی گفتمان سیاسی و تقلیل آن به تضادهای محضِ ما– بر علیه– انان، و راه‌حل‌های خلاصه شده خبری (sound-bite) می‌گردد حق داشته باشند، آنگاه این محیطی است که ما باید انتظار داشته باشیم که از جمله، پوپولیسم به عنوان یک سبک سیاسی برجسته و مؤثری شکوفا گردد.

در منظره سیاسی معاصر طیف گسترده‌ای از سبک‌های سیاسی، از جمله پوپولیستی، تکنوکرات، اقتدارگرا و پسانمایندگی [پست–پارلمانی]وجود دارند، که هر کدام از آن‌ها روش‌های ایفا نمایش و استعاره‌های خود برای ایجاد و تأثیر بر روابط سیاسی را دارند.

در این راستا، ما مفهوم سبک سیاسی به عنوان روش‌های ایفای نمایش به منظور ایجاد روابط سیاسی را تعریف می‌کنیم. در منظره سیاسی معاصر طیف گسترده‌ای از سبک‌های سیاسی، از جمله پوپولیستی، تکنوکرات، اقتدارگرا و پسانمایندگی [پست–پارلمانی]وجود دارند، که هر کدام از آن‌ها روش‌های ایفا نمایش و استعاره‌های خود برای ایجاد و تأثیر بر روابط سیاسی را دارند. نمونه‌های عمده کارورزان این سبک‌های سیاسی به ترتیب هوگو چاوز، انگلا مرکل، محمود احمدی‌نژاد و فرمانده مارکوس [سخنگوی ارتش رهایی‌بخش ملی زاپاتیستا در مکزیک. م] هستند. در مورد ما، هنگامی که صحبت از سبک سیاسی پوپولیستی است، ما علاقه‌مند هستیم که بدانیم چگونه نمایش‌های افراد درگیر، رابطه بین رهبر پوپولیستی و «مردم» و بالعکس را تحت تأثیر قرار می‌دهند. با چنین درکی می‌توان از تمایز سنتی بین سبک و محتوا که دیگر روش‌ها ذاتاً بر آن تکیه می‌نمایند، اجتناب کرد: ما صرفاً علاقه‌مند به «محتوا»ایدئولوژی به اصطلاح پوپولیستی، یا فقط اشکال سازمانی منطق سیاسی که پوپولیسم ممکن است از آنها بهره‌مند شوند نیستیم، بلکه بیشتر اینکه چگونه روش‌های ایفای نمایش رهبران پوپولیستی و پیروان آن‌ها متقابلا عمل می‌کنند، و چگونه این امر بر روابط آن‌ها اثر می‌گذارد. ما با چنین عملی خواهان اذعان به فروپاشی سبک و محتوا در این دوران «نمایشی» هستیم: چنان که فرانک انکراسمیت (Ankersmit, 2002) استدلال می‌کند، «جنبه‌های خود واقعیت سیاسی که اشاره به، یا نشانه مفاهیم «محتوا» و« سبک» هستند، گرایش به تداخل و تعامل با یکدیگر دارند…سبک گاهی اوقات محتوا را ایجاد می‌کند و بالعکس». ما ادعا می‌کنیم که در سیاست معاصر این شرایط رایج است. نکته ما این نیست که استدلال کنیم هر سیاستی صرفا «سطحی» است (بنا به بودریار)، یا از سوی دیگر که «بیمایگی» سیاست معاصر، یک واقعیت مهم‌تر و مبهم‌تررا پنهان می‌سازد (بنا به ژیژک)، بلکه فقط اذعان و برجسته نمودن این واقعیت است که چشم‌انداز سیاسی معاصر به طرز شدیدی رسانه‌ای و «دارای سبک» است و از این رو ویژگی‌های به اصطلاح «زیبایی‌شناسی»یا «نمایشی» به‌خصوص (و به طور فزاینده‌ای) مهم گشته‌اند. بنابراین، سبک سیاسی یک ابزار مفهومی مهم برای کاوش در قلمرو سیاست معاصر است.

چرا باید به جای ایدئولوژی، گفتمان، منطق یا استراتژی بر نمایش متمرکز شد؟ ما در اینجا از سه منبع الهام گرفته‌ایم: چرخش اخیر به سمت کنش و عمل اجتماعی در جامعه‌شناسی سیاسی (Janson, 2011)؛ تحولات تازه در تئوری نمایندگی سیاسی که بر عناصر ارتباطی آن متمرکز می‌شود (Arditi, 2007a; Saward, 2010)؛ و تئوری‌های ایفاگری و کنش‌مندی (Butler, 1990; Chambers and Carver, 2008). در مورد اول، از طریق تمرکز بر پوپولیسم به عنوان یک سبک سیاسی که مبتنی بر جنبه‌های رفتاری نمایش است، ما از آنچه که روبرت یانسن از آن به عنوان «یک مشکل اساسی که در هر سه نسل ادبیات پوپولیستی میان‌بر زده است…تلقی پوپولیسم به عنوان یک چیز» (تأکید از متن اصلی)، اجتناب می‌کنیم. در عوض، پوپولیسم سبکی است که به اجرا و نمایش در می‌اید. به این ترتیب، ما قادر به درک این هستیم که چگونه روش‌های ایفای نمایش توسط بازیگران سیاسی گوناگون می‌توانندمورد استفاده قرار گیرند، به جای آنکه به سادگی هویت پوپولیستی و خواسته‌های پوپولیستی ، که بسیاری از محققین پوپولیسم به طور ناخودآگاه انجام می‌دهند، را درهم شکنیم (Ostiguy, 2009).

سیاستمداران بدل به شبه ستارگان هنری شده‌اند، و رویدادهای سیاسی چون تظاهرات، اغلب به خاطر سبک‌های بدیع آن (مانند تظاهرات‌های غیرمنتظره‌ای که توسط رسانه‌های اجتماعی فرا خوانده می‌شوند، تور اتوبوس، کاروان کامیون‌ها، و یا اشغال مکان خاصی ) مورد توجه واقع می‌شوند تا اینکه به خاطر «محتوا» سنتی‌شان.

دوم، همان‌طور که مایکل ساورد اخیراً استدلال کرده است، اشکال معاصر نمایندگی سیاسی اساساً بر فعالیت برای ایجاد ادعا، و اینکه «مخاطب» دریافت‌کننده ادعا آن را بپذیرد و یا رد کند، قرار دارد. چنین مفهومی کاراکتر ارتباطی نمایندگی سیاسی را روشن می‌سازد. اما، آن نقش نمایش را نیز روشن می‌کند:همان‌طور که ساورد ادعا می‌کند، «نمایندگی نمایش دادن است، ایفای نقش توسط بازیگران است، و اجرا جزئی از این مطالبه که فردی نماینده است و یا می‌تواند نماینده شود، می‌باشد و یا بدان اضافه می‌شود»، و این قبل از آن است که در لیست تعدادی از سیاستمداران آن نمایش، که همه درهنر سیاست شبیه یکدیگر هستند، قرار داده شوند. در واقع، از آنجا که افزایش شتاب چرخه اخبار ۲۴ ساعته ادامه یافته است، محور نمایش در سیاست بیشتر برجسته می‌گردد، و به خودی خود، تصاویر ارائه شده سیاستمداران بیش از پیش اهمیت یافته، و اغلب بیشتر از سیاست‌های پیشنهادی انان مورد بررسی قرار می‌گیرند (Tanner, 2011). سیاستمداران بدل به شبه ستارگان هنری شده‌اند، و رویدادهای سیاسی چون تظاهرات، اغلب به خاطر سبک‌های بدیع آن (مانند تظاهرات‌های غیرمنتظره‌ای که توسط رسانه‌های اجتماعی فرا خوانده می‌شوند، تور اتوبوس، کاروان کامیون‌ها، و یا اشغال مکان خاصی ) مورد توجه واقع می‌شوند تا اینکه به خاطر «محتوا»سنتی‌شان.

به علاوه، ما استدلال می‌کنیم که نمایش انقدر می‌تواند پیش رود تا اینکه موضوعات سیاسی را ایجاد کند. همان‌طور که انکراسمیت متذکر می‌شود، تا آنجایی که به نمایندگی سیاسی مربوط می‌شود، به خاطر تعدد صداها و هویت‌ها در درون هر جامعه سیاسی ، یک « شکاف زیباشناختی» ریشه‌کن نشدنی وجود دارد و هر سیاستمداری که بخواهد از طرف« مردم» ادعایی نماید، نمی‌تواند توجه همه جامعه را جلب کند. طبیعتا، وقتی که یک رهبر پوپولیست مدعی می‌شود که از طرف «مردم» صحبت می‌کند، این سوژه‌ای که «مردم» خطاب می‌شود، –در واقع– نمی‌تواند همه شهروندان یک جامعه معین را در برگیرد.با این حال، این عمل مانند یک خیابان یک‌طرفه نیست؛ پوپولیست‌ها فقط برای «تسخیر» «مردم» موجود تلاش نمی‌کنند. همچنانکه نظریه‌پردازان ایفاگری و کنش‌مندی (performativity) به ما نشان داده‌اند، نمایش و و طرز بیان، اثرات قوی بر سخنوری می‌گذارند. همان‌طور که جودیت باتلر می‌گوید، ایفاگری یا کنش‌مندی در اصل اصطلاحی است برای اینکه چگونه «قدرت حقوقی، به ناچار آنچه راکه ان فقط مدعی است نمایندگی می‌کند را <تولید می‌نماید>». این موضوع مهمی در رابطه با سبک سیاسی است. برای مثال، وقتی پوپولیست‌ها ادعا می‌کنند که به نام «مردم» صحبت می‌کنند، آن‌ها تلاش می‌نمایند که سوژه‌ای به نام «مردم» را بوجود اورند: آن‌ها آنچه را که مدعی نمایندگی‌اش هستند از طریق پوشاندن شکاف زیبایی‌شناسی و ادعای رابطه مستقیم و بلادرنگ با «مردم» تولید می‌کنند. از این طریق، پوپولیست‌ها تلاش دارند توده مردم را با پوپولوس [populus به معنی مردم در زبان لاتین.م ] یکی کنند. بنابراین نمایش در یک سبک سیاسی صرفاً به معنی رابطه یک‌طرفه ‌ای نیست که یک سیاستمدار «به ایفای نقش» برای مخاطبان منفعل می‌پردازد، بلکه بیشتر یک حلقه بازخوردی است که در‌واقع نمایش می‌تواند عوض شود، یا فاعلیت مخاطبین را ایجاد نماید، و این به نوبه خودمی‌تواند زمینه و تأثیر نمایش را دگرگون سازد.[٣](http://daricheha.com/weblog/?p=1202#sdfootnote3sym) در اینجا ما دوباره می‌بینیم که نمایش صرفاً یک ویژگی «سطحی» از سیاست نیست.

نمایش در یک سبک سیاسی صرفاً به معنی رابطه یک‌طرفه ‌ای نیست که یک سیاستمدار «به ایفای نقش» برای مخاطبان منفعل می‌پردازد، بلکه بیشتر یک حلقه بازخوردی است که در‌واقع نمایش می‌تواند عوض شود، یا فاعلیت مخاطبین را ایجاد نماید، و این به نوبه خودمی‌تواند زمینه و تأثیر نمایش را دگرگون سازد.

هم‌اکنون باید روشن شده باشد که ما از «نمایش» در یک معنای تحقیرامیز–یعنی، نمایش به عنوان جعلی و غیر اصیل وقتی که با دیگر انواع فعالیت‌ها مقایسه می‌شود – استفاده نمی‌کنیم. نمایش در سیاست ضرورت دارد. در واقع، نمایش در میان سبک‌های سیاسی می‌تواند اقدام به «ایجاد امری طبیعی…از طریق گفتمانی محدود– اما با این وجود معنی‌دار–، حرکات و گفتار، نماید.» (Chambers and Carver, 2008). به عبارت دیگر، با استفاده از مفاهیم نمایش و کنش‌مندی و ایفاگری به وسیله سبک سیاسی، ما می‌توانیم بررسی کنیم که چگونه موارد خاصی از استعارات، تم‌ها و راه‌های فعالیت در سیاست می‌توانند نقطه اتکای «عقل سلیم» ما گردند، و اینکه چگونه دیگر موارد موفق به کسب جای پایی نمی‌گردند.

با توجه به تمرکز بر کنش‌مندی و ایفاگری، واضح است که سبک سیاسی به طور قابل ملاحظه‌ای از دیگر روش‌های مرکزی برای برچسب زدن بر پدیده‌های سیاسی، مانند ایدئولوژی یا گفتمان، متفاوت است. در حالی که روش‌های ایدئولوژیکی به طور کلی دغدغه تجزیه و تحلیل «ارایش ساختاری را دارند که معانی غیرجدلی را به طیف وسیعی از مفاهیم سیاسی که از دو طرف تعریف شده‌اند نسبت می‌دهند» (Freeden, 2003) یا در پی بازتولید و نگهداری جهان‌بینی ویژه‌ای هستند، آن‌ها بر عناصر نمایشی تاکیدی ندارند. تمرکز، بر«محتوای» ایدئولوژیکی قرار دارد، که بنا بر استدلال ما در بالا تنها بخشی از تصویر است. طبیعتا، وقتی که ما در مورد لیبرالیسم و سوسیالیسم صحبت می‌کنیم، «سبک‌های سیاسی» که با آن‌ها مرتبط می‌گردند لزوماً تابعی از ایدئولوژی نیستند؛ مثلا، ایدئولوژی کمونیسم موجب سبک‌های سیاسی متفاوتی گشته است، از سبک خودبزرگ‌بینانه‌ای که به استالین پیوند داده می‌شود تا سبک متواضع، زاهدانه‌ای که با کمونیست‌هایی چون لوکزامبورگ و لنین پیوند میٰ‌خورد. به عبارت دیگر، ایدئولوژی و سبک سیاسی به طور متقابل نه متکی بر یکدیگر هستند و نه آن‌ها یکی می‌باشند و –از این رو، در مورد خاص ما، برای بررسی پوپولیسم به عنوان یک سبک سیاسی، نیازی وجود ندارد که آن را به عنوان یک ایدئولوژی درک نمود.

در حالی که رویکردهای گفتمانی هنوز در وهله اول بر «محتوا»ی گفتمان متمرکز می‌شود، و سبک را چیزی ثانویه در نظر می‌گیرد، رویکرد سبک سیاسی اولویت را به قلمرو سبک، به دلایلی که قبلاً در مقاله مورد بحث قرار گرفت، می‌دهد.

سبک سیاسی و گفتمان نیز یکی نیستند. در حالی که روش‌های گفتمانی پوپولیسم مربوط به این استدلال لاکلائو و موف هستند که «همه ابژه‌ها، ابژه گفتمان هستند» (Howarth and Stavrakakis, 2000)، در نتیجه بنا بر نقطه تمرکز آن‌ها، به طور بالقوه هیچ چیزی در یک تجزیه و تحلیل معین نمی‌تواند «خارج» از یک گفتمان باشد، اما رویکرد سبک سیاسی تمرکز خود را بر عناصر نمایشی سیاست محدود می‌کند. طبیعتا، وقتی که ابزار مغهومی کلیدی روش‌های گفتمانی پوپولیستی دال‌های خالی، جابجایی، نقاط گرهی و انتاگونیسم هستند، رویکرد سبک سیاسی از ابزارهای مفهومی ، از روش‌های نمایشی برای سیاست–نمایش، ایفاگری، بازیگران، تماشاچیان، صحنه‌ها، سناریوها، محیط کلی صحنه و غیره –استفاده می‌کند.این تفاوت در ابزارهای مفهومی نشان‌دهنده شکاف وسیع‌تر بین رویکردها در رابطه با ایده‌ها و اقدام‌های سیاسی می‌باشند: در حالی که یانسن اشاره می‌کند که«رویکرد گفتمانی فرض را بر این می‌گذارد که ایده‌ها و ذهنیت‌ها بدون مشکل به فعالیت سیاسی ترجمه می‌شوند»، رویکرد سبک سیاسی تلاش دارد که برای اجتناب از این مشکل، در درجه اول بر نمایش سیاسی و بازی، اینکه چگونه این امر ایده‌ها و ذهنیت سیاسی را بیان می‌کند، تمرکز نماید. بنابراین در اینجا دو تمایز روشن وجود دارد: در حالی که رویکردهای گفتمانی هنوز در وهله اول بر «محتوا»ی گفتمان متمرکز می‌شود، و سبک را چیزی ثانویه در نظر می‌گیرد، رویکرد سبک سیاسی اولویت را به قلمرو سبک، به دلایلی که قبلاً در مقاله مورد بحث قرار گرفت، می‌دهد. بیشتر اینکه،رویکرد گفتمانی متکی بر هستی‌شناسی فقدان ساختمندی است، که چنانچه اندرو روبینسون استدلال می‌کند به خاطر ذات‌گرایانه و پوچ بودن آن مشکل‌افرین است؛ و همچنین این رویکرد در چارچوب هژمونی قرار می‌گیرد که هم بنجامین اردیتی و هم جان بیسلی موری آن را به خاطرساختارخود–اثباتی نظریش مورد انتقاد قرار داده‌اند. همانطور که قبلا اشاره شد، رویکرد سبک سیاسی به خودی خود در مجموعه‌ای از یک چارچوب هستی‌شناسی غیرتاریخی ریشه ندارد، بلکه آن نسبت به خط فاصل منظره سیاسی معاصر که به طرز شدیدی رسانه‌ای و «دارای سبک» گشته است، حساس می‌باشد. بنابراین برای استفاده از مفهوم سبک سیاسی، نیازی به تائید یک چارچوب نظری سیاسی مشخصی نیست.

پوپولیسم به عنوان یک سبک سیاسی

در اینجا ما مدل‌ خویش، پوپولیسم به عنوان یک سبک سیاسی را به طور خلاصه شرح می‌دهیم. عناصر کلیدی مدل بر اساس استقرا تشخیص داده می‌شوند؛ ما ضمن بررسی ادبیات پوپولیسم معاصر (یعنی، از دهه ۱۹۹۰ به بعد) توانستیم رهبرانی که نمونه‌های مسلم پوپولیستی بودند را تعیین کنیم. این رهبران شامل سیاستمدارانی از سراسر جهان، اعم از امریکای لاتین ( البرتو فوجیموری، هوگو چاوز، اوو مورالس و رافائل کوریا)، اروپا (از جمله، ژان ماری لوپن، یورگ هایدر، امبرتو بوسی، ویکتور اوربان و پیم فورتاین)، امریکای شمالی (شامل سارا پالین، راس پروت وپرستون منینگ) و منطقه آسیا و اقیانوس آرام (از جمله تاکسین شیناواترا، پائولین هانسون و وینستون پیترز) بودند. پس از آن این موارد را تجزیه و تحلیل نموده تا اینکه معین کنیم برای ساخت مدل ما چه ویژگی‌های سبکی این رهبران را به هم پیوند می‌دهند: «چطور» این رهبران «پوپولیست» هستند؟ آن‌ها چگونه «پوپولیست» شدند؟ ما بنا به دلایلی که در بالا مطرح شد، و به خاطر آنکه دریافتیم اختلاف زیادی از نظر رویکردهای ایدئولوژیکی، گفتمان‌ها و استراتژی‌های سیاسی و سازمانی این رهبران وجود دارند، تمرکز خود را بر سبک نهادیم.

لاکلائو از بکارگیری روش استقرایی در تعریف پوپولیسم انتقاد کرده است،و در عوض او از اصول قیاسی برای ساخت مدل خود استفاده نموده است. اما، همان‌طور که قبلاً اشاره شد، گزارش قیاسی وی پر از ابهام است و در نهایت پوپولیسم و سیاست برابر می‌گردند.

لاکلائو از بکارگیری روش استقرایی در تعریف پوپولیسم انتقاد کرده است،و در عوض او از اصول قیاسی برای ساخت مدل خود استفاده نموده است. اما، همان‌طور که قبلاً اشاره شد، گزارش قیاسی وی پر از ابهام است و در نهایت پوپولیسم و سیاست برابر می‌گردند؛ در نتیجه، ابزار تحلیلی مفهوم از دست می‌رود. به علاوه، انتقاد وی از نظریه استقرایی پوپولیسم مبتنی بر ادبیات قدیمی است، و نیز اذعان نمی‌کند که در ادبیات سال‌های اخیر اجماع قابل توجهی پیرامون موارد پوپولیستی به وجود امده است.در این راستا، ما بر پایه توافق حول مطالعات موردی و با هدف آنکه راه میانه‌ای بین مباحث دانشگاهی در مورد پوپولیسم و استفاده متداول از این اصطلاح بیابیم، مدل خود را بنا نمودیم.

لازم به توجه است که این نه تلاشی برای تجسم خود «ذات» پوپولیسم است، و نه آن یک تیپ ایده‌ال است. در عوض ما علاقه‌مند به ایجاد یک مفهومی بودیم که اجازه می‌دهد تا «شباهت خانوادگی» بین برخی از موارد پوپولیسم معاصر در سراسر دنیا را ترسیم کنیم. اما، مایلیم تأکید نماییم که این عناصر را نباید جدا از همدیگر در نظر گرفت–به عبارت دیگر هر یک از این عناصر «به خودی خود» پوپولیستی نیستند. در نتیجه، مدل ما را باید به مثابه «مجموع اجزا ان، و نه بخش‌های مجزای انها» (Tormey, 1995) در نظر گرفت. برای نمونه، تقریباً هر سیاستمدار جریان اصلی در غرب در مواردی به نام «مردم» سخن می‌گوید، اما این بدان معنا نیست که او یک پوپولیست است. به همین ترتیب، استفاده یک سیاستمدار از یکی از این ویژگی‌ها[ی سه گانه زیر. م] به معنی آن نیست که وی به اندازه «یک سوم»پوپولیست است– چنین ادعایی بی‌معنی است. اما عناصر سبک پوپولیستی چه هستند؟

توسل به *«*مردم*»*

احضار مردم یکی از عناصر مرکزی است که پوپولیسم را از دیگر سبک‌های سیاسی متمایز می‌سازد. «مردم» هم مخاطبین مرکزی پوپولیست‌ها هستند، و هم اینکه موضوعی که پوپولیست‌ها تلاش می‌کنند از طریق نمایش انها «حضور یابند» (Arditi, 2007a). علاوه بر این، «مردم» دارندگان واقعی حاکمیت هستند. توسل به «مردم»، با تقسیم دوگانه جامعه بین «مردم» و دیگری/دیگران ارتباط دارد. ما بر خلاف تقسیم «مردم پاک» و «نخبگان فاسد»توسط موده، به این باور نداریم که پوپولیست‌ها لزوماً معتقدند که نخبگان فاسد هستند، یا اینکه آن‌ها همیشه مخالف نخبگان هستند. این وابسته به قراین، و بافتاری است و ممکن است که تضاد اصلی «مردم» گروه‌های دیگری در جامعه (مثلا، پناهجویان یا کارگران مهاجر، مانند شووینیسم دولت رفاه خیرت ویلدر، یا هدف قرار دادن مهاجران آسیایی توسط پاولین هانسن)، و یا حتی نهادها باشند. اما، پوپولیست مدعی است که با نخبگان فرق دارد. با این حال، نمای سیاسی به مثابه دوگانه، ناشی از جنبه‌های نمایشی توسل به «مردم» است.

توسل به «مردم»، با تقسیم دوگانه جامعه بین «مردم» و دیگری/دیگران ارتباط دارد. ما بر خلاف تقسیم «مردم پاک» و «نخبگان فاسد» توسط موده، به این باور نداریم که پوپولیست‌ها لزوماً معتقدند که نخبگان فاسد هستند، یا اینکه آن‌ها همیشه مخالف نخبگان هستند.

معمولاً در گفتمان پوپولیستی، «نخبگان»، «صاحبان قدرت»، «دولت» یا «سیستم» (یا دیگر دال‌های مربوطه) به عنوان سرچشمه بحران، اختلال، فساد احضار می‌شوند، و به عکس، «مردم» به نوبه خود«تحقیر شده»، «گول خورده»، «چاپیده»، بی‌قدرت معرفی می‌گردند یا اینکه به طرز بدی اداره می‌شوند.[۴](http://daricheha.com/weblog/?p=1202#sdfootnote4sym) چنین تلاش‌هایی اغلب به منظور تثبیت برون بودگی آن‌ها از «سیاست جاری و عادی»صورت می‌گیرد. این امر می‌تواند اشکال مختلفی– از استفاده از زبان عامیانه گرفته تا برخی از حرکات خاص ، تا مُد– را به خود گیرد. همچنین می‌توان ادعای مخالفت با «سنجیده‌روی سیاسی» (political correctness) سیستم/نخبگان را اضافه نمود که از آن‌ها برای اثبات آنکه پوپولیست «واقعا می‌داند» مردم چگونه می‌اندیشند، استفاده می‌شود. به علاوه، این امر می‌تواند به صورت انکار دانش متخصصین، یا مدافعین «عقل سلیم» بر علیه بوروکرات‌ها، تکنوکرات‌ها، نمایندگان یا «نگهبانان منافع ما» در اید. این به ویژه در زبان حزب رفرم منینگ، که در منشور آن اعلام می‌شود «ما به عقل سلیم مردم عادی باور داریم»( Reform Party of Canada, 1993) و نیز ارج‌گذاری بر دانش شهروندان عادی توسط سارا پالین و پاولین هانسن–پدیده‌ای که پل ساورت و شین گانستر اخیراً آن را «پوپولیسم معرفت‌شناختی» نامیده‌اند– مشهود است.

بحران، اختلال، تهدید

پوپولیسم انگیزه خود را از درک بحران، اختلال یا تهدید می‌گیرد (Taggart, 2000). این به نوبه خود منجر به تقاضای عمل قاطعانه و بلادرنگ می‌شود.بحران‌ها اغلب مربوط به جدایی بین شهروندان و نمایندگانشان می‌باشند، یا اینکه در ارتباط با مهاجرت، مشکلات اقتصادی، حس بی‌عدالتی ، تهدید نظامی، دگرگونی اجتماعی یا دیگر مشکلات هستند. تأثیر یادآوری وضع اضطراری به چنین شکلی ، ساده نمودن رادیکالِ اصطلاحات و زمینه بحث سیاسی است، که در گرایش به سوی زبان ساده و رک منعکس می‌شود. برای نمونه، هوگو چاوز سبک پوپولیستی خود در راستای استنباط از بحران، در مورد یک توطئه امپریالیستی که ایالات متحده مرتکب می‌گشت، را تهاجمی‌تر نمود، در حالی که خیرت ویلدرز اسلامی‌شدن بیش از پیش هلند را تهدید قریب الوقوعی برای سلامت اجتماعی و اقتصادی فرض می‌کند.

پوپولیست‌ها طرفدار اقدام‌های کوتاه مدت و سریع هستند و نه «سیاست اهسته» مذاکره و مشورت .در نتیجه، سیاست به شدت ابزاری و فایده‌گرایانه می‌شود.

این امر مربوط به بی‌اعتمادی عمومی‌‌تر نسبت به ماشین پیچیده حکومتی مدرن و ماهیت پیچیده راه‌حل‌های سیاسی، که در شرایط معاصر غالباً نیاز به مشاوره، بررسی، گزارش، طراحی تکراری طولانی، و پیاده‌سازی دارد، می‌باشد. به عکس، پوپولیست‌ها طرفدار اقدام‌های کوتاه مدت و سریع هستند و نه «سیاست اهسته» مذاکره و مشورت (Saward, 2011).در نتیجه، سیاست به شدت ابزاری و فایده‌گرایانه می‌شود. آنچه که در سر راه رسیدگی به «مسئله» یا بحران قرار گیرد، می‌بایستی نادیده گرفته شود، جایگزین و یا حذف گردد. ولی، این بدان معنا نیست که سیاست پوپولیستی لزوماً«ساده» یا فقط « یک مسأله‌ای» است: همان‌طور که لاکلائو نشان داده است، از آنجا که تعدادی از نارضایتی‌های گسسته قبلی می‌توانند خود را تحت ادعاهای پوپولیستی بیان کنند، سیاست پوپولیستی می‌تواند پیچیده و مشکل شود.

*«*رفتار بد*»*

یکی از کارکردهای توسل به «مردم» به عنوان داوران «عقل سلیم»، «راه به جلو» و مشکلات عاجلی که شخصیت‌های پوپولیستی دغدغه آن‌ها را دارند، خشن شدن گفتمان سیاسی است.بسیاری از خواسته‌های پوپولیست‌ها حاصل بی‌اعتنایی آن‌ها به راه‌های «مناسب» در حوزه سیاسی می‌باشد.کانووان این امر را مانند «سبک روزنامه‌های شایعه‌پراکن» (tabloid) در نظر می‌گیرد، در حالی که پیر استیگای آن را مانند مختصات «پایین» در یک محور پایین–به–بالا که محور سنتی چپ–به–راست را بطور قائم قطع می‌کند، فرض می‌کند. عناصر این مختصات «پایین» شامل استفاده از زبان عامیانه، دشنام، نقض «سنجیده‌روی سیاسی» و بیش از حد نمایشی و «رنگارنگ» بودن در مقایسه با رفتار مختصات «بالا»، از جمله، صلابت، عقلانیت، خونسردی و زبان تکنوکراتی می‌باشد. نمونه آمریکایی این تمایز بالا–پایین در آمریکا می‌تواند مقایسه ال گور اشراف‌زاده با سارا پالین پوپولیست باشد. فضائل ال گور مربوط به نخبگان، و عبارتند از: جدیت، حرارت، وقار، هوش و حساسیت نسبت به دیگران. فضائل پالین متعلق به فردی خارج از نظام و «غریبه»، و عبارتند از : صراحت، بازیگوشی، بی‌توجهی خاصی به سلسله مراتب و سنت، آمادگی برای توسل به قصه به عنوان«شواهد» و یک نادانی عمدی در مورد آنچه که مورد علاقه‌اش نیست یا آنچه که ربطی به «قلب مطلب» ندارد.

تصور پوپولیسم به عنوان یک سبک سیاسی با عناصر فوق‌الذکر عواقبی چند برای تجزیه و تحلیل سیاسی دارد. اول اینکه آن ما را از «پازل» توانایی پوپولیسم برای ظهور در سراسر طیف سیاسی آزاد می‌کند. اگر ما بپذیریم که پوپولیسم در وهله اول یک سبک سیاسی است، آنگاه مشکل کمی در ملاحظه این مطلب وجود دارد که پوپولیسم می‌تواند یک ویژگی هم برای جنبش‌ها و رهبران جناح چپ و هم راست باشد. در نتیجه ما می‌توانیم پوپولیسم‌های چپ و راست را با سبک‌های پوپولیستی غیرسیاسی مقایسه کنیم. دوم، آن به ما اجازه می‌دهد تا پیامدهای ضمیمه‌سازی‌های «جریان اصلی» و عادی پوپولیسم را مورد توجه قرار دهیم. این ممکن است مورد لعن و تکفیر تطبیق‌گرایان که خواهان یک تعریف حداقلی قوی از پوپولیسم هستند، قرار گیرد (Mudde, 2007; 2009; Rovira Kaltwasser, 2012)، اما این نیاز وجود دارد تا بتوان از نظر مفهومی رهبرانی که ممکن است برخی از عناصر پوپولیستی را به کار می‌گیرند، اما آن‌ها دقیقاً در مقوله سنتی «پوپولیستی» جای نمی‌گیرند، را مورد توجه قرار داد؛ برخی از نمونه‌هایی که بارها مورد بحث قرار گرفته‌اند در اینجا می‌توانند تونی بلر (Mair, 2002)، جورج دبلیو بوش (Shogan, 2007) یا نخست وزیر اسبق استرالیا جان هوارد (Wear, 2008) باشند. جیان‌پیترو مازولنی تلاش نموده است تا این تقسیم‌بندی را از طریق مطرح کردن ایده اختلاف بین پوپولیسم «سخت»و «نرم» مفهوم بخشد، در حالی که دیو اسنو و بنجامین موفیت آن را «پوپولیسم جریان اصلی» می‌نامند. تصور پوپولیسم به عنوان یک سبک سیاسی و نه ایدئولوژی یا گفتمان به ما اجازه می‌دهد تا بتوانیم لغزش سیاستمداران به درون سبک پوپولیستی و یا خروج اشان از آن را مورد ملاحظه قرار دهیم، یا اینکه تفاوت بین «پوپولیسم» و آنچه که فراسیسکو پانیزا آن را «مداخله پوپولیستی» سیاست جریان اصلی می‌نامد را بررسی کنیم. اینکه چگونه استفاده از سبک‌های پوپولیستی بر کیفیت دموکراسی تأثیر می‌گذارد، مسئله‌ای حاضر و اماده برای تجزیه و تحلیل می‌باشد، یا اینکه قبل از اینکه یک سیاستمدار عادی مهر «پوپولیستی» بخورد، او چقدر می‌تواند با سبک پوپولیستی لاس بزند.

سوم، آن این مسأله را مطرح می‌کند که چگونه نمایندگی در خط مقدم هر بحثی در مورد پوپولیسم قرار دارد. از طریق صحبت از پوپولیسم به عنوان یک سبک سیاسی، دیگر سؤال فقط این نیست که «مردم» چه کسانی هستند، بلکه این نیز می‌باشد که عمل «حضور یافتن» (Arditi, 2007a) «مردم» چگونه واقعاً ظاهر می‌شود، و چگونه تمایز بین قدرت بنیادگذار و بنیان نهاده‌شده (Kalyvas, 2005) –یعنی اینکه آیا «مردم» یک نهاد فعالی هستند که سیاست دمکراتیک را شکل می‌دهند، یا اینکه «مردم» توسط نیروهای خارجی (مانندیک قانون اساسی، تاریخ، رهبر و غیره) شکل می‌گیرند– در پوپولیسم عمل می‌کند.

چهارم ، آن از لغزش مفهومی در مورد رابطه بین پوپولیسم و دموکراسی اجتناب می‌ورزد. توصیفات فروان در مورد این رابطه–مانند «اینه(Panizza, 2005a)، «سایه» (Canovan, 1999)، «شبح» و «حاشیه داخلی» (Arditi, 2007a)- از عدم قطعیت در این مورد ، همراه با ادعای مبهم در باره «ایدئولوژی پوپولیستی دموکراسی» (Canovan, 2002)، که شبیه آن زیاد هستند، سخن می‌گوید. طرح پوپولیسم به عنوان یک سبک سیاسی ما را از مباحثی چون جایگاه ساختاری پوپولیسم در رابطه با دموکراسی رها می‌کند و به ما اجاره می‌دهد تا رابطه را در راه صاف‌تری بررسی کنیم، و شاید بتوانیم در اینکه چگونه پوپولیسم تلاش می‌نماید که در «درهم برهمی» پیچیده سیاست معاصر میان‌بر زند و در واقع، چگونه این سبک سیاسی ممکن است نقد ماندگاری از اشکال خاصی از سیاست دموکراتیک ارائه دهد، تعمق کنیم.

مفهوم سبک سیاسی به ما کمک می‌کند تا پوپولیسم را با دیگر سبک‌های سیاسی– از جمله، تکنوکرات، اقتدارگرا و پسانمایندگی –مقایسه و در میان آن‌ها تشخیص دهیم و اجازه می‌دهد این سؤال را مطرح کنیم چرا بازیگران سیاسی از سبک‌های سیاسی مختلفی در زمان‌های مختلف استفاده می‌کنند.

در نهایت، مفهوم سبک سیاسی به ما کمک می‌کند تا پوپولیسم را با دیگر سبک‌های سیاسی– از جمله، تکنوکرات، اقتدارگرا و پسانمایندگی – مقایسه و در میان آن‌ها تشخیص دهیم و اجازه می‌دهد این سؤال را مطرح کنیم چرا بازیگران سیاسی از سبک‌های سیاسی مختلفی در زمان‌های مختلف استفاده می‌کنند.اذعان به اینکه سبک‌ها به شکل متفاوتی مورد استفاده قرار می‌گیرند (و اینکه لزوماً به طور مداوم توسط همان بازیگر استفاده نمی‌شوند)، خود دال بر این است که هویت‌های سیاسی–و نمایش‌های این هویت‌ها–به طور فزاینده‌ای سیال و مشروط می‌گردند. دیگر اینکه، مفهوم سبک‌های سیاسی روشن می‌سازد که پوپولیسم «سیاست طبیعی» نیست: از این رو، آن هم در ادبیات دانشگاهی و هم عامه‌پسند مورد توجه قرار می‌گیرد. بطور کلی، «سیاست طبیعیِ» امروزیِ دموکراسی لیبرال در غرب با فقدان یک سبک نمایشی بیرونی مشخص می‌شود، و در عوض آن از سردی «سیاست اداری» و سبک تکنوکرات طرفداری می‌کند. در اینجا، هدف اصلی نمایندگان ما، مدیریت و ملایمت سبک یا ملایمت پیروزی همراه با «حکمرانی خوب» است تا اینکه چشم‌انداز یک رهبری قاطع یا حتی مشروعیت دموکراسی. سبک پوپولیستی این شکل از مملکت‌داری را سروته می‌کند، ودانش متخصصین در رویارویی با ارج‌گذاری بر «تجربه روزمره» مردود شمرده می‌شود، و از سبک «راه سوم»ی رضایت طرفین– به جای تقسیم اشمیتی «ما» و «انها» – خودداری می‌گردد. دیگر اینکه، پوپولیست‌ها بی‌طرفی تکنوکرات‌ها را از طریق نمایش‌های نفاق‌افکنانه، نقض سنجیده‌روی سیاسی و برخی اوقات تبعیض آشکار یا حتی غیر قانونی، گاهی «حوزه اعیانی‌شده نمایش‌های سیاسی» (Arditi, 2007a) را گسترش می‌دهد. چالش‌های «سیاست طبق معمول» به ما کمک می‌کند تا تشخیص دهیم که پوپولیسم نیرویی است که باید به حساب اید، و در واقع ویژگی‌های سبکی اصلی آن پیامدهای عمیقی برای زندگی دموکراتیک در دنیای سیاسی که بطور فزاینده‌ای رسانه‌ای می‌شود دارد.

نتیجه

اصطلاح «سبک سیاسی» تا حدودی به طور اتفاقی توسط ویلند استفاده شد، اما او استدلال می‌کرد که «سبک سیاسی یک مفهوم گسترده است، اما به اندازه کافی مشخص نیست».

پیتر ورسلی در در مجموعه معروف یونسکو و گلنر در سال ۱۹۶۹ استدلال نمود لازم است پوپولیسم را مانند« بطورکلی تاکید،و یک بعد از فرهنگ سیاسی، و نه فقط نوع خاصی از یک سیستم ایدئولوژیک کلی، یا نوعی از سازمان‌دهی» درک نمود. مااستدلال می‌کنیم که همچنان همین امر همچنان معتبر است، اما این «تاکید» بهترین بیان خود را در ایده «سبک سیاسی»، مجموعه‌ای از ویژگی‌های نمایشی که برای ایجاد روابط سیاسی مورد استفاده قرار می‌گیرد و در شرایط مختلف سیاسی ظاهر می‌شود، می‌یابد. اصطلاح «سبک سیاسی» تا حدودی به طور اتفاقی توسط ویلند استفاده شد، اما او استدلال می‌کرد که «سبک سیاسی یک مفهوم گسترده است، اما به اندازه کافی مشخص نیست»؛ هدف این مقاله این بوده است که نقطه آغاز جدیدی برای معنی بخشیدن به این اصطلاح شود، و آن را کمتر لغزنده و بی‌ثبات و مفیدتر در تحلیل سیاسی–هم در مطالعه تجربی جنبش‌ها و رهبران پوپولیستی، وهم در توسعه تئوری پوپولیستی– بنماید. نباید دچار این خطا گشت که این تلاشی برای ارائه یک «تئوری بزرگ» برای پوپولیسم است، بلکه در عوض ، اینکه آن را روش جدیدی برای در آغوش کشیدن پارادایم کثرت‌گرا در مطالعه پوپولیسم محسوب نمود(Kogl, 2010).

این مقاله روشن می‌سازد که مفهوم پوپولیسم به عنوان یک سبک سیاسی نسبت به مرزهای چشم‌انداز سیاسی معاصر، از آنجا که سیاست بیش از پیش «دارای سبک» شده و عناصر زیبایی‌شناسی و نمایشی آن برجسته‌تر می‌گردد، حساس است. جای تعجب زیادی ندارد که در چنین زمینه‌ای، پوپولیسم خود را به عنوان یکی از ویژگی‌های منظره سیاسی در طی پانزده سال گذشته، یا در این حدود، تثبیت نموده است. مفهوم سبک سیاسی به ما اجازه می‌دهد تا از طریق قرار دادن بعدهای نمایشی در مرکز و جلو، به بازنگری پوپولیسم بپردازیم، و آن به ما این شانس را می‌دهد تا بر رابطه پیچیده بین سبک و محتوا تأمل کنیم. بنا بر همه این دلالیل، تصور پوپولیسم به عنوان یک سبک سیاسی بعد جدید مهمی را برای کشف این پدیده می‌گشاید.

برگرفته از مجله مطالعات سیاسی، ژوئن ۲۰۱۳

دکتر بنجامین موفیت محقق فوق‌دکترا در دانشکده علوم سیاسی در دانشگاه استکهلم است.او نویسنده کتاب«ظهور جهانی پوپولیسم:عملکرد، سبک و نمایندگی سیاسی» می‌باشد.

پروفسور سیمون تورمی، رئیس دانشکده علوم اجتماعی و سیاسی در دانشگاه سیدنی است.او نویسنده کتاب‌ها و مقالات متعددی در عرصه علوم سیاسی است.آخرین کتاب وی،«پایان سیاست نمایندگی»است.

[١](http://daricheha.com/weblog/?p=1202#sdfootnote1anc)برای مشاهده نمو نه‌های اینکه چگونه این جنبش‌ها از منطق پوپولیستی فرار می‌کنند، به چسترش و ولش (۲۰۰۶) و روبینسون و تورمی(۲۰۰۹) مراجعه کنید.

[٢](http://daricheha.com/weblog/?p=1202#sdfootnote2anc)اصطلاح سبک سیاسی در حوزه مطالعات بلاغی ، به ویژه در آثار هاریمن، جذابیت کسب نموده است. با این حال، استفاده از آن در این عرصه عموما محدود بوده است، جای تعجب ندارد که بررسی هرمنوتیکی گفتارها و نوشتارها،شامل عناصری از نمایش سیاسی که ما در اینجا بحث نمودیم، نمی‌گردد. انهایی که آن را در تحلیل سیاسی استفاده نموده‌اند، از جمله، انکراسمیت و پلس هستند . پلس کار تئوریکی انکراسمیت را در جامعه‌شناسی سیاسی، با بررسی نافذی از پدیده پیم فورتاینو گسترش داده و نیز مجموعه‌ جدیدی در مورد مفهوم سبک سیاسی به زبان هلندی دارد.

[٣](http://daricheha.com/weblog/?p=1202#sdfootnote3anc) اینجا، مورد تاکسین شیناواترا آموزنده است. او که در ابتدا فرد آرام و متینی در بین سرمایه‌داران طرفدار کسب و کار بود، پس از اتهام رشوه از سوی کمیسیون ملی مبارزه با فساد،تاکتیک خود را عوض نمود. او برای آنکه خود را به سبک «مردم» در اورد، لباس‌های کمتر رسمی به تن کرد، شروع به استفاده از زبان عامیانه محلی و صحبت در مورد زندگی جنسی خود نمود. او به روستاها سفر کرد و روستائیان فقیر را به آغوش کشید. در پاسخ، فقرای روستایی به حمایت از او در انتخابات نمودند و او را به نماد خود در قدرت بر علیه نخبگان بدل نمودند. ظهور تاکسین نتیجه دربَرداری و دخول روستائیان فقیر بود، که خود آن نیز نتیجه ظهور تاکسین بود-به عبارت دیگر، یک حلقه بازخوردی از ایفای نقش‌ها از رهبر به «مردم» در جریان افتاد. برای یک گزارش عالی در این مورد به نوشته فنوگپایچیت و بیکر نگاه کنید.

[۴](http://daricheha.com/weblog/?p=1202#sdfootnote4anc)در حالی که کارهای بسیاری در ادبیات پوپولیستی پیرامون فرمول‌بندی «مردم» وجود دارد، اما مفهوم‌سازی در مورد اصطلاح «الیت» بسیار کم است. این یک مشکل است، زیرا دال‌هایی چون «الیت»، «صاحبان قدرت»، یا «نظام» به همان اندازه دال «مردم» خالی هستند. به این ترتیب-بسته به آنکه «مردم» چه کسانی را در اپوزیسیون قرار می‌دهند- می‌توان این گروه‌ها را ساخت: برای مثال، در ایالات متحده، «صاحبان قدرت فرهنگی» و «صاحبان قدرت اقتصادی» گروه‌های بسیار متفاوتی هستند-گروه‌هایی که حتی مخالف یکدیگر هستند-اما همین اهداف متضاد می‌تواند به پوپولیست‌ها خدمت کند.

<http://tarjomaan.com/neveshtar/8278/>

[پوپولیسم از کدام «مردم» سخن می‌گوید؟](http://tarjomaan.com/neveshtar/8278/)

[جان بی جودیس](http://tarjomaan.com/vtpfy7i6.sk34wpiiisgaw.-exf6kt%60wd.html)

ترجمۀ: [مهرداد پارسا](http://tarjomaan.com/vtpfy7i6.sk34wipiirgaw.kd%60%2Cfwpnik60je.html)

وقتی دانشمندان علوم سیاسی از پوپولیسم می‌نویسند، غالباً می‌کوشند تا در ابتدا تعریفی از آن ارائه دهند، چنان‌که گویی پوپولیسم مانند آنتروپی یا فوتوسنتر واژه‌ای علمی است. اما این کار اشتباه است. هیچ مجموعه‌ویژگیِ‌ خاصی وجود ندارد که تعریف‌کنندۀ جنبش‌ها، احزاب و مردمی باشد که «پوپولیست» نامیده می‌شوند؛ افراد و احزاب مختلفی که در این دسته قرار می‌گیرند با یکدیگر شباهت‌های خانوادگی دارند، اما هیچ مجموعه‌ویژگیِ کلی و فراگیری وجود ندارد که در همۀ آن‌ها مشترک باشد.

بااین‌همه، نوع خاصی از سیاستِ پوپولیستی وجود دارد که در قرن نوزدهم از ایالات متحده سرچشمه گرفت، در قرن بیستم و بیست‌ویکم در آنجا دوباره ظاهر شد و در دهۀ هفتاد نیز در اروپای غربی پدیدار گشت. در چند دهۀ گذشته، دغدغه‌های این احزاب و کمپین‌ها هم‌گرا شده‌اند و به‌دنبال رکود بزرگ [سال ۲۰۰۸] به اوج رسیدند.
نمی‌توان نوع پوپولیسمی را که در سرتاسر تاریخ امریکا جریان داشت و به اروپا نیز منتقل شد، صرفاً از منظر راست، چپ یا میانه تعریف کرد: این پوپولیسم هم شامل دونالد ترامپ می‌شود و هم برنی سندرز، هم جبهۀ ملی در فرانسه و هم پودموس در اسپانیا. احزاب پوپولیست هم جناح راستی‌اند، هم چپی و هم میانه‌رو. پوپولیسم ایدئولوژی نیست، بلکه منطق سیاسی است، یعنی طرز تفکری دربارۀ سیاست است. مایکل کازینِ تاریخ‌دان در کتاب خود دربارۀ پوپولیسم امریکایی به‌نام *مرام پوپولیستی*[۱](http://tarjomaan.com/neveshtar/8278/#1)، آن را نوعی زبان توصیف می‌کند، «زبانی که سخنورانِ آنْ مردم عادی را جمع شریف و برتری می‌دانند که تنها به طبقه محدود نمی‌شوند. آن‌ها مخالفانِ نخبه‌شان را خودخواه و غیردموکراتیک می‌دانند و می‌کوشند مردم عادی را علیه نخبگان بسیج کنند».

این تعریف شروع خوبی است. به‌دنبال وصف افرادی چون رونالد ریگان یا ولادیمیر پوتین نیست که گاهی هر دو «پوپولیست» خطاب شده‌اند، اما منطقِ احزاب، جنبش‌ها و نامزدها را توضیح می‌دهد: از «حزب مردم» ایالات متحده در سال ۱۸۹۲ گرفته تا «جبهۀ ملی» مارین لوپن در ۲۰۱۶. بااین‌همه، توصیفات کازین را گامی پیش‌تر می‌برم و میان پوپولیست‌های جناح چپ، مانند برنی سندرز و پابلو ایگلسیاس در پودموس، و پوپولیست‌های جناح راست، مانند ترامپ و لوپن، تمایز می‌گذارم.

پوپولیست‌های جناح چپ از مردم در برابر نخبگان یا هیئت حاکمه دفاع می‌کنند. سیاست آن‌ها سیاست عمودیِ بخش‌های پایین و میانۀ جامعه است که علیه بخش‌های بالای جامعه صف‌آرایی می‌کند. پوپولیست‌های جناح راست از مردم در برابر نخبگانی دفاع می‌کنند که به‌خاطر جانب‌داری از گروه سومی در جامعه ملامت می‌شوند، گروهی که فی‌المثل مهاجران، اسلام‌گرایان، یا مبارزان افریقایی امریکایی را دربرمی‌گیرد. پوپولیسم جناح راست آهنگی با سه نوا می‌نوزاند: به طبقات بالا نظر می‌کند، اما نگاهی بالا به پایین به گروه‌های غیرخودی دارد.

پوپولیسمِ جناح چپ از منظر تاریخی به جنبش‌های سوسیالیست یا سوسیال‌دموکرات شباهت دارد. این نوع پوپولیسمْ سیاستی از جنس مبارزۀ طبقاتی نیست و لزوماً نمی‌خواهد سرمایه‌داری را منسوخ کند. همچنین، به سیاست مترقیانه یا لیبرال که می‌کوشد علائق طبقات و گروه‌های مقابل را با هم آشتی دهد هم شبیه است. این نوع پوپولیسم در محور سیاستِ خودْ خصومتی بنیادی را میان مردم و نخبگان فرض می‌گیرد.

دراین‌میان، پوپولیسمِ جناح راست با محافظه‌کاری‌ای شباهت دارد که عمدتاً با مقابلۀ طبقات مرفه علیه منتقدان و مخالفان فرودستشان شناخته می‌شود. همچنین، نسخه‌های امریکایی و اروپای غربیِ پوپولیسم چیزی مشابه با محافظه‌کاریِ اقتدارگرایانه است که هدفش ازبین‌بردن دموکراسی است. این پوپولیسم در بافتی دموکراتیک عمل می‌کند.

درست همان‌طور که ایدئولوژی مشترکی وجود ندارد که پوپولیسم را تعریف کند، هیچ سازۀ واحدی نیز وجود ندارد که «مردم» را پوشش دهد. «مردم» ممکن است کارگران یقه‌آبی باشند یا مغازه‌داران یا دانشجویانی که زیر فشار بدهی و قرض رفته‌اند؛ ممکن است فقیر یا از طبقۀ متوسط باشند. همین‌طور، «هیئت حاکمه» نیز هویت واحدی ندارد. این مصادیق دقیقِ «مردم» و «نخبگان» نیست که پوپولیسم را تعریف می‌کند، بلکه آنچه پوپولیسم را تعریف می‌کند جدال و کشاکش میان این دو (یا درمورد پوپولیسم جناح راست، کشمکش میان سه گروه) است.

خود این کشمکش موجب می‌شود که پوپولیست‌ها از نخبگان، مجموعه مطالباتی داشته باشند، مطالباتی که پوپولیست‌ها یقین دارند هیئت حاکمه به برآورده‌کردن آن‌ها علاقه‌ای ندارد. سندرز خواستار «بیمۀ درمانی برای همه» و حداقل دستمزد پانزده دلار در ساعت بود. اگر او خواهان این بود که «لایحۀمراقبت مقرون‌به‌صرفه»[۲](http://tarjomaan.com/neveshtar/8278/#2) هزینه‌های مربوط به سمعک را پوشش دهد یا حداقلِ دستمزد از ۷ دلار و ۲۵ سنت به ۷ دلار و ۷۵ سنت افزایش یابد، این خواستۀ او به‌معنای ناسازگاری و برخورد میان مردم و هیئت حاکمه نبود. اگر ترامپ خواستار افزایش نگهبانان در مرز مکزیک بود یا اگر حزب راست‌گرای مردم در دانمارک صرفاً به‌دنبال کاهش میزان پناهندگی بود، این خواسته‌ها میان مردم و نخبگان شکافی ایجاد نمی‌کرد. اما وعدۀ ساخت دیواری که دولت مکزیک باید هزینه‌اش را بپردازد یا متوقف‌ساختن کلیِ مهاجرت، این‌ها هستند که مرز را می‌سازند.

چنین مطالباتی است که ناسازگاری و برخورد میان مردم و هیئت حاکمه را تعریف می‌کند. اگر همه یا حتی بخشی از این مطالبات برآورده شود یا اگر پوپولیست‌ها آن‌ها را به‌مثابۀ نوعی بلندپروازی رها کنند، مانند سیریزا که با خواسته‌های خود برای مذاکرۀ دوباره بر سر بدهی‌های یونان چنین کرد، در آن صورت جنبش پوپولیستی احتمالاً از بین می‌رود یا به حزبی سیاسی یا نامزدی عادی تغییر شکل می‌دهد. در این معنا، جنبش‌های پوپولیستیِ امریکایی و اروپای غربی زمانی شکوفا می‌شوند که در جناح مخالف باشند و وقتی وارد سیستم حکومت شوند دچار بحران هویت می‌شوند.

کمپین‌ها و احزاب پوپولیستی اغلب مانند علامت هشدارِ بحران سیاسی عمل می‌کنند. در اروپا و ایالات متحده جنبش‌های پوپولیستی در آن زمان‌هایی بسیار موفق بوده‌اند که مردمْ هنجارهای سیاسیِ رایج را، که هیئت حاکمه و سران سیاسیِ وقت از آن‌ها دفاع و حمایت می‌کنند، مغایر با امیدها، هراس‌ها و دغدغه‌هایشان می‌دانستند. پوپولیست‌ها این دغدغه‌های مغفول را به زبان می‌آورند و آن‌ها را در قالب سیاستی مطرح می‌کنند که مردم را علیه نخبگانِ انعطاف‌ناپذیر می‌شوراند. بدین‌طریق، پوپولیست‌‌ها به کاتالیزورهایی برای تغییر سیاسی بدل می‌شوند.

کمپین‌ها و احزاب پوپولیست بالطبع از طریق برخی مطالبات خود به مشکلات اشاره می‌کنند، مطالباتی که احتمالاً در شرایط سیاسی وقت تحقق نمی‌یابند. درمورد برخی پوپولیست‌های جناح راست، این مطالبات با تعصب همراه است یا هنجارهای دموکراتیک را به چالش می‌کشد. در موارد دیگر، توده‌ای از اطلاعات غلط بر آن‌ها سایه افکنده است. اما همچنان به پارگی‌هایی در تاروپود خِرَد سیاسیِ پذیرفته‌شده اشاره دارند.

در چند دهۀ اخیر، که جهش عظیم پس از جنگ پایان یافته است، احزاب اصلی در هر دو سوی اقیانوس اطلس با آغوش باز برنامۀ نئولیبرالِ تحرک آزاد سرمایه و کار را برای رسیدن به شکوفایی و آبادانی پذیرفتند. رهبران سیاسی نیز از افزایش مهاجرت استقبال کردند... تا وقتی که متوجه شدند رأی‌دهندگان امریکایی از مهاجرت غیرقانونی آشفته ‌شده‌اند و رأی‌دهندگان اروپایی هم از جوامع مهاجری که آن‌ها را زمینۀ جرم و بعدها تروریسم می‌پنداشتند برآشفته‌اند. در اروپای قاره‌ای، احزاب اصلیْ ایدۀ پول واحد را پذیرفتند تا زمانی که فهمیدند طی رکود بزرگ ۲۰۰۸، این موضوع وضعیتی نامطلوبی پیدا کرده است. در ایالات متحده هر دو حزبْ توافقات «تجارت آزاد» را پذیرفتند تا وقتی که دریافتند بسیاری از عموم مردم از این توافقات حمایت نمی‌کنند.

در چند دهۀ آخرِ قرن نوزدهم، زمانی که حزب مردم در صحنۀ سیاست امریکا ظهور کرد، اروپا شاهد ظهور احزاب سوسیال دموکرات بود که از نظریۀ سوسیالیسم کارل مارکس الهام گرفته بودند. طی هفتاد سال بعد، اروپا به خانه‌ای برای صف‌آرایی احزاب چپ، میانه و راست بدل شد، اما چیزی نظیر پوپولیسم آمریکایی تا دهۀ ۱۹۷۰ در آنجا دیده نمی‌شد.

مانند حزب مردمِ اصلی در ایالات متحده، احزاب اروپایی در عرصه‌های انتخاباتی عمل می‌کنند و از «مردم» در برابر «هیئت حاکمه» یا «نخبگان» دفاع می‌کردند. جبهۀ ملی فرانسه می‌گوید نمایندۀ «مردم فرودست» و «اعضای فراموش‌شده» دربرابر «کاست»[۳](http://tarjomaan.com/neveshtar/8278/#3) است. در فنلاند، حزب فنلاندی‌ها می‌گوید خواستار «دموکراسی‌ای است که بر رضایت مردم بنا شده باشد و از نخبگان یا بوروکرات‌ها منبعث نشود». در اسپانیا، پودموس دربرابر «کاست» از «مردم» دفاع می‌کند. در ایتالیا بپّه گریلّو در جنبش پنج‌ستاره از آنچه «سه ویرانگر» می‌نامد شدیداً انتقاد می‌کند: ژورنالیست‌ها، مدیران صنعتی و سیاست‌مداران. در هلند حزب آزادی‌خواهِ خیرت ویلدرس[۴](http://tarjomaan.com/neveshtar/8278/#4) خود را نمایندۀ هنک و اینگرید[۵](http://tarjomaan.com/neveshtar/8278/#5) در مقابل «نخبگان سیاسی» معرفی می‌کند.

اولین احزاب پوپولیست اروپایی جناح راستی‌ها بودند. آن‌ها نخبگان را متهم می‌کردند که با کمونیست‌ها، اعانه‌بگیران یا مهاجران با ملاطفت برخورد می‌کنند. درنتیجه، در اروپا دانشگاهیان و سیاست‌مدارانِ چپ و میانه‌رو اصطلاح «پوپولیست» را به‌معنایی منفی به کار می‌گرفتند. اما در دهۀ اخیر در اسپانیا و یونان چند حزب سیاسی پوپولیست ظهور کردند که خشم خود را به‌سمت هیئت حاکمۀ کشورشان یا رؤسای اتحادیۀ اروپا در بروکسل نشانه گرفتند.

تفاوت عمدۀ میان پوپولیست‌های ایالات متحده و اروپا این است که، درحالی‌که احزاب و کمپین‌هایامریکایی به‌سرعت می‌آیند و می‌روند، برخی احزاب پوپولیست اروپایی چندین دهه در قدرت حضور داشتند. اصلی‌ترین دلیل آن این است که بسیاری از ملت‌های اروپایی نظام‌های چند حزبی دارند و بسیاری از کشورها واجد سیستم نمایندگی تناسبی‌اند. این موضوع اجازه می‌دهد احزابِ کوچک‌تر، حتی وقتی سهمشان از آرا به ده‌درصد نمی‌رسد، باز هم جای پایی در قدرت به دست بیاورند.

جنبش‌های پوپولیستی اغلب خودشان به اهداف و مقاصد خود دست نمی‌یابند. احزاب اصلی ممکن است خواسته‌های آن‌ها را بپذیرند یا به‌کل رد کنند. اما آن‌ها آب را گل‌آلود می‌کنند: نشان می‌دهند که ایدئولوژی سیاسی حاکم به‌خوبی عمل نمی‌کند و جهان‌بینی معیار از کار افتاده است.

احدالناسی انتظار نداشت که دونالد ترامپ در سال ۲۰۱۶ نامزدیِ جمهوری‌خواهان برای ریاست‌جمهوری را به دست آورد و حتی خودش هم انتظار چنین اتفاقی را نداشت. به همین ترتیب هیچ‌کس، حتی برنی سندرز، هم انتظار نداشت که در انتخابات درون‌حزبی دموکرات‌ها این سناتورِ ایالت ورمانت تا ماه ژوئن و انتخابات ایالت کالیفرنیا همچنان در گردونۀ رقابت با هیلاری کلینتون بماند.

موفقیت ترامپ را نخست به معرکه‌گیر‌بودن و شهرتش نسبت دادند، اما وقتی که یکی پس از دیگری در رأی‌گیری‌های درون‌حزبی ایالت‌ها پیروز شد اهالی سیاست دریافتند که او از مخالفت نژادپرستانه با ریاست‌جمهوری باراک اوباما سود می‌برد یا از همدلی پنهان با فاشیسم در میان امریکایی‌های سفیدپوستِ طبقۀ کارگر بهره می‌گیرد. موفقیت سندرز حدس و گمان کمتری برانگیخت، اما مفسران عموماً او را به‌عنوان شخصی آرمان‌گرا نادیده می‌گرفتند و به ایدئالیسم خیالیِ رأی‌دهندگانی اشاره می‌کردند که اکنون در حوالی سی‌سالگی‌اند. اگر هم این توضیح برای موفقیت او کافی نبود، بر ضعف هیلاری کلینتون تأکید می‌کردند که در جایگاه پیشتاز قرار داشت.

اما منطقی‌تر است که موفقیت ترامپ و سندرز را جدیدترین فصل از تاریخ پوپولیسم امریکایی بدانیم. درحالی‌که ریشه‌های پوپولیسم به انقلاب امریکا برمی‌گردد، این جریان درواقع با حزب مردم در دهۀ ۱۸۹۰ آغاز شد که مقدمۀ جنبش‌هایی شد که از آن زمان تاکنون گهگاه خودی نشان داده‌اند. برعکسِ اروپا، در ایالات متحده این کمپین‌ها به‌شکلی ناگهانی و غیرمنتظره فوران می‌کردند. به‌رغم اینکه معمولاً این کمپین‌ها عمر کوتاهی داشتند، تأثیر بسیاری بر جای می‌گذاشتند و، گرچه شاید در زمان خود نامتعارف به نظر می‌رسیدند، در تاروپود سیاسی ملت جای می‌گرفتند.

درحالی‌که تاریخ سیاست امریکایی به‌واسطۀ کشمکش‌های مختلف (بر سر برده‌داری، ممنوعیت مشروبات الکلی، سقط جنین، مداخلات بین‌المللی و...) شکاف خورده است اما، در بازه‌های طولانی، تحت سیطرۀ اتفاق‌نظری پنهان دربارۀ نقش دولت در اقتصاد و مسائل بین‌المللی بوده است.

سیاست امریکایی به‌گونه‌ای ساخته شده است که این جهان‌بینی‌های حاکم و متداول را حفظ می‌کند. ویژگی‌های سرشت‌نمای آن، ازجمله روش‌های انتخاباتیِ ریختن همۀ امتیازها به سبد برنده و پیروزی تنها یک‌نفر و نیز حوزه‌های انتخاباتی تک‌نماینده، همگی باعث ترویج سیستم دو حزبی شده‌اند. نامزدهای احزاب ثالث اغلب به این دلیل که «حزب سوم شانس پیروزی ندارد، اما با ورودش شانس دیگران را پایین می‌آورد» چندان موردتوجه نیستند. به‌علاوه، رأی‌دهندگان و رؤسای حزب، طی تصمیم در این باره که چه کسی در انتخابات مقدماتی حزب کاندید شود، معمولاً قابلیت شخص برای انتخاب‌شدن را مد نظر قرار می‌دهند و، در انتخابات مرحلۀ نهایی، نامزدها عموماً سعی می‌کنند حد وسط را نگه دارند و از اینکه برچسب «افراطی» بخورند اجتناب می‌کنند. درنتیجۀ این گرایش دو حزبیِ متمایل به مرکز، اختلافات سیاسیِ شدید بر سر مسائل اجتماعی و ‌اقتصادی اساسی، به‌ویژه در انتخابات ریاست‌‌جمهوری، از تب‌وتاب می‌افتد و حتی نادیده گرفته می‌شود.

اما گاهی، در مواجهه با تغییرات دراماتیک جامعه و اقتصاد یا تغییر در جایگاه امریکا در جهان، رأی‌دهندگان ناگهان به برخی سیاست‌مداران یا جنبش‌ها توجه نشان می‌دهند، به کسانی که موضوعاتی را مطرح می‌کنند که احزاب اصلیْ کم‌اهمیت جلوه می‌دهند یا به‌کل نادیده می‌گیرند.

ظهور حزب مردم اولین بمباران اصلی علیه جهان‌بینی کاپیتالیستیِ اقتصاد آزاد بود؛ جنبشِ «ثروتمان را به اشتراک بگذاریم» -که فرماندار لوئیزیانا، هوی لانگ، به‌دنبال انتخاب فرانکلین روزولت در سال ۱۹۳۲ آن را پدید آورد- روزولت را وادار کرد به بی‌عدالتی اقتصادی بپردازد. این جنبش‌ها در کنار هم چارچوبی ایجاد کردند که برنی سندرز، که خود را «سوسیال‌دموکرات و پیشرو» نامیده بود، طی کمپین خود در سال ۲۰۱۶ همان چارچوب را اتخاذ کرد. به همین ترتیب، کمپین‌های پوپولیستی جورج والاس در دهۀ شصت و پت بوچانان در دهۀ نود پیش نشانه‌ای بودند بر نامزدی دونالد ترامپ.

پوپولیست‌های حزب مردم، در طول دوران شکوفایی خود در اواخر قرن نوزدهم، تأثیر ژرفی بر عرصۀ سیاست‌های امریکایی و، چنان‌که روشن شد، بر سیاست‌های امریکای لاتین و اروپا داشتند. این امر منطق پوپولیسم را گسترش داد: «مردمی» که علیه نخبگانی صف‌آرایی می‌کردند که به اصلاحات ضروری توجه نداشتند. در سیاست امریکایی، این صف‌آرایی اولین نشانۀ بی‌کفایتی و نابسندگیِ دیدگاه‌های دو حزب اصلی درخصوص دولت و اقتصاد بود.

پوپولیست‌ها اولین گروهی بودند که از دولت خواستند صنایع کلیدیِ اقتصاد، مانند راه‌آهن، را تحت نظارت خود درآورد و حتی ملی‌ و دولتی کند. آن‌ها می‌خواستند دولتْ نابرابری اقتصادی را کاهش دهد، وضعیتی که کاپیتالیسم وقتی به حال خود رها شده بود ایجادش کرده بود. همچنین می‌خواستند از قدرتِ تجارت به‌عنوان عاملی تعیین‌کننده در نتایج انتخابات بکاهند. پوپولیسم تأثیر بی‌واسطه‌ای بر سیاست‌های برخی از دموکرات‌های پیشرو و مترقی داشت و حتی بر جمهوری‌خواهانی مانند تئودور روزولت نیز تأثیر گذاشت. عاقبت، بسیاری از برنامه‌های پوپولیستی در «نیو دیل» فرانکلین دلانو روزولت ادغام شد و در چشم‌انداز لیبرالیسمِ آن جای گرفت.

به‌روایت مشهور، در ماه مه سال ۱۸۹۱ ماجرا به همین ترتیب ادامه یافت و برخی از اعضای ائتلافِ کشاورزانِ کانزاس، که از اجلاس ملی در سینسیناتی راهی خانه شده بودند، پیشنهاد کردند که از اصطلاح «پوپولیست» برای توصیف دیدگاه‌های سیاسی خودشان و دیگر گروه‌های ائتلافی در غرب و جنوب استفاده کنند. سال بعد، گروه‌های ائتلافی با سازمان «شوالیه‌های کارگران»، که در آن زمان اصلی‌ترین سازمان کارگری در ایالات متحده بود، دست به دست هم دادند تا حزب مردم را شکل دهند، حزبی که طی حدوداً دو سالِ بعد توانست اساسی‌ترین فرضیاتی را که راهبر جمهوری‌خواهان و دموکرات‌ها در واشنگتن بود به چالش بکشد. این حزب عمر کوتاهی داشت، اما الگوی آن مبنایی را برای پوپولیسم در ایالات متحده و اروپا ایجاد کرد.

در آن زمان، جمهوری‌خواهان و دموکرات‌های پیشگام در ایالات متحده به‌دلیل پیشرفت‌هایی در صنایع و امور مالی شادمان بودند. آن‌ها به بازار خودگردان به‌عنوان ابزار رونق و فرصت‌های فردی باور داشتند و گمان می‌کردند دولت باید نقشی حداقلی داشته باشد. گروور کلیولند، که از ۱۸۸۴ تا ۱۸۸۸ و سپس از ۱۸۹۲ تا ۱۸۹۶ رئیس‌جمهور بود، «نظام آقا بالاسری» و پدرسالاریِ دولت را به نقد کشید. او در نطق تحلیف دورۀ دوم خود اعلام کرد که مداخله در بخش دولتی «روح امریکاباوریِ اصیل را خاموش می‌کند»؛ او اظهار کرد که «حمایت از مردم در دستورالعمل آن‌ها نمی‌گنجد». نقش اصلی دولت حفظ «واحد پولی مطلوب و ثابت» از طریق حفظ ارزش پایۀ طلا بود.

اما در طول این سال‌ها، کشاورزان جنوب و مناطق دشت بزرگ از افت شدید قیمت‌‌ محصولات کشاورزی رنج می‌بردند. از سال ۱۸۷۰ تا ۱۸۹۰ قیمت محصولات کشاورزی تا دوسوم در مناطق غرب میانه و جنوب کاهش یافت. مناطق دشت بزرگ، که در اوایل دهۀ هشتاد پررونق بودند، به‌خاطر خشک‌سالی شدید در اواخر دهۀ هشتاد آسیب دیدند. اما راه‌آهن‌ها، که از وضعیت انحصاری بهره می‌بردند، با بی‌رحمی، قیمت حمل‌ونقلِ محصولات کشاورزی را افزایش دادند. دخل‌وخرج بسیاری از کشاورزان جنوب و ایالت‌های دشت بزرگ[۶](http://tarjomaan.com/neveshtar/8278/#6) جور درنمی‌آمد. مزارع کوچک خانوادگی جای خود را به مزارع «پررونق» داد که اغلب تحت تملک شرکت‌های پایه در شرق قرار داشتند. دستمزدها با ورود مهاجران از چین، ژاپن، پرتغال و ایتالیا که دستمزد پایینی می‌گرفتند تهدید می‌شد. کشاورزانی که زمین‌های خود را نگه داشته بودند زیر بار قرض رفته بودند. در کانزاس ۴۵درصد از زمین را بانک‌ها صاحب می‌شدند.

این موضوع در برنامه‌های اولیۀ آنان منعکس شده بود که عبارت بود از: تأسیس و به‌رسمیت‌شناختن اتحادیه‌های کارگری درکنار درخواست کنترل و نظارت بر راه‌آهن و نیز پایان‌دادن به معاملات سودجویانۀ زمین و شیوه‌های آسان پول‌دارشدن (از طریق تغییر یا وضع مکملی برای پایۀ طلا) به‌قصد برداشتن بار بدهی و قرضی که کشاورزان از آن رنج می‌بردند. به‌جز چند رهبر از احزاب مختلف، پوپولیست‌ها سوسیالیست نبودند. آن‌ها بیشتر به‌دنبال اصلاح کاپیتالیسم بودند تا الغای آن و نمایندۀ آن‌ها در این اصلاحاتْ طبقۀ کارگر سوسیالیست نبود، بلکه مفهومِ نه‌چندان دقیقِ «مردم» بود.

وقتی احزاب اصلی مطالبات آنان را، که همچنین شامل مالیات بر درآمد تصاعدی و اصلاحات سیاسی برای ایجاد رأی‌گیری مخفی و انتخابات مستقیم سناتورها بود، رادیکال و دور از دسترس تلقی کردند، حزب مردم در سال ۱۸۹۲ تأسیس شد و برای ریاست‌جمهوری نامزدی را برگزید. در سخنرانی اولِ حزب اعلام شد: «ما می‌کوشیم حکومت جمهوری را به‌ 'مردم دشت' برگردانیم که طبقۀ ایشان خاستگاه آن حکومت بوده است... ما باور داریم که قدرت‌ حکومت، یا به‌بیان‌دیگر قدرت‌ مردم، باید گسترش پیدا کند... به‌سرعتِ تمام و تا آنجا که قضاوت مردمِ خردمند و آموخته‌های تجربه اجازه می‌دهد، تا جایی که ظلم، بی‌عدالتی و فقرْ عاقبت در این سرزمین محو شود.»

در جنبش پوپولیستی همواره شاخۀ‌ محافظه‌کار‌تری نیز وجود دارد. در جنوب، برخی گروه‌ها با ائتلاف ملیِ مشابهی، که متعلق بود به اولین پوپولیست‌ها خود را نمایندۀ «مردم» و از آن جمله کشاورزان و کارگران یقه آبی و مخالف با «قدرت پول» یا «حکومت اغنیا» می‌دانستند

کشاورزان سیاه‌پوست، همکاری کردند، اما دیگران چنین نکردند. پوپولیست‌ها خواستار خروج مهاجران چینی بودند. این مهاجران را تجارت‌های مختلف به منطقه وارد کرده بود تا در مزارع غربی و راه‌آهن‌ها کار ارزان ایجاد شود. حمایت پوپولیست‌ها از این خط‌مشی اغلب لحنی نژادپرستانه داشت. اما در دهۀ ۱۸۸۰ و اوایل دهۀ ۱۸۹۰، سیاست پوپولیستی ابتدائاً سطوح بالا و متمولان را نشانه گرفته بود.

در انتخابات سال ۱۸۹۲ حزب مردم به‌شکلی چشمگیر خوب عمل کرد. نامزد ریاست‌جمهوریِ آنان، که به‌طرز تأسف‌باری فاقد نقدینگی و سرمایه بود، هشت‌درصد از آرا را به دست آورد و در پنج ایالت پیروز شد. در انتخابات سال ۱۸۹۴ نامزدهای حزب مردم در مجلس نمایندگان ده‌درصد از آرا را از آنِ خود کردند. حزبْ چهار نمایندۀ کنگره، چهار سناتور، ۲۱ مدیر ایالتی و ۴۶۵ نمایندۀ مجلس ایالتی انتخاب کرد. حزبِ مردم، که اعضای آن از مناطق جنوبی و غربی بودند، همراه با گروور کلیولند، که بسیار نامحبوب بود، گویا در مسیر خود قرار گرفته بود تا در مقام حزب دوم اصلیْ دموکرات‌ها را به چالش بکشد. بااین‌همه، انتخابات سال ۱۸۹۴ آخرین حرکت حزب از آب درآمد.

در پایان، پوپولیست‌ها به‌واسطۀ پویایی نظام دوحزبی به پایان راه خود رسیدند. در ایالت‌های مناطق دشت بزرگ، خشم مردم علیه کلیولند باعث شد رأی‌دهندگان به‌سمت جمهوری‌خواهانی روی بیاورند که قابلیت انتخاب بیشتری داشتند. در جنوب، دموکرات‌ها با ترکیب اعضای جدید و در واکنش به خواست برخی پوپولیست‌ها برای به‌دست‌آوردن رأی سیاه‌پوستان، با اتهام خبیثانۀ نژادپرستی، حزب مردم را مغلوب کردند.

همان‌طور که منتقدان لیبرال بعدها اشاره کردند، در حزب مردم رگه‌هایی از یهودستیزی، نژادپرستی و بومی‌گرایی به‌ویژه نسبت‌به چینی‌ها وجود داشت، اما این‌ها در بهترین حالت عوامل ثانوی و فرعی بودند. تا پیش از فروپاشی جنبش، حزب مردمِ اصلی در ابتدا جنبشی با گرایش چپ بود. اولین نمونه‌های اصلی پوپولیسم جناح راست در دهۀ ۱۹۳۰ با کشیش کاتولیک و مجری برنامۀ رادیویی، پدر چارلز کاگلین، ظهور کرد و سپس در دهۀ ۱۹۶۰ با کمپین‌های ریاست‌جمهوریِ جورج والاس.

والاس، فرماندار دموکرات آلاباما، به فروپاشی ائتلاف «نیو دیل» فرانکلین روزولت و ایجاد مبنایی برای صف آرایی دوباره با ریگان در ۱۹۸۰ یاری رساند. او نوعی پوپولیسم راست جدید را ایجاد کرد که دونالد وارنِ جامعه‌شناس آن را «رادیکالیسم امریکایی متوسط» نامید. این پوپولیسم به حزب جمهوری‌خواه پیوست و به مبنای چالش دونالد ترامپ با راست‌کیشیِ جمهوری‌خواهانه در سال ۲۰۱۶ بدل شد.

نیو دیل فرانکلین روزولت بر ائتلافی ضمنی میان لیبرال‌ها و دموکرات‌های محافظه‌کار جنوب مبتنی بود که این دومی با هرگونه قانونی که بتواند برتری سفیدپوستان را به چالش بکشد مخالف بود. جمهوری‌خواهان در قالب حزب آبراهام لینکلن، به‌نحو سنتی پذیرای حقوق شهروندی سیاه‌پوستان بودند و رهبران جمهوری‌خواه در کنگره از لایحۀ رئیس‌جمهور دموکرات، لیندون جانسون، در سال ۱۹۶۴ و ۱۹۶۵ مبنی‌ بر حقوق شهروندی و حق رأی حمایت کردند. سناتور جمهوری‌خواه آریزونا، بری گلدواتر در ابتدا مخالف بود، اما در انتخابات ریاست‌جمهوری ۱۹۶۴ جانسون به‌سادگی او را مغلوب کرد. اما پیروزی جانسون نشانۀ حمایت گسترده از لوایح حقوق شهروندیِ وی نبود. بعد از اینکه او لایحۀ حق رأی را از تصویب گذراند و قانونی معروف به «جنگ با فقر» را ارائه کرد، واکنش عمومیِ شدیدی ایجاد شد. والاس این واکنش را به کارزاری پوپولیستی بدل کرد.

والاس نهایتاً نام خود را به‌عنوان هوادار بزرگ جداسازی نژادی ثبت کرد، اما در ابتدا دموکراتی پوپولیست بود که نژاد برایش اهمیتی فرعی و ثانوی داشت. او در آغاز در ۱۹۵۸، در مقام دموکرات معتقد به «نیو دیل» روزولت، برای فرمانداری خیز برداشت و در برابر نامزدِ تحت حمایت کوکلاکس کلان شکست خورد. پس‌ازآن، عهد کرد که: «دیگر هرگز به خاطرِ کاکاسیاه‌ها نخواهم باخت.»

در سال ۱۹۶۲، والاس بار دیگر وارد عرصه شد و این بار در مقام حامی شعار «جداسازی اکنون، جداسازی فردا، جداسازی همیشه» پیروز شد. در، ۱۹۶۳ وقتی تلاش کرد مانع از ثبت‌نام دو دانشجوی سیاه‌پوست در دانشگاه آلاباما شود، رسوا و بدنام شد. در ۱۹۶۴ در انتخابات درون‌حزبی دموکرات‌ها در ویسکانسین، ایندیانا و مریلند شرکت کرد و حدود یک‌سوم آرا را برد: تا حد ۴۳درصد در مریلند که رأی ۱۵ تا ۲۳ بخش را در اختیار داشت. در سال ۱۹۶۸ به‌عنوان نامزد مستقل دربرابر ریچارد نیکسونِ جمهوری‌خواه و هیوبرت هامفری دموکرات در انتخابات شرکت کرد. در اوایل اکتبر، والاس در رأی‌گیری از هامفری پیش بود. در پایان کار، او ۱۳.۵درصد آرا را به دست آورد و توانست رأی پنج ایالت را در جنوب کسب کند. در ۱۹۷۲ به‌عنوان یک دموکرات در انتخابات شرکت کرد و شانس کسب نامزدی را به دست آورد، اما در ماه می، وقتی در حال راه‌اندازی کمپین برای انتخابات مقدماتی مریلند بود، به جانش سوءقصد کردند و دچار معلولیت شد.

والاس بر مخالفت خود با تلفیق نژادی تأکید کرد، اما این مخالفت را در چارچوب دفاع از مردم عادی آمریکا (یعنی سفیدپوستان) در برابر استبداد بوروکرات‌های واشنگتن مطرح کرد. دولت حداکثری خواستِ خود را بر افراد عادی تحمیل می‌کرد. والاس در برنامۀ تلویزیونی «میت د پرس»[۷](http://tarjomaan.com/neveshtar/8278/#7) در ۱۹۶۷ نامزدی خود را چنین خلاصه کرد:
در این کشور در برابر دولت حداکثری موضع‌گیری می‌کنند. این جنبشِ مردم است... و فکر می‌کنم اگر سیاست‌مداران مانع آن شوند احتمالاً همین انسان‌های کوچه و خیابان بسیاری از آن‌ها را در خیابان زیر می‌گیرد: همین فرد شاغل در کارخانۀ نساجی، در کارخانۀ فولادسازی، آرایشگر، همین پلیسی که مشغول انجام وظیفه است... همین خرده کاسب‌ها.

والاس مخالف انتقال دانش‌آموزان از محلات مختلف بود، یعنی عمل انتقال دانش‌آموزان به مدارس ایالتیِ خاص به‌منظور جبران جداسازی نژادی، زیرا این کار نظم محلات طبقۀ کارگر را بر هم می‌زد. همین‌طور به لیبرال‌های سفیدپوست مروج آن برنامه حمله می‌کرد. او آن‌ها را آدم‌های دورویی می‌دانست که نمی‌گذاشتند کودکان خودشان درگیر شرایطی شوند که، به‌گفتۀ آن‌ها، کودکان خانواده‌های محروم‌تر باید تحمل کنند. او می‌گفت: «آن‌ها بر روی رودخانۀ پوتوماک پلی ساختند برای همۀ لیبرال‌های سفیدپوستی که به ویرجینیا می‌گریزند.»

بااین‌همه، والاس یک محافظه‌کار سیاسی نبود. او در مسائل خانگی، که مستقیماً به نژاد ارتباط نداشت، مانند یک دموکرات معتقد به «نیو دیل» روزولت عمل می‌کرد. او در بروشور کمپین خود در ۱۹۶۸ به این افتخار می‌کرد که در آلاباما میزان بودجۀ آموزش‌وپرورش، کمک‌های رفاهی، جاده‌ها و کشاورزی را افزایش داده است.

در سال ۱۹۷۶، دونالد وارن پژوهشی را درباب «رادیکال‌های امریکایی متوسط»[۸](http://tarjomaan.com/neveshtar/8278/#8) به انتشار رساند. وارن براساس مطالعات وسیعِ صورت‌گرفته میان سال‌های ۱۹۷۱ و ۱۹۷۲ و در سال ۱۹۷۵، گروه سیاسی متمایزی را تعریف کرد که نه چپ بود و نه راست، و نه لیبرال بود و نه محافظه‌کار. وارن می‌نویسد رادیکال‌های امریکایی متوسط «حس می‌کردند طبقۀ متوسط به‌طور جدی نادیده گرفته شده است». آن‌ها «دولت را نهادی می‌دانستند که هم‌زمان اغنیا و فقرا را دربرمی‌گیرد».

رادیکال‌های وارن درمورد فقر و مسائل نژادی موضعی محافظه‌کار داشتند. آن‌ها انتقال دانش‌آموزان و سازمان‌های رفاه را تحت عنوان نمونه‌هایی از این وضعیت که «ثروتمندان به مطالبات فقرا توجه می‌کنند، اما مردمِ با درآمد متوسط باید صورت‌حساب‌ها را بپردازند» رد می‌کردند. آن‌ها مخالف دولت ملی‌ بودند، اما گمان می‌کردند بنگاه‌های تجاری نیز «قدرت بسیار زیادی دارند» و «بسیار بزرگ» بوده‌اند. آن‌ها با بسیاری از برنامه‌های لیبرال موافق بودند و می‌خواستند دولت اشتغال را برای همه تضمین کند. آن‌ها از کنترل قیمت‌ها (اما نه دستمزدها) و بیمۀ درمانی، برخی از انواع بیمۀ سلامت ملی، کمک دولت فدرال برای تحصیل و امنیت اجتماعی حمایت می‌کردند.

وارن دریافت که رادیکال‌ها نمایندۀ حدود یک‌چهارم از رأی‌دهندگان بودند. آن‌ها به‌طور میانگین بیشتر شامل مردان بودند تا زنان؛ تحصیلات دبیرستان داشتند، اما فاقد تحصیلات کالج بودند؛ درآمد آن‌ها در حد متوسط یا کمی کمتر از آن بود؛ شغل‌های مهارتی یا نیمه‌مهارتیِ یدی (یقه‌آبی) داشتند یا شغلِ منشی‌گری یا فروشندگی؛ و گروهی بودند که بالاترین احتمال را داشت که به جورج والاس رأی بدهند.

به‌بیان‌دیگر، پایگاه والاس در بین رأی‌دهندگانی بود که خود را طبقۀ متوسط می‌دانستند، یعنی معادل امریکاییِ «مردم». آن‌ها اعتقاد داشتند که در جدال با پایینی‌ها و بالایی‌ها گرفتار شده‌اند.

چهل سال بعد، ترامپ خود را دشمن معاملات تجاری آزاد، فروشگاه‌های خارج از کنترل و مهاجرت‌های غیرقانونی معرفی کرد و همین‌طور کارزار خود را کمپین «اکثریت خاموش» (اصطلاحی برگرفته از نیکسون علیه «علایق خاص» و «هیئت حاکمۀ» هر دو حزب) نامید. ترامپ سال گذشته اعلام کرد که «اکثریت خاموش بازگشته است و این‌بار خاموش نیست، بلکه بی‌باک و ستیزه‌جوست». در تجمعات، کمپین او پلاکاردهایی داشت که رویشان نوشته بود: «اکثریت خاموش با ترامپ همراه است.»

در ژانویه، درست قبل از اینکه ایالت آیوا گردهمایی انتخاباتی تشکیل دهد، کمپین ترامپْ تبلیغی تلویزیونی به‌نام «هیئت حاکمه» به راه انداخت. ترامپ، که پشت میز نشسته بود، به دوربین نگاه کرد و گفت: «هیئت حاکمه، رسانه‌ها، صاحبان منافع ویژه، دلالان سیاسی، پول‌دهندگان به کمپین‌ها، همگی علیه من هستند. من کمپین را با هزینۀ خودم به راه انداختم. هیچ‌چیزی به کسی بدهکار نیستم. تنها به مردم امریکا بدهکارم که کاری بزرگ را به انجام برسانم. آن‌ها واقعاً تلاش می‌کنند من را متوقف کنند.»

<https://pecritique.com/2018/01/13/%D9%81%D8%B1%D8%A7%D8%B3%D9%88%DB%8C-%D8%A8%D8%AF-%D9%88-%D8%A8%D8%AF%D8%AA%D8%B1-%DA%AF%D9%81%D8%AA%E2%80%8C%D9%88%DA%AF%D9%88%DB%8C-%D8%A7%D9%86%D8%AF%D8%B1%D9%88/>

**فراسوی «بد» و «بدتر» /  گفت‌وگویاندروآراتوونانسیفریزر / ترجمه‌یابراهیم محمودی**

آراتو: نانسی در گفت‌وگویی که هفته‌ی قبل در**اورموند ماساچوست**با هم داشتیم، چیزی گفتی که تکانم داد. اگر منظورت را درست فهمیده باشم، این‌طور گفتی که «بدترین چیز در مورد انتخابات اخیر آمریکا این است که به‌خاطر ادعاها و اظهارات بی‌دروپیکر ترامپ و حملاتی که به این ادعاها معطوف ‌شده، داریم آن مسائل اصلی‌ای را به‌تمامی نادیده می‌گیریم که با نامزدی ترامپ، و پیش از او، با نامزدی سندرز مطرح شده بودند.» منظورت را درست متوجه شدم؟ می‌توانی خطوط اصلی این مسائل را برایمان بازگو کنی؟

فریزر: بله. دقیقاً لُبّ مطلبم را گرفتی.آن‌چه تکانم داد، تقابل شدیدی است میان مناظره‌هایِ پُرحرارت دور اول انتخابات که چیرگی بدیهی‌انگاشته‌ی نولیبرال را به چالش کشید، و موعظه‌های اخلاقی ِغیرقابل ‌چون و چرایی که اکنون حاکم شده، و همه‌ی آن به پرسش کشیدن‌ها را زیر لوای لزوم مبارزه با «خطر جدی» ترامپ مسکوت گذاشته. هم احساس عجز می‌کردم و هم خشمگین بودم. این درست که رفتارهای تحریک‌آمیز و برآشوبنده‌ی ترامپ همچون مائده‌ای آسمانی، برای مدافعان نظم کنونی مستمسکی بوده تا از مسائلی که در دور نخست مبارزات انتخاباتی روآمده بود اجتناب کنند. اما چیزی که مرا بیش از هر چیز ناراحت کرد، واکنش طبقه‌ی سیاسی حاکم و نخبگان «مصلحت‌اندیش»[8] است. «عافیت‌جویی‌‌سیاسی»[9] واقعی نه آن تُرّهات رایج در فضاهای دانشگاهی بلکه همین واکنش مصلحت‌اندیشانه است که عرصه را برای گرگ‌تازی محافظه‌کاران مهیا می‌کند. کمپین کلینتون از طریق وقت‌کشی و بی‌سروته‌کردن دستورکارِ سیاسیِ شکل‌گرفته در دور اول انتخابات، حساب‌شده عمل می‌کند. آن‌ها به دنبال برانگیختن حس انزجار اخلاقی علیه ترامپ هستند تا مطمئن شوند فضایی برای صحبت درباره‌ی «اقتصاد کلاه‌بردانه»، نیاز به «انقلابی سیاسی»، هزینه‌ی اجتماعی «تجارت آزادِ» نولیبرال و مالی‌گرایی، توزیع شدیداً نابرابرانه‌ی این هزینه‌ها و سیاست خارجی آمریکا که عبارت است از «تغییر رژیم»، «جنگ علیه ترور» و آینده‌ی ناتو باقی نماند. آن‌ها به همه‌ی این حرف‌ها مُهر خاموشی می‌زنند، آن‌هم درست در زمانی‌که مردم سراسر جهان به طُرُق مختلف (برگزیت، پودموس و جزآن) اعلام کرده‌اند که از نظم موجود خسته‌اند و به فکر امکان تغییر آن‌اند. ورای خود ترامپ، *همین مسئله* است که شدیداً آزارم می‌دهد.

آراتو: مسلماً موافقم که شاید به‌جز مهاجرت، اکنون بحث از مهم‌ترین مسائل متوقف شده و باید اضافه کنم که در اغلب کمپین‌های زیر نفوذ رسانه‌های آمریکایی هم وضع به همین گونه است. به‌درستی گفتی که چنین بحث‌هایی در طول دور اول انتخابات در جریان بود. با این‌حال تقریباً تمامی این مسائل اساسی یا توسط سندرز مطرح شد، یا ترامپ و در بعضی موارد توسط هردوی آنها. گمان می‌کنم ترامپ به‌درستی فهمید که بقیه‌ی سیاست‌مداران جمهوری‌خواه، منافع و نیازهای اغلب رأی‌دهندگان‌شان را نمایندگی نمی‌کنند و بسیار هوشمندانه از تجارت، نظام سیاسی فریبکار و سیاست خارجی بهره برد تا آنانی را به خود جلب کند که در طول زمام‌داری دولت‌های جمهوری‌خواه و دموکرات، کنار گذاشته شده بودند و یا حتّی حس می‌کردند قربانی شده‌اند. البته جای تردید است که تا چه حد این مسائل را نزد ترامپ اصولی قلمداد کنیم. چنین اصولی در پس گفتار سندرز نیز به شکلی بارز وجود داشت، بااین‌حال کلینتون به اندازه‌ی «چهره‌های شاخصِ» جمهوری‌خواه ضعیف نبود، و در ضمن، کمیته‌ی ملّی دموکرات‌ها کمک‌هایی اساسی‌ به او کرد. در هرحال در درجه‌ی نخست رأی آمریکایی‌های آفریقایی‌تبار موجب شکست سندرز شد. اکنون ترامپ نیاز دارد تا موافقت جمهوری‌خواهان سنتی‌تر را نیز جلب کند، لذا باید در مورد موضوعاتی مثل تجارت، سیاست فریب‌کارانه، مالیات‌های غیرمنصفانه و حتی سیاست خارجی، متساهلانه‌تر برخورد کند مگر اینکه ناچار شود از سر مخالفت با کلینتون، دوباره در آتش این مسائل بدمد. بسیار خب. از نظر من دلیل نیمه‌کاره ماندن بحث‌های اولیه‌ای که به آن‌ها اشاره کردی این تحولات است، نه به سکوت برگزار کردن این مسائل به دست رسانه‌های جریان اصلیِ مروّج عافیت‌طلبی سیاسی، آن هم در جهت منافعی از پیش مقرّر و در رأس‌شان منافع کمپین کلینتون. اما بگذار فرض کنیم که در مورد همه‌ی این‌ها محقی. سؤالم این‌جاست: چرا سندرز خودش بحث‌های اولیه‌اش را احیا نکرد و مثل تو، مستقیماً بر علیه کمپین کلینتون و رسانه‌های حامی‌اش به کار نگرفت؟ سندرز می‌توانست این بحث‌ها را اگر نه در رسانه‌های جریان اصلی، که به طور کامل هم قادر به نادیده گرفتنش نبودند، بلکه در وبلاگ‌ها به جریان بیاندازد. اگرمطالب تو درست باشد، او هم باید چنین درک و دریافتی می‌داشت. از نظر شخص من «اخلاق مسئولیت» سندرز بسیار ستودنی است، شاید به این خاطر که او هم همچون بیش‌تر ما، از یک چیز می‌هراسد و آن پیروزی ترامپ است. تو ترسی از این بابت نداری؟

فریزر: درباره‌ی فرآیندی که به خاموشی مباحثه‌ی انتقادی جاری انجامیده نکات خوبی مطرح کردی. و سؤال جالبی طرح کردی در این باب که چه چیز پسِ پشت تصمیم سندرز در مورد مسکوت‌گذاشتن مضامینی خوابیده که الهام‌بخش بسیاری از مردم در دور اول انتخابات شده بود. چه بسا محق باشی که او به‌خاطر اجتناب از «بدترین گزینه»، از خیر «بهترین گزینه» گذشت. واقعاً نمی‌دانم سندرز چطور فکر می‌کند، اما به هر حال به این استراتژی مشکوکم. مشکل این است که این استراتژی به شرایطی که خیزش ترامپ را میسّر کرد نمی‌پردازد.

شرایطی که دربرگیرنده‌ی چیزی است که سندرز اجمالاً آن را «اقتصاد کلاه‌بردارانه» نامیده، اقتصادی که از طریق نابودی اتحادیه‌ها، موقتی‌سازی کار و مکیدن ارزش از خانوارها از طریق اعطای وام‌های چپاول‌گرانه، در طول 30 سال اخیر به بازتوزیع ثروت و درآمد به نفع فرادستان جامعه در مقیاسی وسیع پرداخته. همچنین این شرایط شامل نظام سیاسی متقلبی نیز می‌شود که از این اقتصاد پشتیبانی و حفاظت می‌کند، در همان حین که که رقابت‌های متعدد میان دموکرات‌ها و جمهوری‌خواهان تمامی عرصه‌ی عمومی را پرُ کرده و فضایی برای مبارزات دیگر باقی نگذاشته، هر دو با هم در مسیر توطئه‌چینی برای سرکوب هرگونه پیشنهاد اصلاحِ ساختاری جدی هم‌داستان‌اند. این استراتژی، یعنی مسامحه‌ی میان دو جناح برای سرپوش گذاشتن بر کل مسئله‌ی بازتوزیع، همزمان با درگیری پرسروصدا بر سر موضوعات مربوط به بازشناسی، تا همین اواخر هم به شکلی معجزه‌آسا کار می‌کرد. اما حالا کارد به استخوان رسیده و چیزی که ظاهر شده، طغیانی پوپولیستی است که نخبگان لیبرال و حامیانشان را ترسانده و بسیاری را هرچند از سر اکراه، به سمت کمپین کلینتون رانده. اما با شکست دونالد ترامپ از طریق صندوق‌های رأی در ماه نوامبر، این طغیان خاموش نمی‌شود، مخصوصاً به‌خاطر پیوند محکم هیلاری با وال استریت که استمرار نولیبرال‌سازی را در دوره‌ی ریاست او تضمین می‌کند. برعکس، حمایت از کلینتون از طریق تقابل «معتدل‌ها» با «فلک‌زده‌ها» صرفاً بر تله‌ی «بازتوزیع/بازشناسی» صحه گذاشته و آن را تحکیم می‌بخشد. در واقع خشمی که توسط بسیاری از طرفداران ترامپ حس شد کاملاً مشروع است، حتی اگر (بیش‌تر) این خشم فعلاً به سمت مهاجران و سپربلاهای دیگر معطوف شده باشد. به نظرم پاسخ درخور، تأیید این خشم و تلاش برای سمت‌وسودادن به آن علیه غارت‌گری نظام‌مند سرمایه‌ی مالی است. من پروژه‌ی کمپین انتخاباتی سندرز را دقیقاً این‌طور می‌فهمم. و مأیوسم که این پروژه آشکارا مسکوت گذاشته شده. مخصوصاً از آن‌جا که گزینه‌ی بسیار بهتر، خیلی بهتری وجود دارد: منظورم تاکتیک دیرپای چپ‌هاست مبنی بر *حمایت انتقادی* از کاندیدایی که عمیقاً مسئله‌دار است. حمایت انتقادی یعنی توصیه‌ی رأی‌دادن به کاندیدایی مثل هیلاری در ایالت‌های محل نزاع میان دو حزب، به همراه نقدی رسا از سیاست‌های او و فعالیت و مبارزه برای بدیل‌هایی از نوع سندرز. همین استراتژی «آریِ مشروط به نقدی صریح»[10] است که به فراسوی انتخابات در ماه نوامبر و پیکار مداوم در جهت ساختن چپ جدید در آمریکا نظر دارد.

آراتو: با آخرین جمله به منزله‌ی هدف بلند مدت‌مان موافقم. فکر می‌کنم که تو نکات نظری و نیز استراتژیک جالبی مطرح می‌کنی که البته تا حدودی با آنها موافقم. از منظر تشخیص نظری‌ای که ارائه می‌دهی، این درست که در دوره‌ی اخیر نقش عمده با مبارزه برای برابریِ منزلتی بوده و برابرانه‌کردن موقعیت اقتصادی و نیز قدرت سیاسی به همین ترتیب که می‌گویی به شکلی نامطلوب نادیده گرفته شده. اما به‌جای اینکه فکر کنم این امر تابع استراتژی کلانِ کسی است، این قضیه را ناشی از خیزش و تکثیر هویت‌هایی قلمداد می‌کنم که به جنبش‌ها و ابتکارعمل‌های مختلف دست می‌یازند. این درست که توافق عام در مورد اقتصاد «نولیبرال»، غلبه‌ی «بازشناسی» بر «بازتوزیع» را بسیار راحت‌تر کرده. با این حال مهم‌تر این‌که گمان نمی‌کنم تمایز میان بازشناسی و بازتوزیع به‌خوبی بیانگر همه‌ی ماجرا باشد. نخست آن‌که مرز میان این دو مقوله واضح نیست. هم منطقی است و هم یحتمل به شکلی تجربی قابل نشان‌دادن که بازشناسی هویتِ مشروع، به بهبود اقتصادی موقعیت منزلتی‌ای که ارتقایافته بینجامد. همچنین بهبود موقعیت اقتصادی و چانه‌زنی بر سر قدرت سیاسی، موقعیت منزلتی را ارتقا می‌دهد. اگر سنخ‌شناسی تاریخی پولانی در مورد معاوضه پایاپای ـ بازار و بازتوزیع را همچنان معتبر بدانیم، به همین اندازه مهم است که در درون شرایط اقتصاد مدرن، مقوله‌ی بازتوزیع تنها وقتی باید مورد مطالبه‌ی برابری‌خواهان قرار گیرد که توسعه‌ی اقتصادی، خصلت بازی سرجمع صفر به خود نگیرد. روسو پیش‌تر در مورد برابرانه‌کردن از طریق مصادره‌ی دولتی و سلب مالکیت هشدار داده بود. سیاست‌گذاری‌های سوسیال دموکراتیک، هر قدر هم که جریان راست مدعی شود، مترادف با مصادره نیستند چون به لحاظ توسعه جنبه‌ای مثبت دارند. فی‌المثل از طریق اخذ مالیات، زیربنای اقتصادی به لحاظ مالی تأمین می‌شود تا نه فقط به سود فقرا، بلکه به نفع همگان عمل کند. به شکل کلی‌تر، اخذ مالیات و سیاست‌گذاری اجتماعی را به این صورت می‌توان فهمید ـ و در عمل هم اغلب همین‌طور است ـ که از طریق بهبود مصرف و تحدید رفتار غارتگرانه، که هم برای سرمایه، هم کار و نیز مصرف‌کنندگان تبعاتی غیرعقلانی دارند، یک بازی با حاصل جمع مثبت است. لذا اگر مراد تو از بازتوزیع، نه صرفاً گرفتن از اغنیا و دادن به فقرا بلکه سیاست‌گذاری اجتماعی و تنظیمات سیاسی باشد، با تأکیدت موافقم، اما گمان می‌کنم باید مقوله‌ای متفاوت در تحلیل به کار گرفت. و مطمئناً ما باید جزو آخرین کسانی باشیم که مبارزات آزادی‌خواهانه برای بازشناسی را نقد می‌کنیم، مبارزاتی که لااقل در دوران اخیر، پیامدهای محسوسی در زندگی بسیاری از هویت‌های جمعی داشته است. تا آن‌جا که به استراتژی تو برمی‌گردد، یک چیز فکرم را مشغول می‌کند. حمله به کلینتون در ایالت‌هایی که میان دو حزب محل نزاع است، حتی اگر «حمایت انتقادی»مان از او را مشخصاً اعلام کنیم، به سبد آرای او در کل ضربه خواهد زد. البته تو مسلماً از رأی دادن به استاین[11] حمایت نکردی، اما با توجه به خصلت قوانین انتخاباتی آمریکا، رأی به استاین حتی در ایالت‌هایی که رأی دموکرات‌ها سنتاً تضمین شده، جایگاه فردی را ارتقا می‌دهد که شانسی برای برد ندارد، و حتی در ایالت‌های محل منازعه نیز رأی کلی او افزایش خواهد یافت. باید ماجرای کاندیدا‌شدن رالف نادر[12] در سال 2000 را به خاطر بیاوریم و حالا در این لحظه‌ی نزدیکی به انتخابات، استراتژی متفاوتی اتخاذ کنیم. از نظر من ما باید با تأکید بر اعلام پذیرش اخیر کلینتون نسبت به موضوعات متعددی که در شعارهای سندرز بوده (خواه این اعلام پذیرش اصیل باشد یا نه) از او حمایت کنیم: بالابردن حداقل دستمزدها، هزینه‌کردن برای زیرساخت‌ها، حمایت از دانشجویان و مذاکره‌ی مجدد در مورد برخی قراردادهای تجاری، همراه با تأکیدی که خودِ او در مورد سیاست‌های مهاجرتی داشته، و قول او مبنی بر انتصاب قضّاتی که مخالف قانون مصوب محافظه‌کاران در مورد عدم نظارت دولت فدرال بر نحوه‌ی هزینه‌کردِ شرکت‌ها و اتحادیه‌ها در انتخابات سراسری[13] هستند، در کنار حفاظت از قوانینی که دربردارنده‌ی تبعیض مثبت برای آموزش و استخدام اقلیت‌ها و زنان و آزادی انتخاب هستند. ممکن است او از همین حالا مهیّای کنارگذاشتن برخی از این وعده‌ها باشد، این ما هستیم که از همین حالا و پس از انتخابات باید به همان اندازه، آماده‌ی پایبندکردن او نسبت به وعده‌هایش باشیم. به همین اندازه مهم است که ما دقیقاً همان‌ کاری را انجام دهیم که سندرز و الیزابت وارن مشغولش آنند، یعنی مبارزه برای انتخاب‌شدن دموکرات‌های بیش‌تر، هم در مجلس سنا و هم کنگره. این امری بسیار مهم است چون همچنان‌که در همین روزهای پیش از انتخابات شاهدیم، کلینتون بیش‌تر و بیش‌تر تلاش می‌کند «میانه‌روهای؟!» حزب جمهوری‌خواه را به خود جلب کند. او ممکن است تلاش کند تا دوره‌ی ریاست‌جمهوری خود را با تکیه بر آنان سپری کند و ما هنوز نمی‌دانیم که بسیاری از آن‌ها با او همکاری خواهند کرد یا خیر. تنها راه برای جلوگیری از شکل‌گیری یک راست میانه‌ی جدید، تغییر موازنه در لااقل یکی از مجلسین است. این امر حداقل انتصاب قضاتی لیبرال برای دادگاه عالی را میّسر می‌کند که امری بسیار حیاتی است، و نیز می‌تواند در برابر اتخاذ سیاست‌های راست میانه نیز مانع ایجاد کند. مسلماً فقط اگر هر دو مجلس توسط دموکرات‌ها هدایت شود، چپ احیاشده می‌تواند بر اتخاذ سیاست‌ها تأثیری مثبت بگذارد. اما از آن‌جا که حالا پیروزی بزرگ برای کلینتون چندان محتمل نیست، چنین سمت و سوگیری مجددی ممکن است تنها در انتخابات 2018 ممکن شود. ما باید از همین حالا برای آن روز محیا شویم.

فریزر: اندرو، ما در خیلی از نکات با هم موافقیم. اما تفاوت‌هایی وجود دارند و این تفاوت‌ها اجازه می‌دهند تا به چیزی برگردم که اسمش را «حمایت انتقادی» از کلینتون گذاشتم. تا آن‌جایی که فهمیدم تفسیر تو همزمان بر شکست ترامپ و نیز «هل‌دادن کلینتون به سوی جناح چپ» در موضوعاتی نظیر حداقل دستمزد، «تجارت آزاد»، و بدهی دانشجویان تمرکز می‌کند. گرچه این رویکرد یقیناً ستودنی است، با وجود این نابسنده است، چون گزینه‌ی انتخاباتی رقت‌انگیزی در برابرمان می‌نهد تا بر حسب آن، سیاست چپ‌گرایانه را تعریف کنیم. من ترجیح می‌دهم تا درون چارچوب تحلیلی انتقادی از بزنگاه کنونی و در افقِ هدفی طولانی‌مدت که بر آن بناشده حرکت کنم. به نظر من چیزی که باید تفکر چپ‌گرایانه را شکل دهد، تضعیف (اگر نه فروپاشی) پروژه‌ی نولیبرال و ردکردن آشکارش توسط لایه‌های مختلف اجتماعی در ایالات متحده و جاهای دیگر است. این پروژه از سال‌های دهه 70 میلادی هژمونیک شد و همچنان که گفتم حاصلش نه فقط فروپاشی نظام مالی جهانی، تشدید گرمایش زمین و افزایش گسترده‌ی نابرابری و موقتی‌سازی بوده، بلکه برای زنان و اقلیت‌ها نیز دستاوردهایی داشته؛ دستاوردهایی البته بیش‌تر نمادین تا مادی، و بیش‌تر برای طبقات متخصص و مدیر تا آورده‌هایی متعلق به همگان. دستاوردهایی که نسبت به یک نظم اجتماعی برابرخواهانه‌ی مفروض، کمتر ماهوی قلمداد می‌شوند. در هرحال این چشم‌انداز که توسط این وضعیت کلی گشوده می‌شود، باید نقطه‌ی آغاز تلاش‌ها در جهت تعریف سیاست چپ جدید باشد، نه گزینه‌هایی که توسط نظام دوحزبی جلوی رویمان گذاشته شده.

پیشنهاد می‌کنم که تکیه‌گاه بحث‌مان را بر دگرگونی تاریخی سرمایه‌داری قرار دهیم که از دهه‌ی 70 آغاز شد و تأثیراتش هم اکنون در حال انکشاف است. جنبه‌ی ساختاری این دگرگونی به‌خوبی فهم شده است: درحالی‌که رژیم پیشین، دولت‌ها را قادر می‌کرد تا منافع کوتاه مدت بنگاه‌های خصوصی را در جهت هدف بلندمدت انباشتِ پایدارِ سرمایه تابع خود کنند، رژیمِ نولیبرالِ فعلی به مالیه‌ی جهانی اختیار تام می‌دهد تا در جهت منافع آنی سرمایه‌گذاران خصوصی، بر دولت‌ها و مردم اِعمال قدرت کند. اما جنبه‌ی سیاسی قضیه کم‌تر مورد توجه بوده. من این جنبه را با اصطلاحاتی تقریباً مشابه اصطلاحات پولانی بیان می‌کنم؛ سرمایه‌داری مهارشده توسط دولت، با بالا بردن رشد اقتصادی از طریق پیوندش با تولید انبوه، مصرف انبوه و تأمین مایحتاج عمومی، نمایانگر سنتز خلاقانه‌ی نوینی از دو پروژه‌ بود که از نظر پولانی ذاتاً مغایر هم بودند: *بازاری‌سازی*[14] و *حمایت اجتماعی*.[15**]** اما این دو پروژه به هزینه‌ی پروژه‌ی سومی با هم ممزوج شدند که پولانی هرگز به آن اشاره‌ای نمی‌کند، پروژه‌ای که من آن را *رهایی‌بخشی*[16] می‌نامم. برج و باروی این امتزاج بنا شده بود بر غارتگری مداوم (نو)امپریالیستی جنوب جهانی، بر رواج وابستگی زنان از طریق «دستمزد خانوادگی»، و بر طرد نژادمحورانه‌ی کارگران کشاورز و بومی از تأمین اجتماعی. با فرارسیدن دهه‌ی 60، این جمعیت‌ها فعالانه علیه چنین معامله‌‌ای بسیج شدند که مستلزم پرداخت هزینه‌ی امنیت نسبی و خوشبختی دیگران، توسط آن‌ها بود. امری کاملاً بحق. اما مبارزات آن‌ها به ناگزیر، با جبهه‌ای دیگر از مبارزه تصادم داشت که به موازات مبارزات پیش‌تر گفته شده در طی دهه‌های بعدی آشکار شد. این جبهه‌ی دوم، حزبِ در حال عروجِ بازار آزادی‌ها را به مبارزه طلبید که بر آزادسازی و جهانی‌سازی اقتصاد سرمایه‌داری تکیه داشت و بر علیه جنبش‌های کارگری در حال افول در کشورهای مرکزی سرمایه‌داری بود. جنبش‌هایی که زمانی قدرتمندترین مبنای حمایت از سوسیال دموکراسی بودند و حالا اگر به‌تمامی نابود نشده بودند، در حالتی تدافعی قرار داشتند. در چنین زمینه‌ای «جنبش‌های جدید اجتماعی مترقی» که قصد سرنگونی سلسله‌مراتب مبتنی بر جنسیت، گرایش جنسی، نژاد، قومیت و مذهب را داشتند، خود را در برابر مردمانی دیدند که به دنبال دفاع از زیست جهان مستقر و امتیازات موجود بودند و حالا از سوی «جهان وطنی» اقتصاد مالی‌گرا و پساصنعتی تهدید می‌شدند. از تصادم میان این دو جبهه‌ی مبارزه، منظومه‌ی سیاسی تازه‌ای شکل گرفت: *حامیان رهایی‌بخشی با طرفداران دوآتشه‌ی بازاری‌سازی متحد شدند تا در برابر حمایت اجتماعی چون ید واحده عمل کنند.*میوه‌ی این اتحاد، نولیبرالیسم «مترقی» است که همزمان با دروکردن حمایت‌های اجتماعی، سلب مالکیت از پس‌اندازهای طبقات کارگر که از عرق جبین به دست آمده، و تعمیق فرآیند موقتی‌سازی گسترده، به ستایش «تنوع»، شایسته‌سالاری و «رهایی» می‌پردازد. هیلاری کلینتون، تجسم چنین منظومه‌ای است. جای تعجب ندارد که طرفداران حمایت اجتماعی که به‌درستی خود را در برابر این اتحاد جدید ضعیف احساس می‌کنند، از او بسیار عصبانی‌اند. این دسته از مردم، به حال خود رها شده به دستِ آنانی که رهایی‌بخشی را صرفاً در تعبیر محدود مطلوب بازار تعریف کرده‌اند، در حرف‌های ترامپ صدایی یافتند که خطاب‌شان می‌کرد، صدایی البته همراه با ته لهجه‌ی کین‌توزی و میهن‌پرستی. چیزی که من پیش‌تر تحت عنوان «تله‌ی بازتوزیع/بازشناسی» به آن اشاره کردم، خلاصه‌ای است از این تحلیل. فارغ از هرگونه پیشنهادِ گرفتنِ از اغنیا و دادن به فقرا، قصدم از به کار بستن این تعبیر، روشن ساختن پویایی‌های سیاسیِ مبارزه میان کلینتون و ترامپ است. به باور من این مبارزه‌ای است از سویی میان حزب «مرتجع» طرفدار حمایت اجتماعی و در سوی دیگر حزبی «مترقی»‌ که در نقش محلّل، مجلسِ عیشِ لجام‌گسیخته‌ی بازاری‌سازیِ تا خرخره مملو از بدهی را، با نسخه‌ی مثله‌شده و نخبه‌سالارانه‌ی رهایی غسل تعمید می‌دهد.

حالا در این‌جا به مهم‌ترین بخش بحثم و هسته‌ی اصلی تفاوت میان من و تو می‌پردازم: *در نظر من چپ نباید در این دعوا طرف هیچ‌کدام بایستد.*به‌جای قبولِ ضوابطی که توسط نظام دو حزبی تعیین می‌شود، باید تلاش کنیم این ضوابط را با اتکا بر انبان گسترده و فزاینده‌ی انزجار اجتماعی‌ای که علیه نظم موجود ایجاد شده دوباره تعریف کنیم. سخن کوتاه، به‌جای قرارگرفتن در کنار نهضت بازاری‌سازی ممزوج شده با رهایی‌بخشی بر علیه حمایت اجتماعی، باید بر ساختن *اتحادی تازه میان رهایی‌بخشی و حمایت اجتماعی علیه بازاری‌سازی لجام‌گسیخته*تمرکز کنیم. با تلاش برای شکست ترامپ و انتخاب کلینتون نمی‌توانیم این‌کار را انجام دهیم. این کار، نسبتی بعید دارد با استراتژی «هل‌دادن کلینتون به سوی جناح چپ» که تفسیری «آبرودارانه» از «حمایت انتقادی» است و در همان حال که اهداف طولانی مدت‌مان را به تعویق می‌اندازد، صرفاً منظومه‌ی سیاسی کنونی را تقویت می‌کند. شخصاً هیچ دوست ندارم شاهد این باشم که اهداف چپ هر چهار سال، به‌خاطر ترس از برآمدن یک بوش یا ترامپ به تعویق می‌افتند. انتخاب آن‌چیزی که تصور می‌شده موجب نجات از انتخاب گزینه‌ی بدتر است، صرفاً زمین بازی را آماده‌ی ظهور یک لولوخورخوره‌ی تازه‌تر و حتی خطرناک‌تر می‌کند که به نوبه‌ی خود، تعویق بعدی را موجه جلوه می‌دهد. و به همین ترتیب، این چرخه‌ی شوم ادامه پیدا می‌کند. (شاید لازم نباشد به این اشاره کنیم که این‌بار، همو که تصور می‌شود عامل نجات از انتخاب گزینه‌ی بدتر است، چه بسا در زمینه‌ی سیاست خارجی خودش بدترین باشد.) لذا تفسیر من از حمایت انتقادی به شیوه‌ای است که تقدم را به پروژه‌ی ساختن چپ جدید در آمریکا می‌دهد، آن هم از طریق متحدکردن نیروهای حامی رهایی‌بخشی و نیروهای طرفدار حمایت اجتماعی در جهت شکست‌دادن ترامپ. و گمان می‌کنم که این استراتژی، محل اختلاف جدی میان من و اندروست.

آراتو: چون هر بار سخنان هر دوی ما طولانی‌تر از قبل می‌شود، فکر می‌کنم زمان پایان دادن به این بحث جالب فرارسیده. مدل مرحله‌ای‌ که تو پیشنهاد دادی خیلی جالب است: بازار و در مرحله‌ی بعدی حمایت اجتماعی، مرحله‌ی سوم شامل بازار و رهایی‌بخشی و بعد تصور مرحله‌ی بعدی: حمایت اجتماعی و رهایی‌بخشی (این‌بار بدون بازار؟). گرچه این تصور را هم ندارم که چنین نظریاتی «عوامانه» هستند، به‌شخصه هرگز به چنین نظریه‌هایی در مورد تاریخ باور نداشتم، حتی اگر این نظریات متأثر از مارکس و لوکاچ باشند. من با جنبش‌هایی که رهایی‌بخشی را هدف قرار می‌دهند مشکلی ندارم، و نیز با جنبش‌های هوادار حمایت اجتماعی، البته تا آن‌جایی که گمان نکنیم در جامعه‌ی جدید می‌توانیم نقش اقتصادیِ بنیادین بازار را محو کنیم. اما آیا چنین مسئله‌ای در این انتخابات محل بحث است؟ به شکلی غیرمستقیم، شاید. آیا باید میان دو استراتژی دست به انتخاب بزنیم؟ اولین استراتژی حمایت شورمندانه از هیلاری است، بنا بر این فرض که احتمالاً او نسبت به ترامپ، در برابر استراتژی‌ها و ابتکارات جنبش‌های رهایی‌بخش و حمایت‌گری اجتماعی، گشوده‌تر خواهد بود و از آن‌ها تأثیر خواهد پذیرفت. این استدلال چندان مجاب‌کننده نیست، خصوصاً با عنایت به این نکته که ریاست‌جمهوری کلینتون، احتمالاً در قالب دولتی دوپاره[17] سپری می‌شود، و از همین حالا هم جمهوری‌خواهان به نحوی بارز، در میان حامیان و در تبلیغات کمپین کلینتون حضور دارند. به نظر می‌رسد من در دور قبل از چنین چیزی طرفداری کردم، اما با توجه به چشم‌اندازِ نامحتملِ انتخاب نامزد دموکراتِ کافی در انتخابات کنگره برای جلوگیری از دوپاره‌شدن دولت، باید اعتراف کنم که این استراتژی بدون هرگونه خوش‌بینی است. مفروض استدلال دوم این است که انتخاب، مابین دو گزینه‌ی به یک اندازه بد درمی‌گیرد، و حمایت انتقادی از هیلاری را نه به‌خاطر صرف رأی‌دادن به او، بلکه از سر امید به مشارکت در ساختن چپی فرضی بیان می‌کند. گرچه امید چندانی به چنان چشم‌اندازی ندارم، اما می‌توانستم از این استراتژی حمایت کنم به شرطی‌که انتخاب، میان دو بدیل به یکسان بد صورت می‌گرفت. اما این‌طور نیست، نه به این خاطر که کلینتون گزینه‌ی خیلی مناسبی است، بلکه به این خاطر که ترامپ بسیار خطرناک است. نانسی تو نمی‌توانی این خطر را ببینی چون به زعم من، فریفته‌ی مضامین ضدجهانی‌سازی شده‌ای‌ که او گاه‌گداری، با آن‌ها ور می‌رود، و به‌خاطر حمایتی که قربانیان وضع موجود از او می‌کنند. به نظرت می‌رسد که او از جنبه‌ی حمایت‌گری اجتماعی بهتر است و کلینتون، از وجه رهایی‌بخشی، لذا خط تمایزی هنجاری میان‌شان می‌کشی.

متأسفم اما من این‌کار را نمی‌کنم. حتی با همین تعابیر هم کلینتون آن سوی خط ایستاده و طرفدار افزایش حداقل دستمزدها، رویکردی متفاوت نسبت به تجارت و کمک مالی به دانشگاه‌هاست، و این‌ها همه در کنار شکل‌هایی از «بازشناسی» قرار می‌گیرند که دلالت‌های «بازتوزیعی» نیز دارند. اما این همه‌ی ماجرا نیست. نکته‌ی کلیدی این است که ترامپ بخشی از جنبش بین‌المللی واقعاً موجود برای واژگون‌کردن فرآیندهای دموکراتیکی است که از دهه‌ی 70 آغاز شده و تا زمان ما ادامه داشته است. من می‌دانم که تو به‌راستی خواننده‌ی پروپا قرص کارل پولانی هستی. لذا توجه‌ات را به چیزی جلب می‌کنم که او  به‌عنواننتیجه‌یتاریخیبحرانوفروپاشینخستینفرآیندجهانی‌سازیتوصیفکرده. **نیو دیل**[18] (و دولت کینزی) تنها نتیجه‌ی چنان فرآیندی نبود، بلکه این فرآیند دو نتیجه‌ی دیگر نیز داشت که در آن زمان، بسیار نافذ و محتمل‌تر بودند: فاشیسم و استالینیسم. چپ‌های رادیکال قویاً با هردوی این نتایج همکاری اساسی داشتند، دو جریانی که به هر حال با جنبه‌هایی از راست و چپ آمیخته بودند. عنصر مشترک در هر دو مورد، امتناع از پشتیبانیِ دموکراسی (به‌خاطر نفرت از لیبرالیسم)، و امتناع از انتخاب واقعی بود، خواه این امتناع، ناشی از وفاداری حزبی به اپوزیسیون چپ در شوروی می‌بود (آن‌چنان که در خاطرات ویکتور سرژ آمده) و خواه، خطِ «سوسیال فاشیستی» که حزب کمونیست آلمان اتخاذ کرد. البته که تاریخ خودبه‌خود تکرار نمی‌شود. چیزی که تو و بقیه مکرراً از آن  به‌عنوان«نظمنولیبرالی»یادمی‌کنید،گرچهدربحرانقرارگرفته،اماهنوزفرونپاشیده. ترامپهیتلرنیست،حتیموسولینیهمنیست. اماجنبشتاریخی‌علیهلیبرالدموکراسی،امریاستکاملاًواقعی: ازرافائلکورئا [رئیس‌جمهور اکوادور] و نیکولاس مادارو [رئیس‌جمهور ونزوئلا] تا پوتین، ویکتور اوربان [نخست وزیر مجارستان]، اردوغان و سیسی، تا برگزیت و جنبش‌های مختلف پوپولیستی دستِ راستی قدرتمندی که در میانه‌ی این جنبش‌ قرار می‌گیرند. ترامپ هم بخشی از همین حرکت است و همچنان‌که ارنستو لاکلائو با مقوله‌ی «دال‌های شناور» این نکته را نشان داده، میان پوپولیسم راست و چپ مرزی برنگذشتنی وجود ندارد.

ما به سهم خود باید از درغلتیدن به هرگونه پوپولیسم دست‌چپی اجتناب کنیم. ضعف قابل تبیین اوباما در مقام رئیس‌جمهور، نباید ما را به این اشتباه بیندازد که گمان کنیم رئیس‌جمهور آمریکا کاره‌ای نیست. حزب جمهوری‌خواه به لحاظ ایدئولوژیک ورشکسته شده، و اگر ترامپ پیروز رقابت شود، رهبر بلامنازع آن‌ها در مجلسین خواهد بود و دیری نمی‌پاید که دادگاه عالی نیز در چنگش باشد. آیا چشم‌انداز شکل‌گیری این «چپ نوِ» جدیدی که از آن دم می‌زنی، تحت زمام‌داری او امری محتمل است؟ جداً تردید دارم. ما نمی‌دانیم که او چه‌گونه حکومت خواهد کرد، و این دقیقاً مشکل هر نوعی از پوپولیسم است. اما او شانس خوبی خواهد داشت تا با چرخش به راست و بسیج جامعه، به ویرانی اقتصاد و سرکوبی سیاسی ملازم آن بپردازد.

نانسی، می‌گویی از قبول ضوابط نظام دو حزبی آمریکا سرباز می‌زنی. رأی به استاین یا جانسون و یا رأی ندادن به ترامپ یا کلینتون، تنها این نظام را تأیید می‌کند. به هر حال کارهایی هست که می‌توان انجام داد، نظیر مبارزه برای کاندیداهایی سَرِپا در سطح ایالتی. به لحاظ فکری هم می‌توان درباره‌ی نظام نمایندگی‌ تناسبی[19] بحث کرد، در مورد خارج کردن پول از میدان سیاست، ملغا کردن شکل فعلی حوزه‌های انتخاباتی در اغلب ایالات، و نیز توسعه‌ی برنامه‌های سیاسی قابل تحقق برای احزابی جدید، که البته خود سندرز هم از عهده‌اش برنیامد. رأی به استاین یا جانسون در درون نظام موجود، یعنی *تنها نظام* موجود تا زمانی که اوضاع تغییر نکرده، به معنای رأی به ترامپ است. منظورم از تغییر، یعنی اصلاح، چون مفهوم انقلاب سیاسی‌ای که توسط سندرز اعلام شد، یا بی‌معنی است و یا معادل همان اصلاحِ بنیادی.

من آن‌چنان هم مشتاق کلینتون نیستم، کاندیدایی بسیار غیرجذاب که به همراه شوهرش، از جایگاه و قدرت‌شان برای کسب ثروتی باورنکردنی سود جستند، و به آن منافعی که باید تضعیف و کنترل‌ شوند، بسیار نزدیک‌اند. لذا نمی‌توانم سخنانی غرّا در مدح او بگویم. با وجود این، سیاست همین است و با عنایت به حمایت ضعیفی که چپ‌ها از کلینتون کرده‌اند، چه بسا بد هم نباشد که چنان سخنانی در مدحش بیان شود، البته اگر آن‌چه می‌گوییم از اساس، اهمیتی هم داشته باشد. حرف تو در مورد انتخاب نکردن گزینه‌های موجود، به ترامپ یاری می‌رساند و اعلام خطری که بنده در مورد ترامپ می‌کنم تا به شرّی بسیار کوچک‌تر از او رأی بدهیم، احتمالاً در دل چپ‌گرایان بی‌بهره از دانش تاریخی اثر نکند.

فریزر: بله حق با توست اندرو؛ جواب‌های ما طولانی و طولانی‌تر می‌شود اما این به خاطر تعمیق و تندوتیزترشدن موضوعات است. پس گرچه هر دو در این نکته موافقیم که باید این بحث را هر چه زودتر ختم به خیر کنیم و برای دیدن مناظره‌ی امروز عصرِ کاندیداها پای تلویزیون‌ها برویم، نمی‌توانم از بیان این آخرین توضیح‌ام صرف‌نظر کنم.

بگذار پیش از پرداختن به بحث اصلی، کار را با دو توضیح کوچک آغاز کنم. اول این‌که وقتی من از تغییر تاریخی ائتلاف‌ها میان نیروهای بازاری‌سازی، حمایت اجتماعی و رهایی‌بخشی حرف زدم، قصدم ارائه‌ی نظریه‌ای «مرحله‌ای» از تاریخ نبود. بلکه برای تحلیل نزاع اجتماعی در جوامع سرمایه‌داری، ابزاری تحلیلی ارائه کردم. در واقع من ایده‌ی پولانی در مورد جنبش‌های دوگانه را به *جنبش‌های سه‌گانه* تغییر شکل دادم. این تغییر، شکل‌گیری هژمونی از طریق تشکیل ائتلاف میان دو جنبش‌ علیه جنبش دیگر را بهتر توضیح می‌دهد. اما این ابزار تحلیلی متضمن هیچ توالی دیالکتیکی نیست تا از طریق آن، تاریخ ضرورتاً منکشف شود.

دوم این‌که با ادامه‌ی استفاده از اصطلاح «بازاری‌سازی»  به‌عنوانیکیازقطب‌هایاینجنبشسه‌‌قطبی،مننیزهمچونخودپولانی،نمی‌خواهمبازارهاراکناربگذارم،همچنانکهقصدکنارگذاریحمایتاجتماعییارهایی‌بخشیراهمندارم. به‌سانیکحامیسوسیالیسمِ بازارِ دموکراتیک، دغدغه‌ی من، نه وجود بازارها به خودی خود، بلکه خصلت ذاتاً بی‌ثبات‌کننده‌ی بازارهای«خودسامان‌بخش» است (در حقیقت باید این بازارها را *بی‌سامان*نامید) که با منقادسازی طبیعت، جامعه و انسان به دست انباشت سرمایه‌ی افسارگسیخته، جهان را به تفاله‌ای بدل می‌کنند. دو قطب دیگر باید علیه چنین بازاری‌سازی‌ای متحد شوند. *این نکته،* «محتوای هنجاری» فراخوان من برای اتحاد ضد هژمونیک جنبش‌های رهایی‌بخشی و حمایت اجتماعی، علیه بازاری‌سازی (نولیبرال) است.

بسیارخب. حالا برویم سراغ موضوع اصلی: ملتفتم که بحث تاریخی مهمی با دلالت‌هایی جهانی پیش می‌نهی. بگذار بحثت را خلاصه کنم؛ تو گمان می‌کنی که اولاً ترامپ نه صرفاً یک کاندیدای بد در برابر یک کاندیدای کم‌تر بد، بلکه علامت یک بیماری و یا تلخیصِ موجی جهانی از جنبش‌های اجتماعی و سیاسی است که در پیوند با هم، نابودی جهانی‌سازی (نو)لیبرال را در سر دارند. وانگهی تو فکر می‌کنی که این جنبش‌ها، گرچه همچون رشته‌هایی از کلاف در هم پیچِ پوپولیسم راست و چپ جلوه‌گر می‌شوند، اما از پایین نوفاشیستی‌اند. و سوم این‌که معتقدی بنا به تجربه‌ی فاجعه‌بار «جهانی‌سازی اول»، امروز تنها راه جلوگیری از یک سرانجامِ فاشیستی، باید این جنبش‌ها را از پیروزی ترامپ به منزله‌ی محرکی قوی محروم ساخت و این کار هم تنها، با قرارگرفتن در صف حامیانِ جهانی‌سازیِ (نو)لیبرال ممکن است. با نکته‌ی اول موافق، اما با دومی و سومی عمیقاً مخالفم. و بیش از همه با این فرض پنهان بحثت مخالفت دارم که تنها بدیل برای فاشیسم، همیشه و هماره (نو)لیبرالیسم و جهانی‌سازی است.

مشکل از نظر تحلیلی در این‌جاست که (نو)لیبرالیسم و فاشیسم واقعاً دو چیز متفاوت نیستند که یکی خوب و دیگری بد باشد، بلکه دو چهره‌ی عمیقاً به هم مرتبط نظام جهانی سرمایه‌داری هستند. گرچه آن‌ها به هیچ‌وجه به لحاظ هنجاری معادل هم نیستند، اما هر دو محصول آن نوع سرمایه‌داری بی‌قیدوبندی هستند که هر جا وارد شود، زیست‌جهان‌ها و زیست‌بوم‌ها را متزلزل ساخته، و در پس ردپاهایش، هم آزادی فردی را می‌توان دید و هم رنجِ بی‌حساب را. لیبرالیسم بیانگر جنبه‌ی اول این فرآیند، یعنی آزادی‌بخشی است؛ به منزله‌ی نقابی فریبنده که بر خشم و رنجِ ناشی از جنبه‌ی دیگر سرپوش می‌گذارد. در غیاب یک بدیل، این زخم‌ها به چرک نشسته و احساس خشم و رنج، همچون خون در رگِ هر نوعی از اقتدارطلبی جریان خواهد گرفت، چه آن‌ نوعی از اقتدارطلبی که واقعاً شایسته‌ی عنوان فاشیسم هست و چه آن‌هایی که مصرحاً فاشیستی نیستند. به عبارت دیگر بدون وجود چپ، مهلکه‌ی «توسعه‌ی» سرمایه‌دارانه صرفاً توانایی خلقِ نیروهای لیبرال و مخالفان اقتدارطلب‌شان را دارد که در یک همزیستی‌ تبهکارانه، با یکدیگر درمی‌آویزند. لذا (نو)لیبرالیسم نه پادزهر فاشیسم، که شریک جرمش است.

تو درست می‌گویی اندرو که خطر جهانی است. اما تنها باطل‌السحر هر نوع «فاشیسم»، (خواه از نوع ابتدایی‌اش، شبه‌فاشیسم و یا فاشیسم واقعی) پروژه‌ی چپ است که خشم و رنج سلب مالکیت‌شدگان را به سوی ساختاریابی دوباره‌ی جامعه از اعماق آن و یک «انقلاب» سیاسی دموکراتیک تغییر جهت می‌دهد. تا همین اواخر، برای لحظه‌ای هم چنین پروژه‌ای قابل تصور نبود، زیرا تله‌ی بازتوزیع/ بازشناسی که پیش‌تر به آن اشاره کردم، به شکلی خفقان‌آور هژمونیک بود. اما به لطف سندرز، کوربین، سیریزا، پودموس (به رغم کاستی‌هایی که در هر کدام‌شان وجود دارد) یک‌بار دیگر می‌توانیم مجموعه‌ی گسترده‌ای از امکان‌ها را تصور کنیم. چپ باید فرصت را غنیمت شمرده و در مقابل فشارهای**مک‌کارتیایی**در جهت هم‌ردیف شدن با نولیبرال‌ها مقاومت نشان دهد.

به باور من اندرو، تو اگر نه در عقیده لااقل در عمل، بیش از آن‌چه تصور می‌کنی به چنین موضعی نزدیکی. با گفتن این‌که «البته اگر حرف‌های ما واقعاً اهمیتی داشته باشند» خود را از حمایتی پرشور از کلینتون ناتوان می‌یابی. و درست در همان زمانی که کاندیداتوری‌اش را تبلیغ می‌کنی، از عیوب شخصی و جایگاه او سیمایی درهم‌شکسته ارائه می‌کنی. چرا گامی کوچک برنمی‌داری و دیدگاه واقعی خودت در مورد او را با موضع‌گیری علنی‌ات آشتی نمی‌دهی؟ و چرا در مقام یک چپ مستقل، حمایت انتقادی‌ات از او در ایالت‌های محل نزاع را با نقدی همه‌جانبه از چپاول‌گری نولیبرال همراه نمی‌کنی؟

**پی‌نوشت‌ها**

[1] Nancy Fraser

[2] Andrew Arato

[3] Axel Honneth

[4] Redistribution

[5] Recognition

[6] رساله‌ای فارسی که از جمله، در مورد نظریات مختلف بازشناسی بحث کرده و قیاسی از آنها به دست داده: *یوتوپیا،سیاست*،یوسف اباذری، مجله‌ی آیین شماره 17.

[7] از دوستانم بهار ناجی و حمید قیصری تشکر می‌کنم؛ اولی کل متن را خواند و پیشنهادهای مهمی در جهت بهبود نثر و لحن ترجمه داد و دومی، بخش‌هایی از ترجمه را با متن اصلی تطبیق داد و چند اشتباه را متذکر شد.

[8]“right-thinking”elites

[9]“political correctness” ویکی‌پدیای فارسی در توضیح این اصطلاح آورده: «به سخن‌گفتن و عمل‌کردن بر طبق ادب سیاسی یا ملاحظات سیاسی، با این منظور که اقلیت‌های نژادی و مذهبی و غیره نرنجند، **نِزاکت سیاسی** می‌گویند. از نزاکت سیاسی در بسیاری از موارد در چارچوب مصلحت‌گرایی سیاسی پیروی می‌شود.» مراد فریزر از اشاره به فضای دانشگاه‌ها در ادامه‌ی متن، اشاره به جریانی است که از دهه‌ی 70 میلادی و در فضای چندفرهنگ‌گرایی رایج آن دوره، توسط جریان چپ نو در دانشگاه‌ها و رسانه‌های آمریکا شکل گرفت و در پی این بود که زبان رایج در عرصه‌ی عمومی را از واژگان و اصلاحات تحقیرکننده‌ی گروه‌های حاشیه‌ای بپیراید. ازاین‌رو رفته‌رفته در عرصه‌ی عمومی اصطلاح «کارگر جنسی» به جای «روسپی» به کار رفت و «آفریقایی-آمریکایی» به عوضِ «کاکاسیاه». و اگر بخواهیم رد این مفهوم/رویکرد را در موقعیت خودمان پی بگیریم،  به‌عنوانفقطیکنمونه می‌توان به جعلِ اصطلاح «اقشار آسیب‌پذیر» در دهه‌ی 70 شمسی به دستِ دولت و رسانه‌ها، به عوضِ مقولاتی نظیر «طبقات فرودست» یا «مستضعفان» اشاره کرد. از این منظر، نقدی که به این جریان می‌توان کرد عبارت از این است که برابری در زبان، بدون تغییر عادلانه در پهنه‌های دیگر جامعه از جمله سپهر اقتصادی و پایگاه اجتماعی، بیش‌تر شأنی تعارف‌گونه و مصلحت‌اندیشانه –درمعناییریاکارانه–پیدامی‌کندتامصلحانه. فریزردرادامه‌یمناظرهاینتناقضرادرقالبدوگانه‌یبازشناسی/بازتوزیعصورت‌بندیمی‌کند.

[10]pull-no-punches

[11] jill Stein کاندیدای حزب سبزها در انتخابات ریاست جمهوری آمریکا.

[12]. Ralph Nader رالف نادر کاندیدای حزب سبزها در انتخابات سال 2000 بود که در این انتخابات رقابت نزدیکی میان کاندیداهای دو حزب اصلی، جرج دبیلو بوش و ال‌گور جریان داشت. نادر در کوران انتخابات، بیش از بوش از ال‌گور و برنامه‌هایش انتقاد کرد و اعتقاد داشت پیروزی بوش مردم را متحد خواهد کرد، در حالی‌که رفتن ال‌گور به کاخ سفید به انجماد و پراکندگی نیروهای منتقد وضع موجود در زمینه‌هایی چون اقتصاد و محیط زیست خواهد انجامید. او در هفته‌های پایانی انتخابات، بر شدت حملات به ال‌گور افزود و در نهایت در ایالت حساس فلوریدا که مورد منازعه هر دو حزب بود، بوش تنها با 537 رأی بیش‌تر توانست رئیس‌جمهور آمریکا شود. بعدها منتقدانش از او  به‌عنوانکاندیدایرأی‌شکنبهنفعکاندیدایجمهوری‌خواهانیادمی‌کردند.

[13]Citizen United

[14] marketization

[15] social protection

[16]emancipation

[17] divided government در هیأت حاکمه‌ی آمریکا به حالتی گفته می‌شود که فی‌المثل قوه‌ی اجرایی در دست دموکرات‌ها و قوه‌ی مقننه‌ی تحت هدایت جمهوری‌خواهان قرار گیرد.

[18] The New Deal

[19] proportional representation ویکی‌پدیای فارسی، نظام نمایندگی تناسبی را این‌گونه تعریف می‌کند: «نوعی نظام انتخاباتی در کشورهای چندحزبی است که بر طبق آن هر حزب بهنسبتتعدادآراییکهکسبمی‌کنددرپارلمانصاحبکرسیمی‌شود. درنظام‌هایتناسبی،برخلاف نظام‌هایاکثریتی کهبهموجبآنحائزیننصفبهعلاوه‌ییک،همهکرسی‌هارابهخوداختصاصمی‌دهند،هرحزبیاگروهیبهتناسبآرایخودمی‌تواندصاحب کرسی نمایندگیباشد…باتوجهبهمشکلاتنظام‌هایاکثریتی،بسیاریازکشورهابه انتخابات بهشیوه‌هایتناسبیرویآورده‌اند…»

<https://pecritique.com/2017/03/15/%D8%B2%D8%A8%D8%A7%D9%86%D9%90-%DA%86%DB%8C%D8%B2%DA%AF%D9%88%D9%86%E2%80%8C%DA%A9%D9%86%D9%86%D8%AF%DA%AF%DB%8C-%D8%AA%D9%88%D9%85%D8%A7%D8%B4-%DA%A9%D9%88%D9%86%DB%8C%D8%B4-%D8%AA%D8%B1%D8%AC/>

**زبانِ چیزگون‌کنندگی / توماش کونیش / ترجمه‌ی کمال خسروی**

« *خود‌ـ‌ویرانگریِ بی‌قرار و بی‌امانِ روشنگری، اندیشه‌ورزی را ناگزیر می‌کند که آخرین بی‌عاریِ خام‌سرانه در برابر عادات و گرایش‌های روحِ زمانه را نیز از خود براند*.» (هورکهایمرـ‌آدورنو، *دیالکتیک روشنگری*)

چه اوج شهاب‌واری برای این صفت مصنوعی تازه به بازار رسیده! تا همین چند سال پیش هیچ‌کس به‌واقع واژه و معجونی به‌نام «پسا‌ـ‌حقیقی» (postfaktisch) را نمی‌شناخت. افکار عمومی آلمانی با این اصطلاح نخستین بار زمانی آشنا شد که، بنا به گزارش روزنامه‌ی فرانکفورتی، آنگلا مرکِل صدراعظم این کشور، در پائیز سال پیش و در واکنش به نتایج انتخابات ایالتی در برلین از «زمانه‌ی پسا‌ـ‌حقیقی» نام برد.(1)

کوتاه زمانی پس‌ از آن، «انجمن زبان آلمانی» واژه‌ی «پساـ‌حقیقی» را واژه‌ی برگزیده‌ی سال میلادی 2016 خواند.(2) به‌این‌ترتیب زبان‌پژوهان آلمانی پا جای پای همکاران انگلیسی‌شان در مؤسسه‌ی «فرهنگ لغات آکسفورد» نهادند که اندک زمانی پیش از آن، اصطلاح هم‌معنای آن، یعنی اصطلاح «پسا‌ـ‌حقیقت» (post truth) را به‌عنوان واژه‌ی سال 2016 برگزیده بودند. البته پیدایش این واژه برمی‌گردد به ماه مارس 2016، یعنی زمانی که خانم «جین لیور» تاریخ‌نگار دانشگاه هاروارد، سرگرم تأمل درباره‌ی اوج‌گیری امروزین پوپولیسم راست‌گرا بود(3)، جریانی که مشهور است هوادارانش رابطه‌ای ولنگارانه با حقیقتِ امور واقع دارند.

به نظر می‌آید این صفت، که همچون آتشی زبانه‌کش سراسر شبکه‌های مجازی اجتماعی را درنوردیده است، واقعاً تلنگری به حساس‌ترین عصب زمانه باشد. «انجمن زبان آلمانی» در بیان استدلال خود برای گزینش این واژه به‌مثابه‌ی واژه‌ی سال می‌نویسد که قصدش جلب‌توجه به «تحول سیاسی ژرفی» است که بدان سو راه می‌برد که در گفتگوها و مشاجرات سپهر عمومی اینک احساسات، واقعیات را از میدان به درمی‌کنند. «بیش‌ازپیش لایه‌ها و قشرهای بزرگ‌تری از جامعه آماده‌اند تا در ابراز انزجارشان علیه «بالایی‌ها» واقعیت‌ها را نادیده بگیرند یا حتی دروغ‌های آشکار را با آغوش باز بپذیرند.»

بنابراین واژه‌ی سال 2016 [در آلمان و انگلستان] نشانگر یک جبهه‌بندی ایدئولوژیک نیز هست؛ همانا: دریک‌سو واقعیت‌های جاودانه و خلل‌ناپذیر روشنگری، که اغلب ــ به اعتبار اجبار عینی‌شان ــ نامطلوب‌اند، و در سوی دیگر و روی درروی آن‌ها، خرد گریزی و دروغ‌های پوپولیسم راست‌گرا، با هیاهوی نفرت و دشمنی برانگیزشان که مملو است از احساسات و هیجانات. به این قرار و به اعتبار روبنایی دانشگاهی، مفهوم واقعیت و حقیقت متناظر می‌شود با «بالایی‌ها»، یعنی نخبگان صاحب‌منصب سرمایه‌داری در سیاست، در علوم، رسانه‌ها و زندگی اقتصادی؛ و مفهوم خردستیزی و دروغ متناظر می‌شود با توده‌ی مردم نادان و بی‌فرهنگ.

**«پاسداران خردگرایی» در برابر تندباد**

هفته‌نامه‌ی «دی تسایت» برای به کمال رساندن این ایدئولوژی روشنگری در مقاله‌ای بسیار طولانی می‌کوشد به کنکاش درباره‌ی صفت «پساـ‌حقیقی» بپردازد(4). این پرچم‌دار فرسوده‌ی فرهنگ بورژوایی در آلمان، که ناقوس مرگش به‌صدا درآمده است، در این مقاله، همه‌ی نکبت کپک‌زده‌ی ایدئولوژی روشنگری سرمایه‌داری پسین را، همراه با همه‌ی باورهای پوک و میان تهی‌اش با دموکراسی سرمایه‌دارانه متناظر دانسته است.

با عزیمت از جانمایه‌ی زمانه‌ی پساـ‌مدرن، که برآن است هیچ حقیقت اجتماعی عینی‌ای وجود ندارد و حقیقت باید در جامعه‌های آزاد «در مناقشه و معامله» تعریف شود، در این مقاله نیز حقیقت به‌عنوان امری منوط به نگرنده اعلام می‌شود که نهایتاً باید در بازار (رسانه‌‌ای) باورها و عقیده‌ها موضوع معامله باشد. بنابه نظر هفته‌نامه‌ی «دی تسایت»، شالوده‌ی و معیار این «چانه‌زنی» بر سر حقیقت، خرد روشنگری است.

«از آن زمان که دکارت کوشید به‌جای استناد راحت‌طلبانه به‌قول کلیسا، وجود خود را به‌نحو منطقی اثبات کند، در قلمروی بیرون از دولت‌های تمام‌گرا، چنین اجماعی استقرار یافت: ما چیزی را حقیقت می‌دانیم که بتوان اثباتش کرد. از همین رو، امروز گالیله نباید هراسی از به محاکمه کشیده شدن داشته باشد، به جرم این‌که می‌تواند اثبات کند زمین گرد است.» (دی تسایت)

به اعتبار این مقاله، این اجماع اینک فسخ‌شده است و آدمیان «روزگارِ استدلال و استناد به امور واقع را به‌عنوان نیروی انگیزاننده‌ی کنش ما» پشت سرنهاده‌اند. ازاین‌رو «پاسداران خردگرایی» (در هیأت تحریریه‌ی دی تسایت؟) در هیجدهمین سال پس از تولد گوگِل، بی‌اعتبار شده‌اند، کذب هم‌تراز و هم‌ارز حقیقت ایستاده است و باورها دوشادوش دانش. این غرولند درباره‌ی از دست رفتن پایه‌های کسب‌وکار مطبوعات بورژوایی به‌واسطه‌ی اینترنت، سر آخر به نتیجه‌ای نم‌کشیده و بدبینانه می‌انجامد که آبشخورش رمانتیسیسم نابه‌هنگامِ روشنگری است: «دموکراسی مدرن به‌مثابه‌ی پروژه‌ی غایی روشنگری برای جامعه، به‌مثابه‌ی تنها شکل حکومت، که پیشرفت را مهم‌تر می‌داند از آویختن به قدرت، آینده‌ای ناروشن و نااستوار را پیش روی خود می‌بیند.»

«تسایت» غر می‌زند که علاوه براین، «هواداران تمام‌گرایی» کارشان به جایی رسیده که حتی حریف دموکرات‌شان را نیز «پسا‌ـ‌حقیقی» بنامند. این صفت که زمانی توصیف‌کننده‌ی تطوری اجتماعی بود، اینک معنایی جز عدم تطابق با واقعیت‌ها ندارد. برای این کار واژه‌های «کاذب» و «ناراست» کفایت می‌کردند.

درعین‌حال این هم واقعیتی است که دست‌کم در آلمان، نخست پوپولیسم راست‌گرا بود که مدعی شد می‌خواهد از «حقایق ناخوشایند»(5) سخن بگوید و واقعیت‌ها را به نام بنامد و بی‌پرده بازگو کند. به‌ویژه باید از ظهور چهره‌ی پرجنجال راست‌های تازه در آلمان، یعنی از «تیلو زاراسین»، نژادپرستِ «محترم و باوقار» سوسیال‌دموکرات، نام برد که زباله‌های تفکر نژادپرستانه و سوسیال‌ـ‌داروینیستی‌اش را با موفقیت هرچه‌تمام‌تر بر سر هر بازار فروخت؛ کسی که تهیدستان مستمری‌بگیر و مسلمانان را کسانی نامید که به لحاظ ژنتیک کم‌ارزش‌تر از انسان‌های دیگرند.(6)

هردو سر این تقابل، چه صاحب‌منصبان سرمایه‌داری پسین در رسانه‌ها و چه انبوهه‌ی خل‌وچل‌های مخالف‌های اینترنتی‌شان در شبکه‌های اجتماعی، همواره ادعاهای خود را متکی می‌دانند به خرد و به آنچه روزی یکی از روزنامه‌نگارنماها، شعارش را می‌داد: واقعیت‌ها، واقعیت‌ها، واقعیت‌ها(7) بنابراین، تمایز بین این گله‌ی اوباش اینترنتی راست افراطی و دست‌اندرکاران صنعت و فرهنگ، ــ که دائماً از بربادرفتن مهار خرد گلایه می‌کنند ــ تمایزی است در درجه و میزان اعتبارشان. زیرا «واقعیت‌های» نولیبرال پاسدارانِ دموکرات اخلاق و منشِ نیک در نشریه‌ی «تسایت» نیز به نظر نمی‌آید استوارتر باشند از «حقایق ناخوشایندِ» موجود سوسیال‌ـ‌داروینیستی مانند «تیلو زاراسین».

هفته‌نامه‌ی «تسایت» برای نشان دادن کنش‌های نمونه‌وار «پسا‌ـ‌حقیقی» جنبش‌های پوپولیستی، نمونه‌های گوناگونی عرضه می‌کند، ازجمله این رفتار «معارض با واقعیت‌ها» را مورد اعتراض قرار می‌دهد که:

جریان برگزیت [خروج انگلستان از جامعه‌ی اروپا] در انگلستان موفق شد در یک نظرخواهی عمومی رأی اکثریت بیاورد، درحالی‌که همه‌ی نهادها و مراجع علمیِ اقتصادی اعلام کردند که برگزیت خسارت‌های عظیمی برای انگلستان به همراه خواهد داشت.

این مضحکه‌ی واقعی که از سوی «تسایت» به‌عنوان دلیل طرح شده و به ضمانت آن، «نهادهای علمیِ اقتصادی» می‌توانند اینک به‌عنوان پناهگاه‌های امن خرد روشنگری، مدال افتخار را به سینه بزنند، تنها پی‌آمد درکی نسبی‌گرایانه از حقیقت است، که معبدش روحِ پساسرمایه‌دارانه‌ی زمانه است. فراموش نکنیم: حقیقت نتیجه و پی‌آمد «معامله و چانه‌زنی» همگانی، مبتنی بر شالوده‌های خرد روشنگری، است. و در این بازار عقاید، نهادهای علمیِ اقتصادی از قدرت معامله‌گرانه‌ی بزرگی برخوردارند.

دقیقاً در همین نمونه‌ی مشخصی که «تسایت» به دست داده است، خرد روشنگریِ عرضه‌شده از سوی این نشریه به دلیل تقیدش به وضع بحرانی کنونی، به اسطوره‌سازی مبدل می‌شود، به باور کورکورانه به بازار. جدی گرفتن همه‌ی آنچه «نهادهای اقتصادی» در دهه‌‌های اخیر به‌مثابه‌ی واقعیت‌ها می‌فروشند، چیزی نیست جز گم‌شدن تمام و کمال در جنگل ایدئولوژی‌های «پسا‌ـ‌حقیقی». اگر چنین می‌بود، می‌بایست همه‌ی «نهادهای اقتصادی» پیش از بروز بحران سال 2008 در آمریکا، مردم را به‌طور عمومی و آشکار هشدار می‌دادند(8).

این نمونه‌ی آشکار برای محدودیت ایدئولوژیک جریان اصلی غالب و افراطی‌گری، که از سوی یکی از گواهانِ هم‌آوازشده با وضع موجودِ روزگار ما تولیدشده و ازاین‌رو قابل‌تأمل است، نشانگر شالوده‌ی مشترک هر دو جریان ایدئولوژیک سرمایه‌داری پسین است؛ همانا آگاهیِ چیزگون‌شده‌ای که مأوایش هم نولیبرالیسم است و هم راست‌گرایی افراطی؛ همین آگاهی است که غول‌ـ‌واژه‌ای مثل «پسا‌ـ‌حقیقی» را تولید می‌کند.

حتی آدورنو نیز مدت‌ها پیش‌ازاین در نوشته‌ی معروفش «تعلیم و تربیت پس از آیشویتس» به این نکته اشاره کرد که اجتماعی شدنِ سرمایه‌دارانه فراگیر و بی‌روزن، «آگاهی‌ای چیزگون شده» به بار می‌آورد که نهایتاً بازنمایاننده‌ی درونی‌ترین هسته‌ی ایدئولوژی‌سازیِ راست افراطی و بالقوه ویرانگر است. به نظر آدورنو، آگاهیِ چیزگون شده «عمدتاً چیزی است که علیه همه چیز بودن را، علیه بصیرت نسبت به مشروط بودگی خویشتن نیز به کار می‌بندد و چنین نامشروط بودنی را به‌مثابه‌ی امر مطلق، مقرر و مستقر می‌کند.» حاملان آگاهیِ چیزگون شده هویت خود را، «چنین بودنشان را ــ این‌که آدمی همین است که هست و نه گونه‌ای دیگر ــ به‌غلط همچون امری طبیعی، به‌عنوان داده‌ای دگرگونی‌ناپذیر می‌پندارند»، به‌جای آن‌که آن ‌را به‌مثابه‌ی «شدن یا تکّونی» از طریق اجتماعیت‌یافتن بفهمند.

من [همچون سوژه] هستم، او [همچون شئ] هست؛ این است اسطرلاب آگاهیِ‌ چیزگون شده. در سرمایه‌داری، آگاهی همچون پدیداری صِرفاً در سطح، دریافت می‌شود. بنا بر آگاهیِ چیزگون شده، ما در سرمایه‌داری همه چیز را تنها به این دلیل تغییر می‌دهیم، تا همه چیز همان‌گونه که هست برجای بماند؛ همان‌گونه که همیشه بود. دقیقاً همین اندیشه‌ورزی در قالب و قواره‌ی چیزها، همین اندیشه‌ورزی سرمایه‌دارانه‌ی مثله شده که از فهم فرآیندهای اجتماعی، تحولات و تناقضات روی می‌گرداند و مشروط بودگیِ تاریخی خود و جامعه‌ی سرمایه‌داری را نمی‌پذیرد، است که شالوده‌ی بنیادین گفتمان عمومی و رسمی سرمایه‌داری پسین را می‌سازد.

درست از همین روست که «تسایت» شکوه می‌کند که «پسا‌ـ‌حقیقی» معنای دیگری جز «کاذب» ندارد و توصیف وضعیت دگرگون یافته‌ای در جامعه و فرآیندی است که دیگر نمی‌تواند مصداق این واژه‌ها باشد. صفت «پسا‌ـ‌حقیقی» خود، در زمانی کمتر از چند ماه مقهور فرآیند چیزگون شدگی شده است. این صفت، اینک خود محصول چیزگون شدگی است.

این واژه بیان آگاهیِ چیزگون شده‌ای است که تنها در قالب امور واقع می‌اندیشد و نه دیگر در ظرف پیوستارها و فرآیندها. ایدئولوژی نولیبرالی حاکم با انتقاد از مفهوم «پسا‌ـ‌حقیقی»، که آن را دائماً با انبوهه‌ی هیاهوهای راست‌های جدید در اینترنت متناظر قرار می‌دهد، درواقع شکل‌های روبه‌زوال و فروپاشی خود را ــ که مدت‌هاست پساایدئولوژیک‌اند ــ در قالب یک عبارت کوتاه و یک واژه موردانتقاد قرار می‌دهد. از همین رو، این دو جریان ایدئولوژیک، نولیبرالیسم و پوپولیسم راست‌گرا، قادر نیستند خود را به‌مثابه‌ی محصولات فروپاشی فرآیند ایدئولوژیک و اجتماعی واحدی ببینند. گمانی نیست که نولیبرالیسم به لحاظ تاریخی نیز، آشیانه و زادگاه راست‌های جدید بود(9).

این‌گونه اندیشه‌ورزی در قالب واقعیت چیزگون شده و جدا افتاده از یکدیگر که پیوستگی‌ها و تحولات تاریخی را از خود می‌راند، مدت‌هاست که هژمونی‌طلب است. این اندیشه‌ورزی مانندِ تفکر یک ّبُعدیِ شومنی تلویزیونی است که برنامه‌ی مسابقه‌ی معلومات عمومی را برگزار می‌کند. میلیون‌ها تماشاگر تلویزیونی چنین برنامه‌ای، پاسخ به سؤالات را بالاترین مرتبه‌ی دانش و دانایی می‌دانند. و دقیقاً همین واقعیت‌های منجمد شده در اشیاء‍‌اند که بریده‌شده از متن و بستر اجتماعی و تاریخی‌شان آغوشِ پذیرنده‌ای برای ابزاری‌کردن و ابزاری‌شدنِ ایدئولوژیک دارند. صفت «پسا‌ـ‌حقیقی» در خود متناقض است: در این صفت آگاهیِ چیزگون شده، ناآگاهانه از گرایش به ابزارسازی از واقعیت‌های چیزگون شده، شِکوه دارد.

این نگرش، از یک‌سو شامل «اجبارهای عینی» نولیبرالی و اجبار گفتمانیِ متناظر با آن می‌شود که به اعتبار آن‌ها، طرح سیاسی عقب راندن سیاست‌های دولت رفاه(معروف به «برنامه‌ی 2010»)(10) در آلمان پیاده شد و تنها با تجاهل نسبت به تضادها، فرآیندهای بحرانی و مشروط بودگی تاریخی سرمایه‌داری قابل توجیه بود؛ اجبارهایی که معلول «چیزها»یند، معلول اشیاء. و از سوی دیگر نمونه‌ی آشکاری است برای زبان چیزگون کنندگی، که تنها ناظر بر بت‌وارگی واقعی جامعه‌ی سرمایه‌داری است.

بدیهی است که واقعیت‌هایی که مولود فقیرسازی لایه‌ها و بخش‌های بزرگی از مردم و پیدایش قراردادهای کاری نامعلوم و نامطمئن بودند ــ و در بحث‌ها و جاروجنجال درباره‌ی کتاب زاراسین(11) هم مورداشاره قرار گرفتند ــ تنها به‌مثابه‌ی یک‌چیز، یک امر واقع دریافت و فهمیده شدند، نه به‌مثابه‌ی پی‌آمد و فرآیندهای اجتماعی حذف و طرد اعضای جامعه که خود منبعث از تضادهای درونی سرمایه‌داری است. از بطن این واقعیتِ منفک شده از بستر اجتماعی و سیاسی‌اش، یعنی از درون توده‌ی رو به رشد لایه‌های پائینی است که به‌وساطت بحث‌های [نژادپرستانه‌ای مثل ادعاهای] زاراسین، لجن‌زاری از ایدئولوژی سوسیال‌ـ‌داروینیستی و نژادپرستانه شکل می‌گیرد و همچون جرقه‌ای به خدمت دامن‌گیر شدن آتش راست‌های تازه در آلمان درمی‌آید.

اما زایش و روند پیدایش آگاهی چیزگون شده را تنها زمانی می‌توان به‌تمامی دریافت که هم‌هنگام درباره‌ی سرشت بت‌واره‌کننده‌ی اجتماعی‌شدنِ سرمایه‌دارانه و نقش سراسری سرمایه به‌مثابه‌ی سوژه‌ی خودمدار در جامعه تأمل کنیم، سوژه‌ای که البته هرروزه و به معنای دقیق کلمه از سوی سوژه‌های رقیب در بازار ساخته‌وپرداخته می‌شود، اما به‌وساطت بازار، «در قفا و به‌دور از چشم تولیدکنندگان» (مارکس) پویایی‌ای درونی پیدا می‌کند و در برابر این تولیدکنندگان همچون قدرتی بیرونی و بیگانه و در شکل اجبارهای عینی، دستورات بازار، مجادلات و تناقضاتی فزاینده که بحرانی و بحران‌زایند، ظهور می‌کند.

از همین احساس درماندگی و «مقهور بیگانه بودن» است که امروزه همه‌جا و به‌وفور، ایدئولوژی‌هایی دایی جان ناپلئونی سر برمی‌آورند و در بیگانه‌ستیزی یکجا جمع می‌شوند. آدورنو با جلب‌توجه به این نوع از آگاهی چیزگون شده‌ای که انسان‌ها به‌وساطت آن «خود را با چیزها همگون و همسنگ» می‌کنند و از این‌ طریق «دیگران» را نیز در صورت امکان با چیزها همگون و همسنگ قرار می‌دهند، دست‌کم این وضع را مورداشاره قرار داده بود.

آن‌چه در اینجا آشکار می‌شود، موضع پوچ عاملین بازار در چارچوب خودمداریِ ارزش‌افزایی سرمایه است. سرمایه به‌مثابه‌ی سوژه‌ی خودمدار از یک‌سو انسان‌ها را به ابژه‌های جنبش ارزش‌افزایی خود، به اشیا و به کالاهایی مبدل می‌کند که در بازار کار دادوستد می‌شوند؛ انسان‌هایی که به این شکل وساطت‌شده از حاکمیتی بی‌سوژه همچون قانون طبیعت و با احساسی پنهان از ناتوانی و درماندگی تن می‌دهند. درعین‌حال، تنها مجال و امکانی که برای لحظه‌ای زیستن در قواره‌ی تقلیدی رنگ‌پریده از سوبژکتیویته وجود دارد، این است که انسان همچون صورتک اقتصادی (مارکس)، در خودمداریِ ارزش‌افزاییِ افسارگسیخته‌ی سرمایه در راه کمال مطلق، به نحوی «سوبژکتیو» مشارکت کند؛ و از این ‌طریق، و به‌نوبه‌ی خود «دیگران» را به ابژه‌ها تنزل درجه بدهد و «با اشیا همسنگ و هم‌تراز کند».

در چارچوب بت‌وارگی واقعی که سوژه‌ی خودمدار را جاودانه می‌کند، همه‌ی ساکنان آسیاب سرمایه هم‌زمان حضور دارند: سوژه‌ی انباشت و ابژه‌ی درمانده و ناتوانش. همه‌ی ساکنان این آسیاب سرمایه‌داری جهانی همچون سوژه‌ـ‌ابژه‌های جنبش ارزش‌افزاییِ به‌خود متکی شده‌ای عمل می‌کنند که خود را جاودانه می‌کند، حال آن‌که رابطه‌ی مشخص بین این دو قطب، به وضعیت سلسله مراتبی مشخص در فرآیند بازتولید سرمایه وابسته است.

بدین ترتیب تاریخ انسانی، تاریخ روابط بت‌واره است. انسان‌ها به‌مثابه‌ی عاملین جامعه، ناآگاهانه دینامیسمی در سراسر جامعه پدید می‌آورند که در چشم‌شان همچون «شئ» بیگانه پدیدار می‌شود. در آغاز، پوشیده و پیچیده در باور انسان به بتان و بت‌واره‌گان، امروز در پوشش بت‌وارگی سکولار شده به دست روشنگری و در قالب آگاهیِ چیزگون شده با «اجبارهای عینی»اش. این اوضاع نتیجه‌ی تاریخیِ روشنگری سر و دم‌بریده و خرد ابزاری‌ای است که آن را پدید آورده است: خردی که خود در پی دست یازیدن به اهدافی غول‌آسا به میانجی وسیله‌ای عقلایی است. نخست با چیره شدن بر، و درگذشتن از، این بت‌وارگی واقعی اجتماعی ــ و بنابراین درک آگاهانه‌ی جامعه از طریق شکل و محتوای بازتولیدش ــ است که چیزگون شدگیِ آگاهی را سپری کرد و آبشخور راست‌گرایی افراطی را خشکاند.

روشنگری از همان آغاز و در گسترده‌ترین معنای اندیشه‌ورزی مترقی به دنبال این هدف بود که انسان‌ها را از ترس رها سازد و آن‌ها را همچون خدایگان و سرور، مستقر و مقرر سازد. اما جهان روشنگری یافته‌ی امروز [اشاره‌‌ی کنایه‌آمیز آدورنو به دوران نازیسم -م] تنها در فاجعه‌ای پیروزمند می‌درخشد.

آری، این است سکوت بزرگ و حفره‌ی خالی، یا در حقیقت، دروغِ خرد روشنگری که امروز به خیانت توده‌وار صنعتِ فرهنگ راه برده است و به‌ویژه در دوران‌های بحران، روشنگری را به اسطوره و افسانه بدل می‌کند: انسان‌ها «سروران» فرآیند بازتولید اجتماعی خود نیستند. روشنگری مدعی بود که می‌تواند مهار سرنوشت انسان را در دستان خود او بگذارد؛ در مقابل تک جهانی که مدیریت سرمایه‌دارانه‌اش بیش‌ازپیش عقلایی شده است، احساس ناتوانی و درماندگی را در انسان به مرزهای شناخته‌نشده می‌کشاند.

عقلانیت سرمایه‌دارانه، ابزاری و معطوف به هدفی که خرد روشنگری خود را بدان شهره و مفتخر می‌داند، عقلانیتی نابینا نسبت به این پیوستارها و به نحوی ایدئولوژیک سر و دم‌بریده، در سطح و از منظری سراسر اجتماعی، به غایتی در خود مبدل می‌شود که غیرعقلایی، بت‌واره و در خود متناقض است: انباشت افسارگسیخته و بی‌دروپیکر سرمایه، که به میانجی صَرف نیروی کار در تولید کالایی تحقق می‌یابد. بااین‌حال سرمایه می‌کوشد جوهر خویش را، یعنی کار ارزش‌آفرین را، به یاری مقررات به‌اصطلاح عقلایی‌سازی که به‌وساطت رقابت و بازار جامه‌ی عمل می‌پوشند، از روند تولید بیرون براند. این پویایی ذاتی و تناقض‌آفرین، سرمایه‌داری را که از حدود 300 سال پیش در جبهه‌ی بسیار گسترده بر جهان حاکم شده است، به یک شکل‌بندی اجتماعی که به لحاظ تاریخی کوته‌عمر و بسیار نااستوار است، تبدیل می‌کند.

**تثبیت وضع موجود از راه شخصی کردن علل بحران**

برای گریز از این تضاد درونی، رابطه‌ی سرمایه باید همواره به امواجی از خودگستری پناه ببرد، قلمروهای تازه‌ای برای ارزش‌افزایی فتح کند و از این طریق دگرگونی‌های کار زنده در شاخه‌های کهنه و جاافتاده‌ی صنعت را جبران نماید. بدون چنین توسعه‌ی تازه‌ای سرمایه از هم خواهد پاشید. علم اقتصاد بورژوایی برای این فرآیند نام تغییر ساختاریِ صنعت را اختراع کرده است و به این مقوله، ایمان به این باور را نیز یدک بسته است که سرمایه‌داری همواره می‌تواند با ایجاد شغل‌های تازه، شغل‌هایی را که از راه «عقلایی‌سازی» از دست می‌روند، جبران کند.

بنابراین، رابطه‌ی سرمایه از زمان چنگ انداختنش بر سراسر جامعه، اسیر فرآیندی تاریخی است که بیش‌ازپیش به انکشاف تضادهایی در سطح جهانی می‌انجامد؛ تضادهایی که برای آگاهیِ چیزگون شده خیلی ساده قابل‌درک نیستند. از منظر این آگاهی، همیشه جهان چنین بوده است که هست. اما زمانی که این «تغییر ساختاریِ صنعت» دچار بحران‌های ساختاری حاد می‌شود، ــ مثلاً در سال‌های دهه‌ی 30 در قرن بیستم یا در جریان دوره‌ی بحرانی امروزی ــ آگاهیِ چیزگون شده ناچار می‌شود با «اختراع واقعیت‌ها» وضع را تثبیت کند. برای این کار و از طریق انتساب علل بحران به اشخاص، این یا آن فرد یا گروه به‌عنوان مفسد و مقصر اصلی عَلَم می‌شود (این‌ها اغلب قربانیان بحران یا گروه‌های ضعیف و حاشیه‌ای جامعه‌اند). از راه دامن‌زدن به این توهم و پندار پوچ که مصائب و پلیدی‌های بحران، خصلت‌های ذاتی این افراد یا گروه‌ها هستند، آن‌ها «با اشیا هم‌تراز و همسنگ» قرار داده می‌شوند. بنابراین رفتار یا مقابله با این افراد و گروه‌ها نیز متناظر است با این اتهام و انتساب: اخراج، به بند کشیدن در اردوگاه‌ها و چشم فروبستن به سرنوشت آن‌ها (برون‌سپاری بربریت) (12). بدین ترتیب آشکار می‌شود که تئوری انتقادی کلاسیک نیز واجد سکوت و خلائی شوم است، زیرا سپهر اجتماعی اقتصاد را در مقیاسی وسیع نادیده گرفته و بنابراین نظریه‌ی منسجمی درباره‌ی بحران تدوین نکرده است. این در حالی است که پیوند بین شدت فزاینده‌ی بحران و خرد گریزی فراگیر، کاملاً آشکار است. جنون توده‌وار و فزاینده‌ی راست افراطی، مبدل شدن خرد ابزاری به افسانه و اسطوره ــ چه سال‌های دهه‌ی 30 قرن پیش و چه امروز ــ در برابر چشمان ما تحقق می‌یابد. حدّت یابیِ تضادهای درونیِ انتزاع پیکریافته‌ی رابطه‌ی سرمایه که خود را به‌مثابه‌ی کلیت اجتماعی اعمال می‌کند، تک‌تک انسان‌ها و بازیگران بازار را به‌طور مشخص موردستایش قرار می‌دهند، یعنی کسانی را که بیش‌ازپیش زیر فشارهای اقتصادی و ایدئولوژیکِ هرچه نیرومندترند (فشار ترس از سقوط در مرتبه‌ی اجتماعی تا قعر فقر و فلاکت واقعی).

جناح راست دقیقاً همان کاری را می‌کند که همیشه در دوران‌های بحران کرده است: بدل کردن ترسی که به‌واسطه‌ی بحران در دل مردم جای بازکرده است، به نفرت؛ به نفرت علیه گروه‌هایی که به‌مثابه‌ی شخصیت‌یابیِ پویاییِ فهم ناشده‌ی بحران، مقصر اصلی بحران قلمداد شده‌اند. دیروز یونانی‌ها و مردم جنوب اروپا بودند، امروز آوارگان‌اند و فردا شاید دوباره یهودی‌ها. نازی‌ها و نیمه‌نازی‌های آلمانی، انبار ترس را با نفرت و خرد گریزی پر می‌کنند، اما این ترس‌ها به‌خودی‌خود، اوهامی بی‌ریشه و بنیاد نیستند.

بحران دستگاهمند و برگشت‌ناپذیر سرمایه‌داری پسین به درجه‌ی معینی از بلوغ رسیده است که دیگر حتی در مراکز رونق و شکوفایی نمی‌توان نادیده‌اش گرفت. (بگذریم البته از موجودات خل‌وچلی که اباطیل اینترنتی چشمشان را بسته است.) دولت‌هایی که در مناطق پیرامونی یکی پس از دیگری شکست می‌خورند، جنگ‌های داخلی گسترش ‌یابنده در کنار دروازه‌های اروپا، حِدّت یابی و اوج‌گیری تنش‌های ژئوپلیتیک و فروکوبی بحران آوارگان که با معامله‌های ژئوپلیتیکی مشمئزکننده و با زور و زحمت ممکن شده است، همه‌ی این‌ها در ترس خفقان‌آوری در ناخودآگاهی جمعی جوامع سرمایه‌داری پسین در مرکز، رسوب می‌کنند و راه خروج انفجاری و غیرعقلایی خود را تنها در ایدئولوژی و پراتیک راست افراطی می‌یابند؛ و موج بعدی بحران که به‌واسطه‌ی انبساط نقدینگی، بازارهای مالی را به جوش و غلیان واداشته است، قطعاً از راه خواهد رسید.

البته شایعه‌پراکنان راست اینترنتی تا حدودی حتی از پوزش‌طلبان نولیبرال در هیأت تحریریه‌ی نشریاتی که از دست اینان به فغان آمده‌اند، پیش‌ترند. پیروزی پیشا‌ـ‌‌فاشیسم آمریکایی، اروپایی و آلمانی مبتنی است بر این اصل که تلاطمات بحران، دست‌کم به نحوی خام و نسنجیده، دریافت می‌شوند و متناظراً در ایدئولوژی‌های متنوع بحران جاسازی می‌شوند، درحالی‌که جریان اصلی و غالب نولیبرال علی‌رغم بداهت این تلاطمات، چنان رفتار می‌کند که گویی روزگار جاودانه چنین می‌ماند که هست. «دار و دسته‌ی اوباش» کلاوزنیتس (Clausnitz) [شهرکی در شرق آلمان](13) در تصور ابلهانه‌اش از تلاطمات آتی، از جریان نولیبرال رسمی یک‌قدم جلوتر است. شعارهای راست و افراطی این اوباش دال بربستن مرزها، نهایتاً به این معناست که بحران را باید «بیرون» نگاه داشت.

جدی گرفتن ترس‌های این انسان‌ها بدین معناست که به آن‌ها بگویند، اصل قضیه چیست؛ این‌که: ترس‌های آن‌ها با عطف به پویایی درونی و فزاینده‌ی بحران، مبنایی واقعی دارد و بی‌دلیل نیست. بنابراین ترس را باید آشکارا به‌نام واقعی‌اش نامید و آن را موضوع تأمل و تفکر قرارداد. این، از منظر چپ به معنای دست بردن به‌نقد رادیکال سرمایه‌داری است. نه ازاین‌رو که چنین نقدی به دلیل تاکتیک‌های انتخاباتی یا ملاحظات «انقلابی» ضروری است، بلکه ازآن‌رو که مقولات و سطوح وساطت سرمایه روبه‌زوال نهاده‌اند؛ و این را می‌توان با نگاهی گذرا به قلمرو پیرامونیِ نظام جهانی، آشکارا دید.

مسئله این است که دست‌کم بکوشیم به گفتمانی عمومی و سراسری درباره‌ی بدیل‌هایی برای جامعه‌ پس از فروپاشی سرمایه‌داری دامن بزنیم. پاسخ چپ به بحران مرگ‌آور سرمایه، باید جستجوی رادیکال برای بدیل‌های اجتماعی بنیادین باشد. ترس‌های ناآگاهانه و کجراه‌کننده به‌سوی خرد گریزی ــ عواملی که نیروی انگیزاننده‌ی فاشیسم‌اند ــ می‌توانند به‌سوی تفکری آگاهانه رهنمون شوند، از این طریق که به‌وضوح آشکار شود که علت آن‌ها بحران نظام است. جستجو و مبارزه برای بدیلی در برابر بحران دائمی و مستمر سرمایه‌داری به چشم‌اندازی تازه راه خواهد یافت، به چشم‌اندازی که ضرورتی انکارناپذیر برای بقای تمدن بشری است.

در زمان بحران، چپ هم بر سر دوراهی ایستاده است: آیا پروای شکستن حصارهای زندانِ اندیشه‌ورزیِ سرمایه‌دارانه را دارد یا در انتقام‌جویی و حقارت درجا خواهد زد؟ راه بازگشت به‌نظام «جامعه‌ی رفاه» یا دوران رونق و شکوفایی سرمایه‌داری بسته است. در عوض، راه نگاه به‌پیش و گسست قطعی از زمان حال، سرانجام باز است. زیرا فرقی است خطیر بین این‌که سرمایه‌داری به دلیل تضادهای درونی‌اش در بربریتی فجیع فروپاشد، یا برعکس، به‌وسیله‌ی جنبشی رهایی‌بخش پشتِ سرنهاده شود. یعنی، ترس‌های پراکنده در هر سو را باید جدی گرفت و روی سپری کردنشان در جنبشی فرارونده و براندازنده کار کرد.

**یادداشت‌ها:**

1.<http://www.faz.net/aktuell/gesellschaft/postfaktisch-ist-das-wort-des-jahres-2016-14566525.html>
2. <http://www.heise.de/tp/features/Postfaktisch-ist-Wort-des-Jahres-2016-3567402.html>
3. <http://www.newyorker.com/magazine/2016/03/21/the-internet-of-us-and-the-end-of-facts>
4. <http://www.zeit.de/kultur/2016-12/postfaktisch-wort-des-jahres-post-truth-demokratie-jill-lepore>
5. <http://www.streifzuege.org/2015/generation-sarrazin>
6. <http://www.sopos.org/aufsaetze/4ca59c0843dfe/1.phtml>

تیلو زاراسین اقتصاددانی آلمانی و عضو حزب سوسیال‌دموکرات این کشور است که زمانی ازجمله یکی از مدیران بانک مرکزی آلمان بود و با انتشار کتابی با محتوای نژادپرستانه جنجالی رسانه‌ای به‌جا کرد.

1. [http://www.berliner-zeitung.de/-focus–chef-helmut-markwort-unterlag–titanic–das-gericht-schuf-fakten-16196618](http://www.berliner-zeitung.de/-focus%E2%80%93chef-helmut-markwort-unterlag%E2%80%93titanic%E2%80%93das-gericht-schuf-fakten-16196618)

اشاره است به شعار تبلیغاتی یک هفته‌نامه‌ی آلمانی به‌نام «فوکوس» که سال‌ها پیش با گرایشی آشکارا راست و با سطح و محتوایی بسیار نازل انتشار خود را آغاز کرد. این شعار را، یعنی: Fakten, Fakten Fakten، سردبیر و مدیر آن در آگهی‌های تبلیغاتی دائماً تکرار می‌کرد.

8.<http://www.konicz.info/?p=125>
9. [http://gegenblende.dgb.de/24-2013/++co++a91f8176-4d3a-11e3-81b0-52540066f352](http://gegenblende.dgb.de/24-2013/%2B%2Bco%2B%2Ba91f8176-4d3a-11e3-81b0-52540066f352)
10. <http://www.heise.de/tp/features/Happy-Birthday-Schweinesystem-3398095.html>

در اصل اشاره است به برنامه‌ی معروف به «دستور کار 2010» (Agenda 2010)، که در فاصله‌ی سال‌های 2003 تا 2005 از سوی دولت ائتلافی سوسیال‌دموکرات و حزب سبزها در آلمان برای اصلاح نظام کمک‌های اجتماعی و قوانینِ بازارِ کار اعمال شد و نهایتاً به‌سقوط این دولت انجامید.

11.<http://www.sopos.org/aufsaetze/4ca59c0843dfe/1.phtml> 12.<https://www.heise.de/tp/features/Outsourcing-der-Barbarei-3336631.html>
13. <http://www.focus.de/politik/deutschland/sie-rufen-wir-sind-das-volk-fremdenfeindlicher-mob-veraengstigt-fluechtlinge-in-sachsen_id_5299864.html>

1. بخشی از ترجمه کتاب «سال رؤیاهای خطرناک» نوشته اسلاوی ژیژک که در قالب یک مقاله با عنوان «عمل رؤیای بازنمایی سیاسی» توسط صالح نجفی و رحمان بوذری ترجمه شده است. مترجمان درباره کتاب مذکور نوشته‌اند: «ژيژکدراينکتابسال 2011 راسالرؤياهايخطرناکمي‌نامد: ازيک‌سورؤياهايرهايي‌بخشيکهمعترضانرابسيجکردند،درخيابان‌هاينيويورک،درميدان‌هايتحرير،درلندنوآتن؛وازسويديگر،رؤياهايويرانگرتيره‌و‌تاريکهبريويکوپوپوليست‌هاينژاد‌پرسترادرسرتاسراروپابه‌پيشراندند،ازهلندتامجارستان.» [↑](#footnote-ref-1)